

سرزمین و رجال ترکستان

نکاتی در باره تاریخ ترک تباران افغانستان

عبدالله کارگر



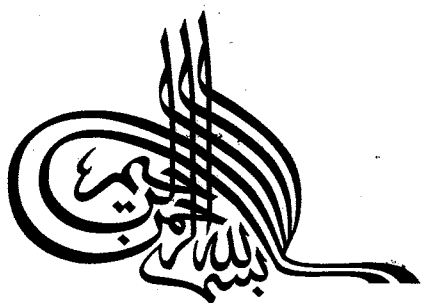
مشخصات کتاب:

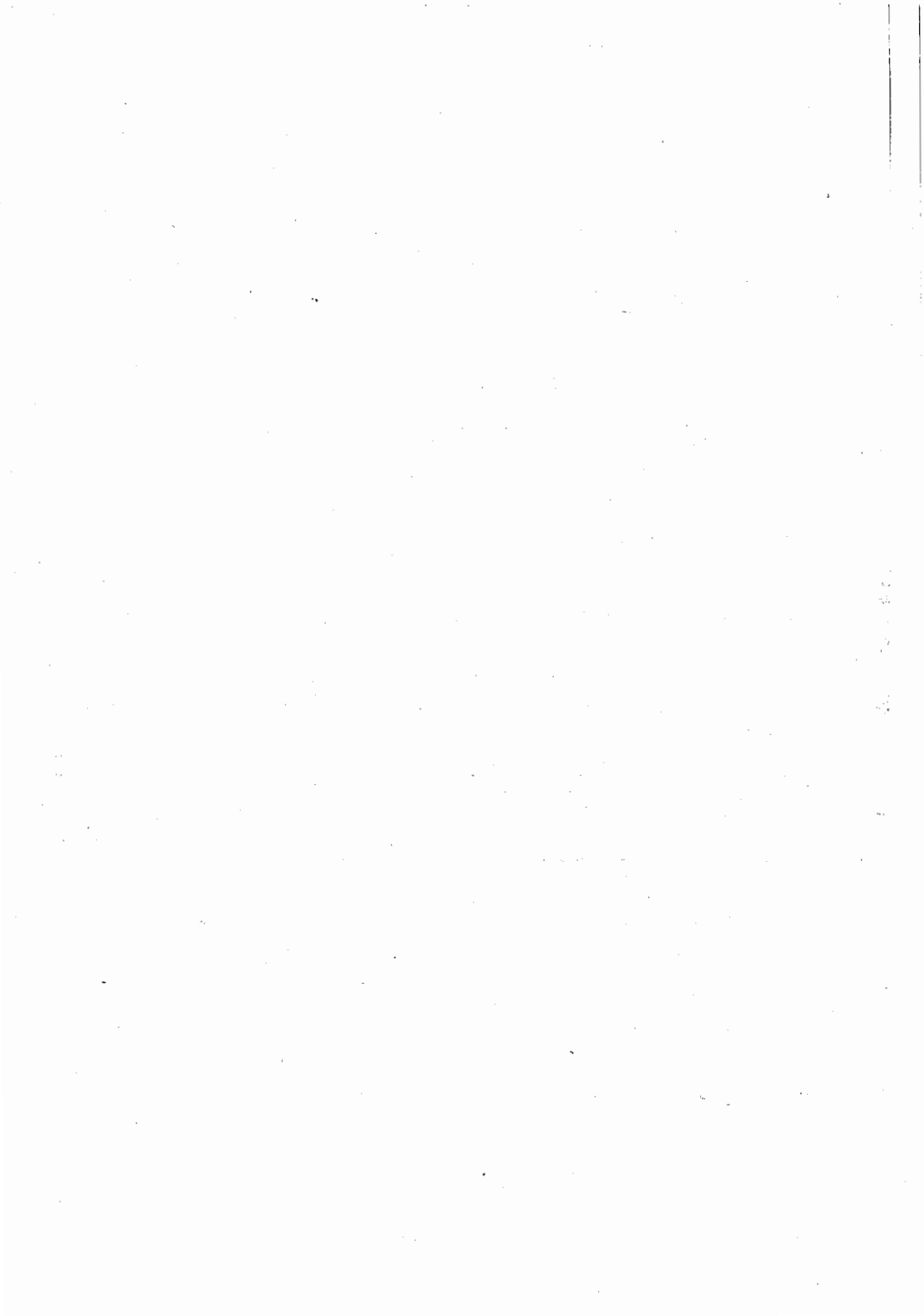
نام کتاب:	سرزمین و رجال ترکستان
نویسنده:	عبدالله کارگر
کمپوز:	خواجه محمد اسحاق
طرح پشتی:	عبدالحق صمیمی
تیراژ:	۱۰۰۰ جلد
سال چاپ:	۱۳۹۰ ه. ش.

طبع و نشر: موسسه انتشارات الازهر
سرک اول دهمزنگ - کابل - افغانستان

۰۰۹۳۷۹۹۱۶۱۵۵۶

alazharco@yahoo.com





فهرست

شماره	عنوان	صفحه
۱	غزنویان	۱
۲	سلجوقیان	۲۴
۳	تیموریان	۳۶
۴	شیبانیان	۵۷
۵	اشترخانیان	۶۴
۶	منغیتیان	۷۷
۷	بابریان	۹۴
۸	تاریخ ادبیات ترکان	۱۱۲
۹	تأثیر ادبیات ترکی بالای ادبیات فارسی	۱۵۵
۱۰	صنعت	۱۷۲
۱۱	موسیقی	۱۷۵
۱۲	نقاشی	۱۹۲
۱۳	خطاطی	۱۹۷
۱۴	زراعت	۲۰۰
۱۵	مقام زن در نزد ترکان	۲۰۲
۱۶	آگه - ابن یمین - ابوالخیر خیری - احمد خان	۲۲۲
۱۷	مولوی اسدالله نصرت - مولوی محمد امین قربت	۲۳۱
۱۸	جنرال امان الله فوزی - قاضی بابا مراد - پیرمحمد	۲۳۵
۱۹	میرزا پیرم قل - جوړه بای و حیات خان - حاجی خان بای	۲۴۰
۲۰	حاجی نادر نیاز - چاری لقی - سید حاجی خان	۲۴۵

۲۵۲	 انجنیر غلام حیدر کریمی - خدیم - خموش	۲۱
۲۵۷	مولانا خال محمد خستہ - راجی - محمد رحیم قاضی زادہ	۲۲
۲۶۲	 ڈگروال روز بردی - انجنیر محمد اللہ عصمتی	۲۳
۲۶۴	خلیفہ سید عابد - خلیفہ سید باقر - شاہ عبداللہ بدخانی	۲۴
۲۷۱	 جگرن سید عبدالکریم - جنرال محمد طاغی	۲۵
۲۷۴	 شہید عبدالرحمن ولسوال قرمقول - غضنفرخان	۲۶
۲۷۸	 قاسم سلطان - جنرال عجب خان	۲۷
۲۸۱	 پروفیسور غلام محمد میمنہ گی - محمد کریم نژیہی	۲۸
۲۸۷	محمد نادر کارگر - مقیمی اندخویی - محمد ہاشم حریر	۲۹
۲۹۱	 محوی میمنہ گی - قاری محمد عظیم عظیمی	۳۰
۲۹۳	 محمد یوسف اندخویی - ڈاکٹر محمد عظیم	۳۱
۲۹۷	 مغموم شیرغانی - نادر نیاز قادری - نادم قیصاری	۳۲
۳۰۱	 حاجی نظام الدین - نظر محمد نوا - نفیر فاریابی	۳۳
۳۰۶	 ڈاکٹر ضیاء الدین چویان - یار بیک بدخشی	۳۴
۳۱۰	 یوسف علی بدخشی	۳۵

آقای عبدالله کارگر پس از آغاز و تداوم بحران و تشدید درگیری ها و نا امنی های داخلی در کشور در دهه هفتاد خورشیدی وقتی عرصه برایش تنگ شد ، ناگزیر به مهاجرت رو آورد و در پشاور رحل اقامت افکند و به پژوهش و تحقیق در عرصه تاریخ و فرهنگ ترک تباران کشور پرداخت و کتب و رساله های گوناگونی را چاپ و منتشر کرد و بدون شک آقای عبدالله کارگر برای حراست و احیای هویت ترک تباران و رجال تاریخی ، سیاسی ، نظامی و فرهنگی ترک تباران آثار پژوهشی ارجمندی تألیف و تدوین کرده است و علاقمندان این آثار از چند سالی به این سو با کتب و رساله های تحقیقاتی ایشان از نزدیک آشنایی دارند و از آنها سود میبرند.

کتاب سرزمین و رجال ترکستان در زمینه شناسایی با اوضاع ترکستان، تحولات و سرگذشت رجال سده های گوناگون تاریخ این مرز و بوم به غایت سودمند و درخور اهمیت است و نشان میدهد که این مردم با وصف نقشهای نمایان و مشخصی که در تحولات تاریخی کشور داشته و ضایعات جانی و مالی بیشماری را متحمل

گردیده اند، کمتر مورد توجه نویسندگان و مورخان افغانستان قرار گرفته و اکثر رجال مهم و نامور و پر تحرک آنان ناشناس و مجهول مانده اند. مؤلف در تالیف این اثر به منابع گوناگون و متعددی روی آورده و این بر اهمیت کتاب افزوده است.

لازمست که در اینجا از عده یی از دوستان و هموطنان به خصوص از آقای محمد شاکر کارگر که با تأمین هزینه چاپ کتاب سرزمین و رجال ترکستان و بخشی از آثار آقای کارگر یاری رسانیده اند، امتنان خویش را ابراز کنیم. امید وارم که تشویق و ترغیب و حمایت ایشان ادامه یابد و آقای عبدالله کارگر را قادر گرداند که گامهای بعدی را استوار تر و بلندتر بردارند و آثار سودمند دیگری را تالیف و چاپ و منتشر سازند.

حسین فخری

خزان ۱۳۸۶ - کابل

ترکان در دوره‌های تاریخ که خود نیز دارای تاریخ کهن اند، نام و نشان درخشان و پُر افتخار دارند.

نام و نشان شان در عرصه‌های گوناگون از سیاست و حکومت داری گرفته تا پرداختن شان به هنر و ادب و صنعت که اینان علاقمند جدی فرهنگ اند طنین انداخته است، که اوراق و صفحات تاریخ گواه آن است.

یکی از نماینده‌گان ملت ترک، سلطان محمود غزنوی است که اساس گذار بزرگترین امپراطوری است. در زمان این سلطان، شهر غزنه، عروس شهرها بود و مرکز فرماندهی که سلطان غزنه از همین شهر تا قلب هندوستان تاخت و آن شبه قاره را جزو قلمرو خود ساخت.

سلجوقیان، سلاطین و شاهان دیگری بودند که هم در صحنه سیاست درخشیدند و هم به علم و ادب عشق ورزیدند.

تیموریان، سلسله شاهان دیگری اند که دوره رنسانس و مکتب هرات به روزگار آنان در تاریخ ثبت گردیده است.

ظهرالدین محمد بابر و احفاد وی : همایون، جلال الدین اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب، درخشش دیگری در صفحات تاریخ دارند.

در افغانستان سرزمین وسیع ای به نام ترکستان یاد می گردد. از نام آن پیداست که ترک تباران در آن زیست دارند، ولی در مورد شان کم تر صحبت به میان آمده است.

در کتاب، سرزمین و رجال ترکستان، نوشته عبدالله کارگر، تا حدودی، تا جایی که خود وی نگاشته است، با استفاده از منابع اندک که ((از گزند باد و باران)) در امان مانده است، به تاریخ ترکان به ویژه ترک تباران افغانستان، روشنی انداخته شده است. این کتاب که به همکاری جدی محمد شاکر کارگر که هزینه چاپ آن را نیز پرداخته است، به چاپ می رسد، مطالعه آن را خالی از مفاد نمی دانم.

الحاج عبدالرسول کارگر

قوس ۱۳۸۶

الحاج استاد عبدالرسول کارگر فرزند حاجی نادر نیاز فرزند عبدالحکیم به سال ۱۳۳۰ ش در قریه کشکان اندخوی در یک خانواده فرهیخته به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب مرکز اندخوی فرا گرفت و هم از نزد پدرش، الحاج نادر نیاز که اولین معلم بعد از اساس گذاری همین مکتب در اندخوی بود، به علوم متداول آشنایی حاصل کرد. بعد به دارالمعلمین کابل آمد و این دارالمعلمین را به پایان رساند. مدت (۳۰) سال در مکتب های اندخوی، دولت آباد فاریاب و شهر پلخمری، به حیث معلم و سرمعلم به تدریس و تربیت فرزندان وطن پرداخت. در عین حال نویسنده گی نیز یکی از مصروفیت های شان بود که

مقالات ادبی شان در جریده ستوری ارگان نشراتی ولایت فاریاب، دیوه ارگان نشراتی ولایت جوزجان، اتفاق اسلام و اتحاد بغلان به چاپ رسیده است. الحاج عبدالرسول کارگر، بعد از خدمت سی ساله در معارف افغانستان، در دافغانستان بانک اجرای وظیفه نمود و در حدود (۲۰) سال در چوکات د افغانستان بانک ماموریت داشت و سرانجام بعد از نیم قرن وظیفه بحیث معلم، سر معلم و کارمند بانک، نظر به درخواست خودش از وظیفه کناره گیری نموده به تقاعد سوق گردید. چند سالی بعد، نظر به تقاضای مردم اندخوی، برای دو دوره، به حیث شاروال این شهر، خدمت نمود. الحاج استاد عبدالرسول کارگر در لویه جرگه های سال های ۱۳۵۴، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۷ ش نماینده مردم اندخوی بود. فعلاً از امور دولتی، باز نشسته بوده و در منزل خود، واقع شهر نو اندخوی، زیست دارند. مردم اندخوی به پاس خدماتی که برای شان انجام داده است، به وی به دیده حرمت می نگرند و تعداد زیادی از شاگردانش که اکنون به وظایف معلمی، ماموریت دولتی و یا به امور شخصی اشتغال دارند به ملاقات اش آمده و در امور مختلف از وی مشوره می گیرند.

استاد عبدالرسول کارگر، پدر محمد نادر کارگر، محمد ناصر کارگر، محمد صابر کارگر، محمد ظاهر کارگر، محمد طاهر کارگر، محمد شاکر کارگر، محمد ذاکر کارگر، محمد عامر کارگر، زیب النساء کارگر، مهرالنسا کارگر و هلال کارگر است. فرزندان اولی اش، تورن محمد نادر کارگر، به سال ۱۳۵۸ ش به خاطر داشتن مبارزات سیاسی اش، توسط دولت زندانی و به شهادت رسانیده شد.

افغانستان، که در سده های پیشین، خراسان، و ، آریانا، نام داشت. وطن ما است. وطن پدران و نیاکان ما. ما به آن عشق می ورزیم و آن را دوست داریم. در افتخارات آن، خود را شریک و سهم می دانیم. لحظه های ننگ آن، از آن دیگران باد.

در این سرزمین، اقوام، قبایل و ملیت هایی ساکن اند که باهم برادر و برابر اند. تأکید می نمایم : برادر و برابر. هیچ گونه سندی که اساس علمی داشته باشد و دال بر، اکثریت ، و، اقلیت، نماید. در زمینه وجود نه دارد.

یکی از آن ملیت ها و یا ملت ها که در این وطن ساکن اند، خلق، ترک تبار، افغانستان است. که حضور شان در قلمرو، سیاست و ادب و فرهنگ، در این سرزمین، دهه ها و سده ها را در نور دیده به آن سوی قرن ها می رسد. شاهان و سلاطین شان، در دوره های تاریخ، شهرهایی چون : کابل، غزنی، هرات و بلخ را، مقرر فرمان

دهی، حکومت و پایتخت خویش قرار داده و از همین جا بر ساحات وسیع یی از جهان بخصوص آسیا، حکم می راندند. در زمان همین سلسله شاهان و سلاطین است، یعنی غزنویان، که غزنه، عروس شهرها بود و سنایی با کمال افتخار سخن می راند و ما را به دیار خود فرا می خواند و می گفت:

بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین

و اکنون: ((شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار))
و هرات به گفتهٔ حافظ ابرو، شاعر و مؤرخ عهد تیموریان، به مثابهٔ گوهری بود در میان صدف :

اگر کسی پرسد ز توکز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی داد او را گوهری
این جهان چون بحردان دروی خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

و کابل، که اولین پایتخت، ظهیرالدین محمد بابر، بود و قبل از وی، سلطان الغ یک فرزند سلطان ابوسعید تیموری، مدت (۳۷) سال (۱۴۶۵ - ۱۵۰۱م) این شهر را، مقرر فرماندهی و سلطنت خود ساخت و بالا حصار کابل که، ارگ کابل، می گفتند، اقامتگاه شان بود. در آن زمان در توصیف این ارگ، ملا طالب معمای، گفت:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

اما زمانی رسید که آن امپراطوری ها، شکست. دربار ها از هم پاشید. سازمان های سیاسی، اداری، نظامی، ادبی، علمی و فرهنگی مربوط به آنان، به تاریخ پیوست. به جای آن، نظام های دیگری با تشکیلات و سیستم های دیگر، بر آریکه قدرت تکیه زدند. این نظام ها، به گفته حافظ :

ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

دارنده گان ۳ - ۴ میلیونی آن تاریخ را، در ترکیب دوازده ملیون، نه در صد ملیون و پنجصد ملیون نفوس یک کشور، اقلیت، خواند. زبانش را که گوینده گان آن در هشت ولایت ساکن اند و از لحاظ وسعت اراضی، نیم افغانستان را احتوا می نماید، محلی، نامید و در بیان تاریخش، سکوت، اختیار کرد. وبه تغیر نام محلات پرداخت و به جای نام های تاریخی آن که ترکی بود نام های جدید گذاشت. طور نمونه: قزل قلعه را، شیرخان بندر، گفتند: بوینه قره، را، شولگر، نام نهادند در هرات، قره تپه، را، تورغوندی و، سبزوار، را، شین دند، نام گذاشتند.

این درحالتی است که این ملت با سایر اقوام و قبایل ساکن درکشور یکجا از تمامیت ارضی، استقلال و آزادی این وطن در طول سده ها، دفاع کرده و ده ها هزار شهید در این راه قربانی داده است. و همچنان در بازسازی و نو سازی این وطن سهم بارز خود را داشته و در هر استقامت کادرهای مسلکی و فنی را به جامعه تقدیم نموده است. این نوشته را با استفاده از منابع اندک که خوشبختانه دست غارت به آن نه رسیده است، در ارتباط به داشته های تاریخی،

ترک تباران افغانستان، به نگارش آورده ایم. به صداقت و صراحت باید گفت که نامش، نه تحقیق است و نه پژوهش. بل، مروری است کوتاه، بر آن چه، که اوراق تاریخ به بیان آن پرداخته است. اگر قرار بر آن باشد که ترکستان به مفهوم اصلی و وسیع آن بیان گردد، امریست مشکل و آن ایجاب تحقیق و پژوهش بیش تر را در خود دارد. و ترکستان به سرزمین وسیع ای در جغرافیا اطلاق می گردد که قسمت های بزرگی از چین و کشورهای آسیا را در بر می گیرد و در وطن ما افغانستان، صفحات شمال که متشکل از ولایات: فاریاب، جوزجان، سرپل، بلخ، بغلان، قندز و بدخشان است که ترکستان نام داشت. در این نوشته تأکید بر آن صورت گرفته است که طور مختصر به تاریخ ترکستان افغانستان صحبت صورت گیرد.

جناب محمد شاکر کارگر، سابق معاون دولت انتقالی اسلامی افغانستان و وزیر آب و برق، فعلاً نماینده مردم ولایت فاریاب در پارلمان افغانستان، در زمینه تهیه منابع همکاری نموده و مشوق من در قسمت نگاشتن این نوشته اند و هم مصارف چاپ را پرداختند. جناب شان در گذشته نیز، همین همکاری را با من داشته و هزینه چاپ: آزاده مرد شاعر - مخدوم قلی فراغی و اندیشمند پیشناز، ابوریحان بیرونی و تاریخ درخشش ترکمنان، را پرداخته بودند.

بدینوسیله صمیمانه ترین سپاس و تشکرات قلبی را از جناب محمد شاکر کارگر ابراز می نمایم.

عبدالله کارگر

میزان ۱۳۸۶

سر زمین و رجال ترکستان

ي

سر زمین و رجال ترکستان

نکاتی در باره تاریخ ترک تباران افغانستان

عبداللہ کارگر

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
گهی به عزو به دولت همی نشستم شاد
گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون پرا بر بینم همی امیر و گدای
اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور
سر امیر که داند ز کله گرای
هزار قلعه گشودم به یک اشارت دست
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ ناخستن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای^(۱)

سلطان محمود غزنوی

این شعر، از سلطان محمود است که آن را در روز مرگ خود سروده
است.

(۱) این شعر را، داکتر عبدالحسین زرینکوب در، سیری در شعر فارسی، از سلطان
محمود غزنوی دانسته است. و شاد روان محمد حیدر ژوبل، در، تاریخ ادبیات ←

سال ۹۹۸م حکومت سامانیان را نیز از میان برداشت. غزنویان در حمله خود به سامانیان، متحد دیگری داشتند و آن نیز ترک بود. این مردم در تاریخ به نام «قراخانیان» یاد گردیده اند که رهبر شان بغراخان لقب داشت. قراخانیان که ایلک خانیه نیز گفته می شدند، در قرن چهارم هجری قبول اسلام کرده اند، پایتخت شان کاشغر بود و ایلک خان نصر در ۳۸۹ ق / ۱۰۰۷م پس از تسخیر ماورالنهر، بخارا را مرکز خود قرار داد و از بحیره خزر تا حدود چین، حکم می راند. با این پیروزی ها، در همان تاریخ قدرت ترکان به نقطه عطف خود رسید.

معروف ترین قره خانیان، این ها اند:

— خضرخان قراخانی (۴۷۳ — ۴۸۲ ق / ۱۰۸۰ — ۱۰۸۹م)

— احمد قراخانی (۴۸۲ — ۴۸۸ ق / ۱۰۸۹ — ۱۰۹۵م)

— قدرخان قراخانی (۴۹۰ — ۴۹۵ ق / ۱۰۹۶ — ۱۱۰۱م)

— ارسلان خان قراخانی (۴۹۵ — ۵۲۶ ق / ۱۱۰۱ — ۱۱۳۱م)

این پیروزی، حضور نظامی ترکان در تاریخ است، حضورشان از لحاظ سیاسی و فرهنگی و ادبی نیز در تاریخ، در قله های بلند، جایگاه خود را دارد. در دوره غزنویان است که علمایی چون: ابو

← افغانستان، شاعر بودن سلطان محمود غزنوی را به تائید می گیرد و می گوید: «و سلطان [محمود غزنوی] خودش هم شعر می گفت، و هم دانشنامه ادب فارسی، در جلد سوم خود به نقل از، لباب اللباب عوفی، بر شاعر بودن این سلطان، مهر تائید میگذارد و همچنان داکتر محمد ناظم که در باره حیات و اوقات، سلطان محمود غزنوی به تألیف کتاب پرداخته است در صفحه (۱۴۹) اثر خود، در باره بدین گونه سخن می راند: «سلطان [محمود غزنوی] نیز شاعر و فاضل بود.»

ریحان محمد بن احمد بیرونی، ابوالفتح بستی ثعالبی، محمد بن عبدالجبار عتبی، ابو نصر مشکان، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، موفق هروی، ابو سعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، مبارک شاه و ابوالحسن هجویری که معروف ترین آن ها هستند، در غزنه، در دربار سلطان بودند و در اثر تشویق و حمایت سلطان، آثار ماندگار شان را آفریدند که آفریده های شان، هنوز هم با گذشت هزارسال از آن روز، دارای ارزش فراوان است. روی آوردن چهارصد شاعربه دربار سلطین غزنه که شعر ها سرودند و شورها آفریدند که مشهورترین آنان: فردوسی، حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری، عسجدی، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری، سنایی، مسعود سعد، ناصر خسرو، اسدی طوسی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج و مختاری غزنوی، است. گواهی است بر فرهنگ پروری و علم دوستی، شاهان غزنه. در همین شهر (غزنه) است که سنایی می گفت:

بس که شنیدی صفت روم و چین

خیز و بیا ملک سنایی بین

تا همه دل بینی بی حرص و بخل

تا همه جان بینی بی کبر و کین

و ابوالحسن علی فرخی سیستانی فرزند جولوغ، که با کاروان حله که شعرش را نیز «مثل یک پاره حریر نرم و لطیف» به توصیف گرفته اند با حله ای که ترکیب او سخن بود و نگارگر نقش او زبان از هر صناعی در او اثر و از هر بدایعی در او نشان، و:

نه حله ای کز آب مر او را رسد گزند

نه حله ای کز آتش او را بود زیان

از سیستان به دربار چغانیان که این امیران به آل محتاج نیز معروف اند و در سرزمین وسیع ای در ماورالنهر که این سرزمین دارای کوه ها و دشت ها است، حکم می رانند، رفت و به سال ۴۰۶ ق / ۱۰۱۵ م به دربار امیر ابوالمظفر از آل محتاج، راه یافت و در بهارگاه، در وصف داغگاه این امیر، قصیده یی سرود و صله یی هنگفت گرفت :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پر نیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پرطوطی برگ روید بی شمار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار
راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهر یار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندرواز نیکویی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

به آن هم این شاعر جوان به غزنه در آغاز سلطنت سلطان محمود که این سلطان، اوقات خود را، بین رزم و بزم تقسیم کرده بود، آمد و در حضر و سفر با سلطان بود و داستان تسخیر سومنات را به نظم کشید. وی، در مرگ سلطان محمود مرثیه یی با سوز و گداز سرود:

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
 چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
 کویها بینم برشورش و سرتاسرکوی
 همه برجوشش و جوشش همه از خیل سوار
 مهتران بینم همه بر روی زنان همچو زنان
 چشمها کرده ز خونابه به رنگ گلزار
 ملک امسال مگر نیامد زغزا
 دشمنی روی نهاده است درین شهر و دیار
 خیز شاهها که رسولان شهان آمده اند
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار

دربالا خواندیم که دقیقی در سن جوانی توسط غلامش کشته
 شد و شهنامه اش نا سروده ماند فردوسی نیز در باره اشارتی دارد:

یکایک ازوبخت برگشته شد
 به دست یکی بنده برگشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 چنان بخت بیدار او خفته ماند
 خدایا ببخشا گناه او را
 بیفزای در حشـرجاه و را

گفت های سخنوران که شمه یی از آن را خواندیم، تصویری بود
 از شهر غزنه در روزگاران سلاطین غزنوی. کثرت علما و شعرا و ادبا،
 در دربار سلطان محمود که خود سلطان نیز، پادشاهی عالم و ادیب
 بود. شعر دوست داشت و شعر می شناخت، این که در باره شهنامه

فردوسی گفت: «همه شهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندرسپاه من هزار مرد چون رستم است»، از شناخت وی به شعر، به ما سخن می گوید. واقعه دیگر ای که از سلطان محمود، در شناخت شعر حکایه می نماید و آن در سیری در شعر فارسی، تألیف داکتر عبدالحسین زرینکوب به نقل از چهار مقاله آمده است، این است که وزیرسلطان در هنگام ارسال فرستاده سلطان محمود به قلعه یی این بیت فردوسی را، بروی خواننده بود:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

برحسب این روایت تأثیر شعر در سلطان به حدی بود که از رفتار خویش با فردوسی پشیمان شد و وزیر را گفت «به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم». این سلطان، شعر نیز می سرود نمونه کلامش که در روز مرگ خود سروده بود، در آغاز این نوشته آمده است. نقد شعر نیز در دربار سلطان محمود رایج بود همان چهار مقاله می رساند که فردوسی را به تقلید و پیروی از دقیقی بلخی (۳۲۵ - ۳۶۵ ق / ۹۳۶ - ۹۷۵ م) در سرودن شهنامه متهم کرده بودند. دقیقی شهنامه خود را از قصه، گشتاسب و زردشت، آغاز کرده بود:

چو گشتاسب را دادلهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت
به بلخ گزین شد بران نو بهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان
که مر مکه را تا زیان این زمان ...

و در جای دیگر:

در افگند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد جهان هزمان که دردشت
پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک
مثال دوست بر صحرای نبشتی
دقیقی چهار خصلت برگزیده ست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب با قوت رنگ و ناله چنگ
می چون رنگ و کیش زردشتی

و از دقیقی هزار بیت در شهنامه فردوسی مندرج است. و دقیقی که اطلاعات دقیقی از زنده گانی وی در دست نیست، در سن (۴۰) ساله گی به طور مرموزی توسط غلامش به قتل رسید. بعضی ها شهنامه فردوسی را تقلیدی از شهنامه دقیقی دانسته اند و فردوسی در رد این اتهام که شهنامه وی تقلیدی از شهنامه دقیقی است، می گوید:

دقیقی رسانید اینجا سخن
زمانه بر آورد عمرش به بن
چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گرانیده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم
بسی بیت نادرست آمدم

من این را نوشتم که تا شهر یار
بداند سخن گفتن نا بکار

در آغاز خواندیم. سلطان محمود، نه تنها شعر سرود، بل، کتابی در علم فقه نیز نوشت. این ها که به اختصار از آن سخن راندیم، نشان از فرهیخته گی سلطان محمود است که در قبال این که وی، فرمانده و ورزیده نظامی است و دولتمرد و سیاستمدار شایسته. شخصیت سترگ فرهنگی نیز است.

علامه اقبال لاهوری سروده ای دارد برمزار سلطان محمود

غزنوی :

خیزد از دل ناله های اختیاری
آه آن شهری که این جا بود پاری
آن دیار و کاخ و کویرانه ای ست
آن شکوه و فال و فرافسانه ای ست
گنبدی در طوف این چرخ برین
تربت سلطان محمود است دین
آنکه چون کودک لب از کوثر بشست
گفت : در گهواره نام او نخست
برق سوزان تیغ بی زنه ار او
دشت و درلرزنده از یلغار او
زیرگردون آیت الله رایستش
قدسیان قرآن سرا بر تربتش
شوخی فکرم مرا از من ربود
تا نبودم در جهان دیروز و زود

رخ نمود از سینه ام آن آفتاب
 پردگی ها از فروغش بی حجاب
 مهر گردون از جلالش در رکوع
 از شعاعش دوش می گردد طلوع
 و درهیدم از جهان چشم و گوش
 فاش چون امروز دیدم صبح دوش
 شهر غزنین یک بهشت رنگ و بو
 آب جوها نغمه خوان در کاخ و کو
 قصرهای دو قطار اندر قطار
 آسمان با قبه هایش هم کنار
 نکته سنج طوس را دیدم به بزم
 لشکر محمود را دیدم به رزم
 سیر روح عالم اسرار کرد
 تا مرا شوریده ای بیدار کرد
 آن همه مشتاقی و سوز و سرود
 در سخن چون رند بی پروا جسور

سلسله شاهان غزنوی، این ها اند:

- ۱- امیر الپتگین (۳۵۱ - ۳۵۲ ق / ۹۶۲ - ۹۶۳ م)
- ۲- امیر اسحاق فرزند الپتگین (۳۵۲ - ۳۵۵ ق / ۹۶۳ - ۹۶۶ م)
- ۳- امیر بلکاتین (۳۵۵ - ۳۶۵ ق / ۹۶۶ - ۹۷۵ م)
- ۴- امیر پیری تگین (۳۶۵ - ۳۶۶ ق / ۹۷۵ - ۹۷۶ م)
- ۵- امیر سبکتگین (۳۶۶ - ۳۸۷ ق / ۹۷۶ - ۹۹۸ م)

- ۶- امیر اسماعیل فرزند سبکتگین (۳۸۷ ق / ۹۹۷ م)
- ۷- سلطان محمود فرزند سبکتگین (۳۸۷ - ۴۲۱ ق / ۹۹۷ - ۱۰۳۰)
- ۸- امیر محمد فرزند محمود (۴۲۱ ق / ۱۰۳۰ م)
- ۹- سلطان مسعود فرزند محمود (۴۲۱ - ۴۳۲ ق / ۱۰۳۱ - ۱۰۴۰ م)
- ۱۰- محمد بار دوم (۴۳۲ ق / ۱۰۴۰ م)
- ۱۱- سلطان مودود فرزند مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱ ق / ۱۰۴۰ - ۱۰۴۸ م)
- ۱۲- مسعود ثانی فرزند مودود (۴۴۱ ق / ۱۰۴۸ م)
- ۱۳- علی فرزند مسعود اول (۴۴۱ ق / ۱۰۴۸ م)
- ۱۴- عبدالرشید فرزند محمود (۴۴۱ - ۴۴۴ ق / ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ م)
- ۱۵- طغرل (۴۴۴ ق / ۱۰۵۲ م) (این نام در دایرة المعارف تاجیک طغرل غاصب و در نوشته استاد حبیبی، طغرل (بنده محمود) آمده است.)
- ۱۶- فرخزاد فرزند مسعود اول (۴۴۴ - ۴۵۱ ق / ۱۰۵۲ - ۱۰۵۹ م)
- ۱۷- سلطان ابراهیم فرزند مسعود اول (۴۵۱ - ۴۹۲ ق / ۱۰۵۹ / ۱۰۹۸ م)
- ۱۸- علاء الدین مسعود سوم (۴۹۲ - ۵۰۹ ق / ۱۰۹۹ - ۱۱۱۵ م)
- ۱۹- شیرزاد فرزند مسعود سوم (۵۰۹ ق / ۱۱۱۴ م)
- ۲۰- ارسلان شاه فرزند مسعود سوم (۵۰۹ - ۵۱۱ ق / ۱۱۱۴ - ۱۱۱۷ م)
- ۲۱- بهرام شاه فرزند مسعود سوم (۵۱۱ - ۵۵۲ ق / ۱۱۱۸ - ۱۱۵۷ م)
- ۲۲- خسروشاه فرزند بهرام شاه (۵۵۲ - ۵۵۷ ق / ۱۱۵۷ - ۱۱۶۱ م)
- ۲۳- خسرو ملک فرزند خسروشاه (۵۵۷ - ۵۸۳ ق / ۱۱۶۱ - ۱۱۸۷ م)

از آن جایی که بیش تر شخصیت سلطان محمود در بُعد نظامی وی تبارز یافته است و وی را سلطان فاتح می شناسند. ضروری است مختصر نگاهی داشته باشیم به سالشمار فتوحات وی:

از (۱۰۱۰ - ۱۰۲۰ م) در طی سه جنگ ، غور ، جوزجان و خوارزم را فتح کرد. در جبهه شرق به سال (۱۰۱۱ م) جیپال پادشاه برهمنی کابلستان و ویهند در ساحل سند را شکست داد و پیشاور را سوق الجیش خود قرار داد. در (۱۰۰۷ م) به پنجاب لشکر کشید. در سال (۱۰۱۴ م) تا نیسر، در سال (۱۰۱۵ م) کشمیر و در (۱۰۱۷ م) قنوج را فتح نمود. در (۱۰۲۵ م) سلسله برهمن شاهان را با مرکز شان پهننده متلاشی ساخت. گوالیار و کالنجر در (۱۰۲۲ م) و سومنات (۱۰۲۴ م) فتح شد. در همین سال (۱۰۲۴ م) مکران، منوچهر و طبرستان به قلمروی در آمدند. ری و همدان و اصفهان را به سال (۱۰۲۸ م) از مجدالدوله دیلمی گرفت و در جریان همین فتوحات خود ، تشکیلات قرمطیان را در ری از بین برد و کتب آنها را که در حکمت، فلسفه ، ستاره شناسی و منطق بود و هم کتابخانه ری را به غزنی انتقال داد.

ج . ج . ساندرز، مؤلف ، تاریخ فتوحات مغول، در صفحه (۳۸) اثر خود در باره تاسیس امپراطوری ها توسط ترکان، نظر خود را بدین گونه ابراز می دارد:

((از آنجا که ترکان، پیش از امپراطوری مغولان، بزرگترین امپراطوری آسیایی را به وجود آوردند، مقایسه ای میان این دو نیروی بزرگ صحرائشین ، شاید درس های سودمندی بدهد. هردوی آنها با سرعت قابل توجهی قیام کردند، هر دو از بی سرو سامانی و آشفتگی همسایگان و دشمنان خود بهره برداری نمودند. هردو آرزوی سلطنت جهانی را در سر داشتند و هردو ثابت کردند که لشکری از سواره نظام سبک، از کماندران سوار حرفه ای تعلیم دیده، کشاورزان غیر مجهز و بی نظم و ناهنجاری را که از مزارع خود

دست کشیده و مؤقتاً به سربازی گرفته شده بودند و از دیرباز نیروهای دفاعی دولتهای متمدن را تشکیل می دادند، شکست بدهد و از میان ببرد».

در زمان غزنویان است که در افغانستان زراعت و آبیاری انکشاف نمود، صنایع و پیشه وری مخصوصاً نساجی و فلزکاری توسعه یافت و شهرهای افغانستان که در مسیر راه ابریشم قرار داشت از بزرگترین شهرهای تجارتی گردید.

سرامد شعرای روزگار محمود غزنوی، حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است. وی در حدود سال (۳۸۰ ق / ۹۹۰ م) در بلخ به جهان آمد و در همین شهر در علم و ادب به حد کمال رسید. توسط امیر نصر برادر کوچک محمود به دربار سلطان راه یافت و لقب ملک الشعراء یافت. وی در دربار سلطان مسعود نیز مقام والا و ارجمندی داشت. وفات شاعر به سال (۴۳۱ ق / ۱۰۳۹ م) اتفاق افتاد. عنصری عاشق طبیعت و زیبایی های آن بود. اینک شعری از شاعر که در وصف بهار و نوروز باستان در کمال قدرت و زیبایی سروده است، را به خوانش می گیریم :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تاز صنمش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبه بزاز پردیبا شود
باد همچون طبله عطار پرعنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حله چینی شود

گوشوار هر درختی رشته گوه‌ر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زناز
گه برون آید زمیغ و گه به میغ اندر شود
افسر سیمین فروگیرد زسرکوه بلند
باز مینا چشم و دیباروی و مشکین پر شود

شایسته‌ی یاد کرد است که روزگار غزنویان، نخستین دوره نیست که از آن روزگاران موجودیت ترکان را در تاریخ به مطالعه بگیریم. بل به سال ۷۳۱م نوشته‌هایی از درهٔ اور خون به خط ترکی به دست آمد که در سوگ در گذشت کول تگین، نوشته شده بود و این سنگ نوشته را از جمله‌ی «کهن ترین نمونهٔ خط ترکی و یاد بود گران بهایی از آثار ترک» دانسته‌اند. و این کتیبه‌ها که از اورخون به دست آمد، حکایه از آن دارد که ترکان، در آن زمان شاید پیش‌تر از آن، تقویمی را به وجود آوردند که آن تقویم، دوره‌ی بی است که نام دوازده حیوان به زبان ترکی است که یک دورهٔ دوازده ساله را در بر می‌گیرد و هر سال به نام یک حیوان نام گذاری شده است و این نامگذاریها که تا هنوز معمول است، ترجمهٔ آن تقویم را به زبان دری، چنین درنصاب الصبیان آورده‌اند:

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری، نهنگ آید و مار
و آنگه به اسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

سقوط تدریجی سامانیان

اشاره گردید که غزنویان در سقوط دادن سامانیان، متحد دیگری که آن هم ترک بود، قراخانیان، را باخود داشتند. مؤلف تاریخ، تاجیکان، در باب دوم نوشته خود، علل و انگیزه سقوط سامانیان و این که چگونه قدرت به غزنویان و قراخانیان انتقال یافت، را ارزیابی نموده و تا حدودی به جزئیات مسئله می پردازد.

بعد از وفات اسماعیل سامانی (۹۰۷ م) در اوایل سلطنت احمد بن اسماعیل (۹۰۷ - ۹۱۴ م) همزمان قیام هایی علیه وی در سمرقند، ری و سیستان صورت گرفت. این قیام ها که توسط حکام آن محلات بود، خاموش ساخته شد که قیام مردم سیستان نسبت زیاد بودن مالیات صورت گرفت دولت سامانیان به مشکل توانست این قیام را خاموش سازد.

احمد بن اسماعیل سامانی در ترکیب گارد ترک خود، به مناسبت های گونه گون، مخالفانی علیه خود به وجود آورد و نتوانست اعتماد آن ها را نسبت به خود داشته باشد تا این که در هنگام شکار به دست یکی از افرادش کشته شد. پسر او، نصر دوم (۹۱۴ - ۹۴۳ م) بر اورنگ سلطنت نشست، وزیر وی، شخص با تدبیر و شخصیت سرشناس، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی بود.

جیهانی توانست در اداره کشور نظم برقرار نماید اما به آنهم منصور بن اسحق، برادر زاده نصر دوم، در اوایل (۹۱۵ م) در سمرقند دست به شورش زد و بعد حسین بن علی مروزی که گفته شده

است وی با خلافت فاطمیان که از جانب اسماعیلیان اداره می شد، رابطه داشت، نخست در هرات و بعد در نیشاپور عصیان نمود و سپس ملاک بزرگی به نام احمد بن سهل علیه سامانیان قیام کرد و این قیام یک سال بعد فرونشانده شد.

بعد از مرگ حسین مروزی نهضت قرمطه را در ماورالنهر محمد بن احمد نخشبی رهبری کرد. نخشبی در فعالیت خویش به کامیابی های زیادی دست یافت و توانست اکثر کارمندان بلند پایه دولتی سامانیان که در میان آنان: حاجب بزرگ، دبیر خاص امیر سامانی، سردار دیوان مستوفی و حاکم ایلاک شامل بودند، را مایل به پذیرفتن عقاید قرمطه ساخت و توسط این افراد به دربار نصر دوم سامانی راه یافت و در پایان سلطنت نصر دوم سامانی قرمطه قوت بیش تر یافت، چه خود نصر هم به قرمطی تمایل نشان داد و پذیرفت که در عوض هلاکت حسین بن علی مروزی که در زندان بخارا جان داده بود، به خلیفه مصر، یکصد و هزار دینار غرامت بدهد.

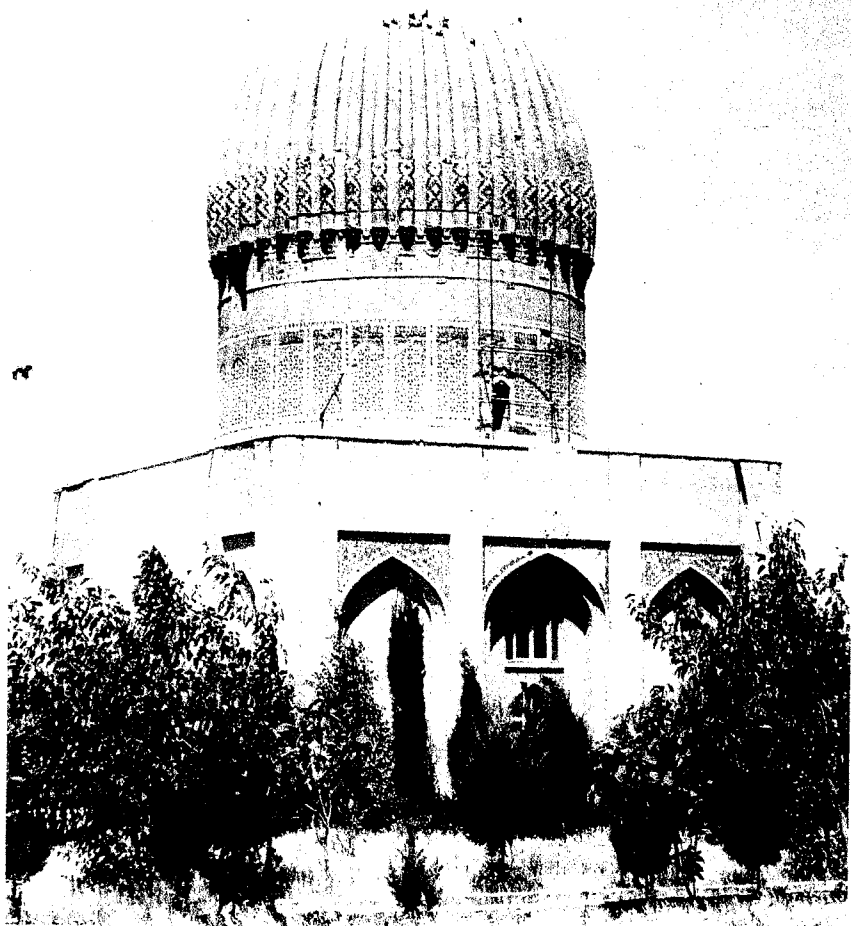
تمایل ارکان دولت بخصوص نصر دوم به قرمطه، منجر به اعتراض روحانیون گردید، آنان در این اعتراض خود با گارد ترک، همدست گردیده و تصمیم بر آن گرفتند که امیر سامانی را در لشکرکشی قریب الوقوع که علیه شورشیان دارد، در «بزم سپهسالاران نظامی» به قتل رسانند و تمامی پیروان قرمطه را نیز نابود نمایند. ولی نوح پسر نصر سامانی از این پلان اطلاع حاصل کرد و بنابر خواهش وی، نصر دوم فرمانده گارد ترک را، به حيله نزد خود خواست و سر از تن جدا کرد و در لحظه «اوج بزم و طرب» اظهار نمود که از توطئه آگاه است و دستور داد که سر سردار مقتول

را به نزد سپهسالاران اندازند. و پسرش نوح را که کدام اتهامی علیه وی مبنی بر تمایل اش به قرمطه وجود نه داشت، به تخت نشاند. نوح بن نصر سامانی پس از آن که رسماً به تخت می نشیند، نخشی را امر میدهد که با فقهای اسلامی به مذاکره نشیند و در محضر عام درستی عقاید اش را به اثبات رساند. نخشی در مذاکرات خود درستی عقیده اش را به اثبات رسانیده نمیتواند و هم به مصرف رساندن مبلغ چهل هزار دینار به نفع خویش از جمله مبلغی که به غرامت مرگ حسین مروزی به فاطمیان بایستی ارسال می شد، نیز متهم می گردد و به فرمان نوح در میدان بخارا به دار زده شد و پس از یک روز جنازه او از چوبه دار غیب گردید.

بعد از آن در تمام کشور قتل عام قرمطی ها و مصادره مال و اموال آن آغاز گردید و پس از آن فعالیت قرمطی ها در آسیای مرکزی طور مخفی صورت می گرفت و سازمان مخفی شان در بخارا برای مدت های طولانی باقی ماند و در ۱۰۴۵م در عهد قراخانیان، خطبای شان توقیف و به قتل رسانیده شد.

در عهد نوح بن نصر سامانی (۹۴۳ - ۹۵۴م) نشانه های بارز انقراض دولت سامانیان به ظهور رسید. دولت در سال های اول حکم رانی به مشکلات مالی دچار گردید و حتی در سال، دو بار مالیه اخذ می گردید و برای مدت مدید برای سپاهیان گارد شاهی معاش توزیع نه گردید و این خود سبب ناراضیتی آنان از دولت را فراهم ساخت. نوح بن نصر به خاطر فرونشاندن مؤقتی این ناراضیتی ها وزیر خود را به بی کفایتی در امور مالی متهم و به قتل وی حکم صادر کرد و این تدبیر باعث بهتر شدن وضع نه گردید.

مرقد گوهر شاه بیگم



مرقد گوهر شاه بیگم

ابراهیم بن احمد، کاکای نوح، با استفاده از وضع موجود در جنوری ۹۴۷ م به کمک ابو علی چغانی ملاک بزرگ چغانیان حاکمیت را متصرف گردید و گارد شاهی نوح نیز از ابراهیم پشتیبانی کرد. نوح به سمرقند رفت و بعد از برگشتن ابو علی به چغانیان، مجدداً تخت را تصاحب کرد و به چشمان کاکا و دو برادر او میل کشید و کورشان کرد.

آخرین سال های حکمرانی نوح بن نصر در جنگ و کشمکش ها با ابو علی چغانی گذشت و ناگزیر وی را حاکم چغانیان و سپس به سال (۹۵۲ م) حکم ران خراسان مقرر کرد.

دوره حکم رانی عبدالملک اول پسر نوح (۹۵۴ - ۹۶۱ م) با تقویت یافتن نفوذ سیاسی افسران گارد ترک و دست داشتن آنها تقریباً در تمام امور همراه بود. در همین ایام یکی از جنرالان گارد ترک، الپ تگین، حاجب بزرگ مقرر گردید. موقف الپ تگین تا اندازه ای بود که حتی عبدالملک نمی توانست بدون مشوره وی کدام وزیر را مقرر نماید. چنانچه در مدت کوتاه (۹۵۴ - ۹۵۹ م) مقام وزارت چهار مرتبه تفویض گردید و در نهایت به ابو علی بلعمی، دوست الپ تگین تعلق گرفت و بلعمی متعهد گردید که در همه امور از الپ تگین مشوره بگیرد.

مرگ عبدالملک سبب بروز آشوب های تازه در بخارا گردید. اهالی بخارا قیام نموده قصر امیر را آتش زدند و غارت کردند. نصر سوم پسر کوچک عبدالملک به لزوم دید الپ تگین امیر اعلام گردید ولی سلطنت او بیش از یک روز دوام نه کرد، افسران نظامی و ملاکین بزرگ از موضع الپ تگین حمایت نه کردند و منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۷۶ م) را بر تخت سلطنت نشانند.

الپ تگین بعد از چندین درگیری با سپهسالاران سامانی که در نواحی مرو و بلخ صورت گرفت، به غزنین حرکت و در ۹۶۲م در آن جا حاکمیت را به دست گرفت و در (۹۶۳م) وفات کرد. بعد از فوت منصور، در عهد پسر او نوح دوم (۹۷۶ - ۹۹۷م) اختلافات درونی و ولایات جداگانه سامانی که اکثر آنان در خراسان بود، شدید تر گردید و دولت نمی توانست به کوچکترین حمله جواب بدهد و همان بود که در (۹۹۲م) به نخستین حمله ترکان، قراخانیان، رو به روگشت و قراخانیان در این حمله خود، ماورالنهر، هفت رود و یک قسمت از ترکستان شرقی، کاشغر، را به تصرف خود آوردند. ((متمدن ترین و بزرگ ترین قبیله در میان ترکان قراخانی، قبیله قرلوق)) است. هیچ یک از تدابیر و تلاش های نوح دوم سامانی در مورد بسیج نیرو علیه قراخانی ها نتیجه نه داد. ابوعلی بن ابوالحسن سیمجوری، قائم مقام خراسان در خفا با بغراخان قراخانی بود. لشکری که تحت فرماندهی فایق به مقابل بغراخان اعزام گردیده بود، نیز به بغراخان پیوست و فایق به اتفاق بغراخان به بخارا حرکت و این شهر را از تصرف نوح دوم خارج ساختند و نوح دوم سامانی به آمل فرار کرد. مرگ نا بهنگام بغراخان اوضاع را تغییر داد و لشکروی با غنایم زیاد به سوق الجیش اصلی خود برگشت.

حادثه (۹۹۲م) نا استواری دولت سامانیان را طور بارز به نمایش گذاشت. ابوعلی سیمجوری در خراسان و فایق در بلخ علیه نوح دوم سامانی شوریدند. پس از آن که نوح دوم به بخارا برگشت، جهت استحکام دولت خود به سبک تگین حکم ران غزنی روی آورد. سبکتگین که از فرزندان ترکان گارد سلطنتی سامانیان بود و استعداد فوق العاده نظامی داشت و در عین حال داماد الپ تگین

بود و بعد از وفات الپ تگین حکمران غزنین گردید، و ولایات دیگری را به دولت خود ملحق ساخت و آن را وسعت بخشید، تقاضای نوح دوم را پذیرفت و با بیست هزار نفر از رود آمو گذشت، نخست به شهر سبز (کیش) و سپس نخشب (قرشی) وارد شد و همراه با نوح، علیه ابو علی و فایق حرکت کرد و آنان را شکست داد و ابو علی و فایق به گرگان گریختند. نوح دوم به پاس خدمات سبکتگین، به وی لقب «ناصرالدین الدوله» و به پسرش محمود، لقب «سیف الدوله» را داد و ابو علی سیمجوری حاکم خراسان مقرر گردید.

در سال های (۹۹۵ - ۹۹۶ م) حکمرانان ولایات مختلف علیه سامانیان قیام کردند و ترکان قراخانی مجدداً در فکر اشغال خاک دولت سامانیان گردید. نوح دوم به کمک سبک تگین به شورشیان پیروزی یافت و از تعرض قراخیانیان به بخارا جلوگیری صورت گرفت. ولی با اینهمه تلاش ها ولایات شمال و شمال شرقی سامانیان واقع در حوزه سیر دریا (سیحون) از قلمرو سامانیان خارج گردید و بعد از آن، تأثیر غزنویان در ماوراءالنهر بالا گرفت و نوح دوم عملاً از داشتن استقلال در امور حکومت محروم گشت.

در (۹۹۷ م) نوح دوم و سبکتگین فوت کردند. منصور بن نوح، پسر نوح دوم (۹۹۷ - ۹۹۹ م) کاملاً زیر تأثیر محمود غزنوی بود. بکتوزون و فایق حاکمان نیشاپور، با قراخیانیان سازش کرده بودند و از روابط صمیمانه منصور بن نوح و محمود غزنوی در هراس شدند و بر چشمان منصور میل کشیدند و او در (۹۹۹ م) وفات کرد.

عبدالملک بن نوح سامانی به اصرار بکتوزون و فایق، برادر منصور، به سلطنت نشست. محمود غزنوی به بهانه انتقام منصور به پایتخت سامانیان لشکر کشید و امیر سامانیان را مجبور بر آن ساخت

که صفحات شمال افغانستان کنونی را تحت اداره او دهد و بدین ترتیب محمود غزنوی صاحب تمام خراسان گردید. تنها ماوراءالنهر تحت فرمان عبدالملک بن نوح سامانی باقی ماند.

در (۹۹۹م) از اثر ضربه قراخانیان، ماوراءالنهر آخرین تکیه گاه سامانیان نیز سقوط کرد و نصر ایلک خان ((خان قراخانیان شهر بخارا پایتخت سامانیان را فتح کرد و عبدالملک و دیگر خاندان سلطنتی را در حبس انداخت.

بدین ترتیب دولت سامانیان که علت آن را تضادهای طبقاتی، برخورد ها میان فیودال ها و دولت مرکزی، اختلافات درونی اعضای خاندان سلطنتی و اختلاف سپهسالاران نظامی ترک با دربار و کارمندان دیوان ها دانسته اند، سقوط کرد.

سیمجوریان :

در متن بالا خواندیم که سیمجوریان در رویداد های عهد سامانیان نقش مهم داشتند. شادروان عبدالحی حبیبی در اثر خود، تاریخ مختصر افغانستان، اینان را از سرداران خراسان می داند که یک خانواده بزرگ خراسانی بودند.

ابو عمران سیمجور در (۲۹۸ ق / ۹۰۹م) از طرف احمد بن اسماعیل سامانی به حکمرانی سیستان گماشته شد. ولی یک سال بعد (۳۰۱ ق / ۹۱۱م) مردم سیستان با ابو نصر بن احمد سامانی مخالفت نمودند و سیمجور از آن جا بیرون آمد. در (۳۱۴ ق / ۹۲۶م) امیر نصر بن احمد سامانی حکومت ری را به سیمجور داد.

— ابو علی ابراهیم بن سیمجور پس از پدر خود، حاکم مرو، هرات و نیشاپور و قهستان گردید (۳۳۳ - ۳۳۵ ق مطابق ۹۴۷ م). و

بعد به حکمرانی خراسان گماشته شد و مدتی هم والی گرگان بود. وفاتش سال (۳۳۶ ق مطابق ۹۴۷ م) است.

— ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، بعد از مرگ پدر، سهسالار خراسان مقرر گردید و لقب ناصرالدوله داشت و در (۳۷۸ ق / ۹۸۸ م) وفات کرد.

— ابو علی محمد مظفر بن محمد ابراهیم بعد از وفات پدر، حاجب الباب و هم مدتی در زمان حیات پدر حاکم هرات بود و بعد سهسالار خراسان گردید و سکه زد و دعوی استقلال کرد تا که با فایق حکمران بلخ متحد گردیده با امیر نوح سامانی جنگید. ولی امیر سبکتگین و پسرش محمود غزنوی، در (۳۸۴ ق / ۹۹۴) درطوس آنها را شکست داد. ابوعلی به خوارزم گریخت و در آن در (رمضان ۳۸۶ ق / ۹۹۶ م) گرفتار شد و او را به سبکتگین دادند. سبکتگین او را در بالا حصار گردیز محبوس ساخت تا این که در (۳۸۸ ق / ۹۹۸ م) وفات کرد.

— ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم، والی هرات بود و در (۳۸۶ ق / ۹۹۶ م) به نیشاپور رفت و در شمار رجال سبکتگین قرار گرفت و حکمرانی قهستان یافت. و بعد به منتصر سامانی پیوست و در (۳۹۱ ق / ۱۰۰۰ م) در سرخس با نصر بن سبکتگین جنگید و دستگیر به غزنین فرستاده شد.

— ابوالحسن بن علی سیمجوری، در ۳۸۵ ق / ۹۹۵ م پدرش مغلوب شد، به ری رفت و در نیشاپور به دست محمود غزنوی افتاد و به غزنه فرستاده شد و در قلعه گردیز محبوس گردید.

— ابوالسهل بن ابوالقاسم علی بن محمد در ۳۸۸ ق مطابق ۹۹۸ م زنده گی داشت.

فریغونیان

در سال های آخر سامانیان و اوایل غزنویان، خاندان دیگری که در صفحات شمال افغانستان به حکم رانی پرداختند، فریغونیان، بودند. این خاندان از (۲۵۰ - ۴۱۰ ق / ۸۶۴ - ۱۰۱۹ م) مدت (۱۵۰) سال در جوزجانان که در آن ایام گوزگانان می گفتند و این نام در آن زمان به سرپل کنونی اطلاق می گردید. این خاندان را، داکتر محمد ناظم، مؤلف کتاب، حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی، این گونه به نمایش می گذارد:

((فریغونیها به اخلاق و سجایای شریفانه و حب علم معروف بودند و در بار ایشان، مرکز شعراً و فضلا بود)). کتاب ((حدود العالم)) در جغرافیه، از مؤلف نامعلومی، یادگار همان دوره است. این خاندان علم دوست، علمایی چون بدیع الزمان همدانی، ابوالفتح بستی و خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم، را با خود داشتند. قلمرو حکم رانی شان از کرانه های دریای آمو تا غرjestان و غور تا حدود زمينداور و هيرمند می رسید. با همسایه گان خود، غزنویان و سامانیان در صلح و صمیمیت زیست داشتند. چون مالک اراضی وسیع و هموار بودند به زراعت و مالداري توجه زیاد داشتند و تاجایی که نگاشته اند، امیر احمد فریغون (۲۷۹ - ۳۳۷ ه / ۸۹۲ - ۹۴۸ م) گله های اسب داشت و این گله ها، روزانه یکهزار کره می آوردند و شادروان عبدالحی حبیبی در تاریخ مختصر افغانستان، نیز سخن فوق را مبالغه نمی داند.

روابط فریغونیان با غزنویان، بیش تر بود. حکمرانی فریغونیان، سقوط تدریجی داشت، تا این که به سال (۴۱۰ هـ / ۱۰۱۹ م) کاملاً سقوط نمودند و قلمرو شان تحت حکم رانی غزنویان قرار گرفت. ناصر خسرو بلخی در زمینه چنین می گوید:

به ملک ترک چرا غریده اید یاد کنید
جلال و عزت محمود زاولستان را
کجاست آن که فریغونیان زهیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانان را

حکمرانان فریغونی، این ها بود:

— امیر فریغون ۲۵۰ هـ / ۸۶۴ م

— امیر احمد بن فریغون ۲۷۹ — ۳۳۷ هـ / ۸۹۲ — ۹۴۸ م

— ابو حارث محمد بن احمد ۳۳۷ — ۳۸۹ / ۹۴۸ — ۹۹۸ م

— فریغون بن محمد ۳۹۴ / ۱۰۰۳ م

— ابو نصر احمد بن محمد ۳۹۰ — ۴۱۰

— حسن بن ابو نصر محمد ۴۱۰ هـ / ۱۰۱۹

پوهاند عبدالحی حبیبی نگارنده تاریخ مختصر افغانستان، از ناحیت ای به نام رباط فریغون، که آن ناحیه یک روزه منزل از اندخوی به جانب کرکی است، یاد می کند.

سلجوقیان

سلسله شاهان غزنوی به تاریخ پیوست. به جای آن، ترکان سلجوقی، به سال ۱۰۴۰ م به قدرت رسیدند. سلجوقیان به سال ۱۰۳۸ - ۱۰۴۴ م خراسان، ۱۰۴۱ - ۱۰۴۳ م خوارزم، ۱۰۴۲ - ۱۰۵۱ م ایران غربی، ۱۰۵۴ م آذربایجان و ۱۰۵۵ م عراق را به تصرف خود در آوردند. پایتخت سلجوقیان، شهر ری و گاهی هم مرو بود. شاهان سلجوقی، این ها بودند:

- ۱- سلطان رکن الدین ابو طالب محمد فرزند میکائیل فرزند سلجوق فرزند دقاق (۴۲۹ - ۴۵۵ هـ مطابق ۱۰۳۷ - ۱۰۶۳ م)
- ۲- سلطان عضدالدوله الپ ارسلان محمد فرزند چغری بیک داود فرزند میکائیل فرزند سلجوق فرزند دقاق (۴۵۵ - ۴۶۵ / ۱۰۶۳ - ۱۰۷۲ م).
- ۳- سلطان جلال الدوله معزالدین ابوالفتح ملکشاه فرزند الپ ارسلان (۴۶۵ - ۴۸۵ هـ مطابق ۱۰۷۲ - ۱۰۹۲ م).
- ۴- سلطان رکن الدین الدوله ابوالمظفر برکیارق فرزند ملکشاه (۴۸۵ - ۴۸۹ هـ مطابق ۱۰۹۲ - ۱۰۹۵ م).
- ۵- سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد فرزند ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱ هـ / ۱۰۹۵ - ۱۱۱۷ م).
- ۶- سلطان معزالدین ابو حارث احمد سنجر فرزند ملکشاه (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ / ۱۱۱۷ - ۱۱۵۷ م).

از شاهان معروف این سلسله، سلطان سنجر است، وی مشوق فضلا و شعرا بود. در دربار وی شرای مشهور چون: انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزی زنده گی داشتند. معزی در (۵۱۰هـ / ۱۱۱۶م)، قصیده یی در باره فتح غزنی توسط سنجر سرود که سلطان دهانش را پُر از گوهر کرد. همین شاعر که صد سال عمر کرد، «در مرگ ملکشاه سلجوقی مرثیه یی گفت و ارتباط آن را با قتل خواجه نظام الملک در خور ملاحظه و عبرت نشان داد»:

شغل دولت بی خطر شد کار ملت باخطر
تا تهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر
مشکل است اندازه این حادثه در شرق و غرب
هایلست اندازه این واقعه در بحر و بر
رفت در یک ماه به فردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی در نگر

خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵ هـ / ۱۰۱۷ - ۱۰۹۲ م)، وزیر آلپ ارسلان و ملکشاه سلجوقی «بر وضع اداری و سیاسی و مالی کشور نظم بخشید، مدارس بزرگی در سرتاسر کشور بنانهاد که منزلت پوهنتون هایی داشت که در آن دانشمندان و محققان گرد آمده به گسترش فضل و دانش پرداختند ... در توسعه راه ها و عمران شهرها توجه نمود. مدرسه معروف نظامیه بغداد، از آثار ارزنده وی بود. اثر معروف نظام الملک کتاب سیرالملوک = سیاستنامه، می باشد. خواجه نظام الملک به سن پیری به دست یکی از مخالفان خود کشته شد».

روزگار سلجوقیان را، کارنامه های، نظام الملک، تبارز بیش تر می دهد. ابو علی حسن بن علی بن اسحاق بزرگ ترین دولتمرد عهد سلجوقیان است. وی که در خراسان متولد شد، مدت سی سال (۱۰۶۳ - ۱۰۹۲ م) در زمان حکمرانی آلپ ارسلان (۱۰۶۳ - ۱۰۷۲ م) و جلال الدین ملک شاه (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲ م) زمام وزارت را برعهده داشت. او در دربار این پادشاهان بخصوص ملک شاه سلجوقی، اعتبار و نفوذ زیادی پیدا کرد و در همین دوره لقب افتخاری «نظام الملک» به وی داده شد.

دولت سلجوقیان از لحاظ نظامی در زمان طغرل بیک سلجوقی (۱۰۴۰ - ۱۰۶۳ م) ارزش بیش تر را داراست. چه در زمان وی که نخستین سال های سلطنت سلجوقیان است. در مدت کوتاهی گرگان، طبرستان، خوارزم، آذربایجان قسمت های غربی ایران کنونی و در ۱۰۵۵ م شهر بغداد به تصرف وی در آمد و کرمان و فارس را اشغال کرد و در قفقاز به ارتش دولت رومیه شکست داد.

شهر مرو در عهد سنجر (۱۱۱۸ - ۱۱۵۷ م) خیلی توسعه یافت و پایتخت وی بود. کانال های فراوان آبیاری و محلات بزرگ پیشه وری داشت و یکی از مراکز مهم فرهنگی به شمار می رفت. نگارنده کتاب، تاجیکان از قول یاقوت، ۵۰۹/۴ می نویسد: «وقتی که من آن (مرو) را ترک کردم، در آن جا ده باب کتابخانه وقف موجود بود که از حیث فراوانی و برتری کتاب های محفوظ نظیر چنین گنجینه کتابی را در عالم ندیده بودم».

نظام الملک که با شاهان سلجوقی بود، در توسعه تجارت خارجی نیز سهم ارزنده داشت. وی تعرفه های گمرکی که از رشد تجارت می کاست لغو قرار داد.

از سلسله سلاطین سلجوقی، ملکشاه و سنجر، امرا و وزرا و رجال دولتی آنها به تشویق شعرا و ارباب ذوق می پرداختند. از همین سبب، شعرا و ادبا به دربار آنها روی آوردند. امیر معزی، ملک الشعرا، دستگاه ملکشاه و سنجر بود.

محمد معزی (۴۵۵ - ۵۴۲ هـ / ۱۰۶۳ / ۱۱۴۷ م) که پدرش عبدالملک نیز ملک الشعرا دربار آلپ ارسلان بود معزی در باره دیار یار خود چنین می سراید:

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم، خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایودن همی بینم تهی
وزقد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می، گوردن نهادستند پی
برجای چنگ و نای ونی، آواز زاغ است وزغن
از خیمه تا سعدی بشد و زحجره تا سلمی بشد
وز حبله تا لیلی بشد گویی بشد جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصه سنگین دلی، نوشین لبی سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه رامکان، شد گورو کرگس را وطن
زین سان که چرخ نیلگون، کرد این بناها رانگون
دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من

تا از برمن دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

یکی از شاعران این روزگاران ، ظهیر فاریابی است. ظهیر فاریابی که در زبان دری صاحب دیوان است. در زبان عربی نیز شعر می سرود.

ظهیر فاریابی:

ابوالفضل طاهر بن محمد - در زاد گاهش فاریاب به سرودن شعر آغاز کرد. سپس به نیشاپور رفت. در آنجا چند سال به ادامه تحصیل پرداخت و عربی و فلسفه و منطق و نجوم آموخت. وی تا سال ۵۸۲هـ / ۱۱۸۶م در دربار طغانشاه بود. بعد به اصفهان رفت و در اصفهان رویه صدرالدین خجندی ، قاضی القضاة شافعی قدرتمند اصفهان را در برابر خود سرد یافت، بنابراین از اصفهان به مازندران رفت و در آنجا حسام الدین اردشیر بن حسن باوندی شاه مازندران (وفات ۶۰۳ هـ / ۱۲۰۶م) باوی رویه مناسب داشت. بعد به آذربایجان رفت و به دربار اتابک نصره الدین ابو شیکین راه یافت و سال ها در آنجا ماند. ظهیر فاریابی در سال های پایان زندگانی دربار را ترک گفت و انزوا اختیار کرد.

ظهیر فاریابی در دربار طغرل بن ارسلان سلجوقی (وفات ۵۹۰ هـ / ۱۱۹۳م) ، قزل ارسلان ایلد گز (وفات ۵۸۸ هـ / ۱۱۹۲م) ، اتابک آذربایجان و وزیران و درباریان سلجوقی طرف توجه شان قرار داشت.

وی در عین حال که شاعر بلند آوازه است، آراسته به چندین هنر نیز بود و از بی سپاسی زمانه نسبت به هنر هایش، شکایت داشت و می گفت :

مرا ز دست هنر های خویشان فریاد
که هر یکی به دگر گونه داردم ناشاد

ظهیر فاریابی که در تبریز درگذشت و درس خاب به خاک سپردند. شاعری بلند پایه بود و در زمانش مایه رشک شعراً قرار داشت و چنانچه گفته آمد به هنرهای زمان خود نیز تسلط داشت. دانشمندی توانا نیز بود و خود اندرباب «کمال دانش» اش می گوید :

کمال دانش من کور دید و کر بشنید
به نظم و نثر چه در پارسی چه در تازی
وی، مظفر الدین قزل ارسلان (وفات ۵۸۷ هـ / ۱۱۹۱ م) را ستایش کرد و گفت :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تابوسه بر رکاب قزل ارسلان نهد
اما، این تنها ظهیر فاریابی نیست که قزل ارسلان را ستوده است. شاعر همزمان وی، نظامی گنجوی (۵۳۶ - ۶۰۹ هـ / ۱۱۴۱ - ۱۲۱۱ م) نیز، گفته هایی در مدح شاه مظفر الدین قزل ارسلان دارد :

سبک باش ای نسیم صبحگاهی
تفضل کن بدان فرصت که خواهی
زمین را بوسه ده در بزم شاهی
که دارد بر ثریا بارگاهی

جهان بخش آفتاب هفت کُشور
 که دین و دولت از وی شد مظفر
 شه مشرق که مغرب را پناهست
 قزل شه کافرش بالای ماهست
 نگینش گر نهد یک نقش برموم
 خراج از چین ستاند جزیت از روم
 حیاتش با مسیحا هم رکابست
 صبحش تا قیامت در حسابست
 بر آن درگه چو فرصت یابی ای باد
 بیار این خواجه تاش خویش را یاد
 زمین بوسه کن از راه غلامی
 چنان گو کاین چنین گوید نظامی
 که گر بودم ز خدمت دور یک چند
 نبودم فارغ از شغل خداوند
 چو شد پرداخته در سلک اوراق
 مسجل شد بنام شاه آفاق
 چو دانستم که این جمشید ثانی
 که بادش تا قیامت زندگانی
 اگر برگ گلی بیند در این باغ
 بنام شاه آفاقش کند داغ
 مرا این رهنمونی بخت فرمود
 که تاشه باشد از این بنده خشنود

ادیب صابری نیز یکی از شعرای همین دوره است. وی به لطافت شعر خود می نازید و از شعراً هم زمان خود، خود را برتر می دانست و در باره می گفت:

نادان چه داند آنگه سخندان به گاه نظم
جان را گداخته است و از آن شعر ساخته است
در گوش شاعران سخن و حرف عاشقان
خوشر زبانی بلب و آواز فاخته است

ادیب به وظیفه دبیری اشتغال داشت و آوازه او در دبیری از شهرت اش در شاعری کاسته بود و شاعری او را تحت شعاع قرار داده بود. ادیب، از عدم قبول خویش در قلمرو شعر شکایت داشت و می گفت:

اگرچه داد سخن در زمانه من دادم
ستاره وار زمانه نمی دهد دادم
زمانه گرچه زمن یافته است روزی داد
چرا به من ندهد آنچه من بدو دادم
رهی نماند ز نظم سخن که نسپردم
دری نماند ز لفظ دری که نگشادم
به شعر من همه اهل زمانه دلشادند
چه او فتاد مراکز زمانه ناشادم

از وقایع ای که در زمان سلطان سنجر، رخ داد، لشکرکشی وی به غور بود. علاء الدین حسین (۱۱۴۹ - ۱۱۶۱م) به مقابله پرداخت و در ناحیه ناب، قصبه یی در فاصله بین فیروزکوه و هرات، باهم مصاب

دادند. علاء الدین شکست خورد، تعدادی از سپاهش کشته شد، تعدادی هم به سنجر پیوست و تعدادی هم اسیر گردید. علاء الدین نیز به اسارت افتاد. سنجر دستور داد، او را با تخته بند آهنین مقید سازند. علاء الدین چون از موضوع آگاهی یافت، توسط پیامی از سنجر درخواست نمود که با وی مناسب حالش رفتار نماید. سنجر وی را به حضور پذیرفت، در حالی که همان تخت بند بر پای او بود و بر سرشتر نشاندند به حضور سنجر آوردند. سنجر طبقی از زر و گوهر به او بخشید. علاء الدین که شاعر بود و طبع ظریف داشت. در مدح سنجر این رباعی را سرود:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
هرچند بودم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمن
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر، از آن پس وی را از ندیمان خود ساخت و در ضیافت ها او را دعوت می کرد. روزی در یک بزم، چشم علاء الدین بر خال کف پای سنجر افتید و فی الدیبه این دو بیتی را سرود:

ای خاک در سرای تو افرمن
وی حلقه بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم
اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر از وی خوش شد و او را با خزاین به غور فرستاد، تا تاج تخت و خود را از برادر زاده اش باز ستاند.

اما همین سلطان علاء الدین که بعد ها ((جهانسوز)) لقب یافت. زمانی که وارد شهر غزنی گردید. هفت شبانه روز، این عروس شهر ها را آتش زد. قبور سلاطین غزنوی (جز سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم) را شگافت و اجساد آنان را بیرون آورد و بسوخت و قتل عام کرد. زنان و کودکان را به اسارت گرفت ((در این هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلّم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که به روز مانستی)). سلطان علاء الدین جهانسوز، پس از تخریب غزنی و به آتش کشیدن آن ، به بست رفت و در این شهر، کاخ های مجلل غزنویان را با خاک یکسان ساخت و بعد به فیروز کوه رفته ضیافتی مجلل ترتیب داد و جشن گرفت و زنان مغنیه را به خواندن قطعه ای که سروده بود واداشت و آن این است:

آنهم که هست فخر ز عالم زمانه را
آنم که هست جور ز بذله خزانه را
انگشت دست خویش به دندان کند عدو
چون برزه کمان کنیم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کنیم میان صف
دشمن زکوی باز ندانست خانه را
بهمه امشه چون برکینه من کمان کشید
کندم به نیزه از کمر او کتانه را
پشتی خصم گرچه همه رای ورا نبود
کردم به گرز خرده سر راه و رانه را

کین توختن به تیغ در آموختیم کنون
 شاهان روزگار و مملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
 برگوی قبول را و بزن این ترانه را
 دولت برکشید نشاید فرو گذاشت
 قبول مغنی دمی صاف مغانه را
 سلطان علاء الدین در شب هشتم به آتش کشیدن شهر غزنی نیز
 ابیاتی در مدح خود ساخته بود و مغنیان را دستور داد تا با جنگ
 و چغانه آن بخوانند. آن ابیات چنین آغاز می گردد.

جهان دانید که سلطان جهانم
 چراغ دوده عباسیام
 علاء الدین حسین بن حسینم
 که باقی باد ملک جاودانم

نقش زن را در زمان سلجوقیان می بینیم که یک زن یعنی خانم
 ایلدگز (وفات ۵۸۸ ه / ۱۱۹۸ م) به تجهیز سپاه می پردازد و علیه
 مخالفین قرار می گیرد.

این مطلب را در بیان دکتر حسین زرینکوب در صفحه ۱۲ پیرگنجه
 در جستجوی ناکجا آباد، مورد مطالعه قرار می دهیم که می گوید:

«در عهد ایلدگز، خاتون او که مادر ارسلان بن طغرل سلجوقی نیز
 بود در تجهیز سپاه برای مقابله با مهاجمان غالباً شور و علاقه بیشتری
 نشان می داد حتی گاه با تشویق کردن مشایخ و امامان عصر به
 شرکت درین جنگ ها مبارزه با ابخازیان را بصورت جنگی مقدس

در می آورد. یک بارهم که تاخت و تاز مهاجمان سلطنت طفول سوم و قدرت اتابک جهان پهلوان را بشدت تهدید کرد).

در جمله شاهان غوری معروف ترین شان، سلطان شهاب الدین است که به سال (۱۱۷۲م) در غزنی به تخت نشست. به سال (۱۱۷۴م) گردیز را فتح کرد و بعد ملتان را گرفت، در (۱۱۸۴م) لاهور را به تصرف خود آورد و بعد هندوستان را تا قسمت هایی به فرمان خود آورد. به سال (۱۲۰۴م) به عزم ملوک ترکستان بر آمد، در این جنگ که سرلشکر آن، حسین خرمیل بود، در اندخوی که به کمک مردم اندخوی، ملک عثمان سمرقندی از ملوک آل افراسیاب ترکستان نیز به اندخوی آمده بود، سلطان غوری که در اوج قدرت بود، به شکست قطعی، رو برو گشت و این شکست، سبب سیادت قطعی خوارزم شاهیان بر غوریان گردید. این شکست مقدمه و سر آغاز شکست ها به سلطان غیاث الدین بود که سر انجام این سلطان به سال (۱۲۰۵م) به قتل می رسد.

در همین اندخوی است که به سال (۱۷۴۲م)، مردم آن تحت رهبری عصمت الله خان ازبک، علیه استیلا گران افشاری قیام کردند و کوشش حکمران بلخ در زمینه سرکوب این قیام و شورش مردم اندخوی به ناکامی انجامید.

تیموریان

امیر تیمور کورگان (۱۳۳۶ - ۱۴۰۴ م) اساس امپراطوری بزرگ و شکوهمندی را گذاشت. وی به سال (۱۳۷۰ م) در شورای نظامی که این شورا در بلخ دایر گردید، لقب ((امیر)) را کسب کرد. ابتدا پایتخت اش بلخ بود و بعد در همان سال (۱۳۷۰ م) به سمرقند انتقال دادند. امیر تیمور توانست قلمرو امپراطوری خود را به ماورالنهر، خوارزم، حوالی بحیره کسپین تا هندوستان، عراق، قفقاز جنوبی و ساحاتی از آسیای غربی وسعت دهد. تا این که به سال ۱۴۰۴ م که تصمیم یورش به چین را داشت، پدرود حیات گفت.

مختصراً باید نگاشت که امیر تیمور، به سال (۷۷۱ ق / ۱۳۶۹ م) لقب صاحبقران یافت. بعد از فتح خوارزم، داعیه جهانگشایی به سرش افتاد. در همین ایام بود که امیر تیمور از آب آمو عبور نموده به ملاقات باباسنگو ((درویشی مجذوب که از وی، کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود))، به اندخوی می آید و اندخوی، زادگاه بابا سنگو است. و درویش، حین صرف غذا، سینه گوسفند را به رسم ((ماحضر)) به امیر تیمور پیشکش می نماید و تیمور از این سینه به فتح خراسان تفاعل می گیرد. چه، خراسان را سینه روی زمین می گفتند.

امیر تیمور به سال (۷۸۲ ق / ۱۳۸۰ م) لشکر کشی هایش را به جنوب و غرب ایران آغاز می نماید، در این لشکرکشی ها سرخس و پوشنگ فتح شد، هرات به دست آمد و ملک غیاث الدین کرت، شکست یافت. در (۷۸۶ ق / ۱۳۸۴ م) سیستان، مازندران، ری و



ترجہ

ایکویسٹرا

سلطانیه فتح شد. در لشکر کشی دوم به ایران، نخست به لرستان تاخت و ملک عزالدین لر را بشکست و بر جرد و خرم آباد را بگرفت. بعد به آذربایجان رفت، سلطان احمد ایلکانی فرار کرد و تبریز به تصرف اش در آمد، بعد قارص، تفلیس و وان را گرفت. بعد به قصد سلطان زین العابدین مظفری (۷۸۶ - ۷۸۹ ق / ۱۳۸۴ - ۱۳۸۷ م) آهنگ فارس کرد. اول اصفهان و بعد شیراز را بگرفت. دیدار او با حافظ شیرازی شاعر بلند آوازه، در همین سفر اتفاق افتاد. حافظ انتظار آمدن، امیر تیمور، را از قبل داشت و وی را «شاه ترکان» خطاب می کرد و می گفت:

سوختیم در چاه صبر از بهر آن چگل
شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی

در (۷۹۵ ق / ۱۳۹۲ م) بار دیگر به ایران حمله کرد و شاه منصور را در شیراز کشت. بعد به بین النهرین رفت و بغداد را گرفت. بعد به گرجستان تاخت و تا روسیه پیش رفت و به سال (۷۹۸ ق / ۱۳۹۵ م) مسکو را گرفت. به سال (۸۰۱ ق / ۱۳۹۸ م) از رود سند گذشت و به دهلی تاخت. در (۸۰۳ ق / ۱۴۰۱ م) در جنوب شرقی انقره سپاهیان بایزید یکم عثمانی (۵۷۵ - ۸۰۵ ق / ۱۳۴۹ - ۱۴۰۲ م) را شکست داد و امپراطور را به اسارت گرفت. امیر تیمور، مجموعاً (۳۵) بار لشکر کشی کرد و تاج (۲۷) سلطان را بر سر نهاد.

بعد از درگذشت امیر تیمور، شاهان و شاهزاده گان تیموری: شاهرخ، بایسنقر، ملکه گوهرشاد، سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش، امیر علی شیر نوایی، به هنر، ادب و فرهنگ پرداختند

که این دوره از لحاظ پرداختن به فرهنگ، خود را بیش تر تبارز می دهد. دانشنامه ادب فارسی در جلد سوم خود، این دوره (مکتب ادبی هرات در عهد تیموریان) را به تحلیل می گیرد که قسمت هایی از آن بحث طویل را در این جا به اقتباس می گیریم.

دوره تیموری دوره ای از جنگ های داخلی و خارجی، قتل و غارت های فراوان، ناپایداری اوضاع و کمبود آسایش و امنیت بود. به همین علل، در آغاز چنین به نظر می رسد که نباید در این دوره به آباد سازی شهر ها و علم و ادب و هنر توجه چندانی شده باشد، اما واقعیت این است که به سبب تشویق و حمایت شاهان تیموری، دربار آنان همواره از اهل علم و ادب پر بوده است. در واقع، می توان گفت که شاهان تیموری به دنیای شرق وحدت فرهنگی با شکوهی بخشیدند که ثمره های این فرهنگ، در ادب فارسی و ترکی چغتایی، معماری به ویژه در نقاشی میناتور، خوش نویسی و هنرهای مربوط به کتاب سازی و کتاب آرایشی بسیار چشمگیر بود. حتی تیمور با همه ویرانی هایی که به بار آورد، به عمران شهر ها بی علاقه نبود، چنان که از هر گوشه و کنار نواحی فتح شده، دانشمندان و معماران و اهل فن و حرفه را گرد می آورد و به سمرقند می فرستاد. او برای افزایش جلال و شکوه خود، در آبادی سمرقند بسیار کوشید و بناهای معتبری در آن جا بر آورد، اما بیشترین خدمات را شاهان و شاهزاده گان پس از تیمور کرده اند. شاهرخ و همسرش گوهرشاد آغا و پسرانش بایسنقر و الغ بیک، به سبب علاقه زیاد به آباد سازی شهر ها، بسیاری از خرابی ها را جبران کردند و مدرسه ها، مسجدها و بناهای زیادی ساختند.

توجه به عمرانات، از زمان امیر تیمور به تیموریان، به ارث مانده است. در زمان امیر تیمور است که ساختمان های بزرگی در سمرقند بنا نهاده شد. امیر تیمور نه تنها به ساختمان ها توجه داشت بل در حفظ و نگه داشت آبادات تاریخی نیز توجه وی به همان سطح بود. در جنگ هایی که کرد به تخریب بناهای تاریخی اقدام نه کرد. چنانچه زمانی که به بامیان آمد و بت های بامیان را مشاهده کرد. به تخریب آن اقدام نه نمود و در این باره در خاطرات خود، در، ۲۲۹، منم تیمور جهانگشا، می نویسد:

((یک روز به جایی رسیدم که بلد ها گفتند موسوم است به بامیان و در قدیم از بت خانه های بزرگ جهان بوده و آثار بت های بزرگ هنوز در آنجا دیده می شد. بت هایی که در آنجا به وسیله حجاری، از سنگ بیرون آورده بودند آنقدر طول می کشید تا موفق به انهدام بت ها شوند در آن موقع که من به بامیان رسیدم در آن سرزمین بت پرست وجود نه داشت لیکن بت ها بود. من نه فرصت داشتم که بت ها را بشکنم نه مایل به آن کار بودم.

من پیوسته با مردان جاندار جنگیده ام، هرگز به جنگ جماد نه رفته ام و جنگیدن با سنگ منجمد را دور از شان خود می دانم)) و در ادامه می نویسد: ((هرگز به جنگ مرده نه رفتم و یک قبر را نبش ننمودم تا جنازه ای از قبر بیرون بیارم و بسوزانم و این عمل را از طرف هر کس که سر بزند دور از مردی میدانم)).

اما بعد از گذشت ششصد سال دیدیم که چگونه این بت ها را شکستاندند و تا جایی که می گویند قبر ها را نیز نبش زدند. یکی از صفت های امیر تیمور به زبان نیاوردن الفاظ ناسزا و زشت به طرف مقابل بود وی در جنگی که با شاه منصور مظفری سلطان فارس

داشت و آن جا را به محاصره گرفت، نامه ای از شاه منصور مظفری دریافت کرد که در آن نامه، شاه منصور مظفری، امیر تیمور را ناسزا گفته بود. امیر تیمور در صفحه (۱۸۵) همان کتاب، می نویسد: «من در جواب سلطان فارس با دست چپ نوشتم که با این شعر آغاز می شد:

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد

نامه را از این جهت با دست چپ نوشتم که دست راستم از وقتیکه به سختی در، قبحاق، مجروح شدم، برای نوشتن از کار افتاد ولی می توانم با دست راست شمشیر بزنم».

در عهد تیموریان شهرهای هرات و سمرقند و تبریز و شیراز که از مراکز عمده قلمرو تیموریان بودند، آباد شدند. سمرقند در دوره حکومت الخ بیک بیش از پیش رونق یافت و از بزرگ ترین مراکز علمی - ادبی قاره آسیا شد. هرات نیز در سده نهم هجری عظمت بسیار پیدا کرد و این اعتبار مرهون توجه شاهرخ و بایسنقر و دیگر امیران تیموری، به ویژه سلطان حسین بایقرا بوده است. در واقع، رونق و عظمت فراوان هرات و نیز تجلیل پادشاهان تیموری از ادرباب فضل و هنر سبب شد که هنرمندان، شاعران، نویسندگان و دانشمندان بسیاری از شهرهای مختلف به این مرکز فرهنگی بیایند و با تجمع خود در این شهر، کانون فرهنگی معتبری به نام مکتب هرات پدید آورند. زمینه ساز مکتب میناتور هرات شاهرخ بود، اما بایسنقر با فراخوانی هنرمندان از سراسر ایران و افغانستان به دربارش، در شگوفایی هرات و تبدیل آن به کانون معتبر هنرهای زیبا سهم عمده ای داشت. علاوه بر حمایت از هنر و هنروران خود او نیز

در زمره خوش نویسان طراز اول به شمار می رفت و گفته اند بر اقلام ششگانه خط فارسی تسلط فراوان داشت او در خط ثلث استاد بود به شعر و نقاشی نیز دسترسی داشت. به قول دولتشاه سمرقندی، شعر فارسی و ترکی را نیکو گفتی. شهنامه ایست به خط بایسنقر میرزا در موزیم گلستان - تهران که ۲۲ تصویر از شهکارهای نقاشی هرات را با خود دارد. پروفسور - د. برت رئیس موزیم برتانیه، این کتاب را، در تاریخ بشر عالی ترین و گرانبها ترین کتاب دانسته است. قبل از زمان تیموریان، در هنر خطاطی، خط های ریحان، مثلث، محقق، رقعہ، تعلیق و نسخ وجود داشت. در زمان شاهرخ به همت شهزاده بایسنقر، خط زیبایی به وجود آمد که جاگزین آن خط ها شد و آن نستعلیق بود.

از دوره های درخشان مکتب هرات، زمان فرمان روائی سلطان حسین بایقرا و وزیر هنر پرورش امیر علی شیر نوایی است که گفته اند به فرمان او، سیصد و هفتاد مسجد و مدرسه و صومعه و مقبره بنیاد یا تعمیر شد. استاد کمال الدین بهزاد از معروف ترین نقاشان این دوره و مشخص کننده دوره بعدی مکتب هرات بود که با سبکی هماهنگ، خیال انگیز و نمایش به میناتور می پرداخت. او در نقاشی های خود به نشان دادن زنده گی مردم عادی نیز توجه کرده است. بهزاد بر هنرمندان معاصر خود و چند دهه بعد، تأثیر بسزایی گذاشت.

شاهرخ میرزا که در باره هویت فرهنگی اش سخن رانده شد و شاهرخ بهادر نیز گفته می شد و تاریخ نگاران از وی با القابی چون خاقان سعید و خاقان روزگار نیز یاد کرده اند، چهارمین پسر امیر

تیمور است وی از همان آغاز جوانی، از ارکان حکومت تیموری بود. در جنگ ها و یورش ها و در اداره کارهای مملکت از معتمدان خاص تیمور به شمار می رفت. وی در یورش پنج ساله تیمور به ایران (۷۹۲ - ۷۹۸ ق / ۱۳۹۱ - ۱۳۹۵ م) فرماندهی قسمت چپ سپاه را برعهده داشت. شاهرخ در جنگی که امیر تیمور با شاه منصور مظفری، حاکم شوشتر - ایران، به سال (۷۹۵ ق / ۱۳۹۲ م) داشت، با آن که در (۱۷) ساله گئی قرار داشت، از خود رشادت فراوان نشان داده شاه منصور مظفری را کشت و سربریده وی را برای پدر آورد و در همین یورش در گشودن قلعه تکریت شرکت کرد.

در (۷۹۶ ق / ۱۳۹۳ م) به حکومت سمرقند و نواحی آن رسید و به سال (۷۹۹ ق / ۱۳۹۶ م) حاکم خراسان، سیستان و مازندران گردید و در یورش امیر تیمور به هندوستان (۸۰۱ ق / ۱۳۹۸ م) بحیث حاکم خراسان و توابع آن باقی ماند. در یورش هفت ساله (۸۰۲ - ۸۰۷ ق مطابق ۱۳۹۹ - ۱۴۰۴ م) فرماندهی سپاه به آذربایجان را به عهده داشت. در (۸۰۳ ق / ۱۴۰۰ م) فرمانده جناح راست سپاه امیر تیمور بود و در جنگ انقوه نیز یکی از فرماندهان سپاه بود و در قورولتای (۸۰۷ ق / ۱۴۰۴ م) که امیر تیمور برای فتح چین برگزار کرده بود، شرکت کرد و پس از حرکت سپاه به جانب چین، در خراسان ماند اما در همین ایام، امیر تیمور درگذشت. در (۸۰۹ ق / ۱۴۰۶ م) گرگان را که از اطاعت اش خارج شده بود، دو باره به دست آورد و حکومت آن جا را به عمر فرزند میرانشاه سپرد، اما عمر اندکی بعد، بر شاهرخ شورید و به خراسان لشکر کشید، اما شکست یافت و در نزدیکی مرو دستگیر گردید و از اثر زخمی که برداشته بود، در ۸۰۹

ق / ۱۴۰۶م در هرات درگذشت. در (۸۱۰ ق / ۱۴۰۷م) شاهرخ باز هم به گرگان تاخت و بعد از تصرف آن، این شهر را به پسر خود الغ بیک داد. در همین سال، شاهرخ روانه بلخ گردید و ولایات شمالی افغانستان تا تخارستان و ختلان را که در دست پیرعلی بود، گرفت و پیر علی به کوه های هندوکش پناهنده گردید. در همین ایام، فارس، یزد، اصفهان در دست برادر زاده گانش هر یک پیرمحمد، میرزا رستم و میرزا اسکندر فرزندان عمر شیخ قرار داشت و خطبه به نام شاهرخ خوانده می شد و سکه نیز به نام وی زده می شد. در (۸۱۵ ق / ۱۴۱۲م) اشکمش و بدخشان را از مخالفین خود گرفت و تاکوه های پامیر پیش رفت. در (۸۱۶ ق / ۱۴۱۳م) به آذربایجان تاخت، در همین سال حکام غزنی، کابل و قندهار، اطاعت شان را از شاهرخ اعلام داشتند. در (۸۱۸ ق مطابق ۱۴۱۵م) شاهرخ حکم رانی توس، مشهد، ابیورد، گرگان، خبوشان، نسا و باورد را به پسرش بایسنقر میرزا سپرد و در (۸۲۰ ق / ۱۴۱۷م) او را به امارت کشور خود برگزید، و دستور داد که روز ها در دیوان بنشیند و به کارهای مردم و شکایات شان رسیده گی نماید. در (۸۲۱ هـ مطابق ۱۴۱۸م) که تسخیر آذربایجان را در سر می پرورانید، سفیرانی به نزد قرايوسف نراقویونلو که قرايوسف در آن هنگام فرمان روائی عراق، آذربایجان، قسمت های بزرگی از ارمنستان و گرجستان را در دست داشت، بوسنداد، اما پاسخ منفی شنید. بار دیگر سفیران وی نزد قرايوسف رفتند تا قرايوسف، قزوین و سلطانیه را به شاهرخ بسپارد و به جای ن، حکومت عراق و آذربایجان را تا آسیای صغیر داشته باشد، اما قرايوسف سفیرشاهرخ را به زندان انداخت. شاهرخ در (۸۲۳ ق / ۱۴۲۲م) به آذربایجان یورش برد. قزوین را به تسخیر خود آورده

بود که خبر درگذشت قرایوسف به وی رسید. قرایوسف که با نیروی توانمند به عزم رویایی با شاهرخ، از تبریز خارج شده بود، در عرض راه مریض و در نزدیکی اوجان در ناحیت ای به نام سیستان در ده فرسخی تبریز وفات نمود (۸۲۳ ق / ۱۴۲۰ م). در این هنگام سپاه قرایوسف پراکنده گردید و شاهرخ به آسانی توانست، از رود ارس بگذرد و به قراباغ در آید و آذربایجان را تصرف نماید. در (۸۲۴ ق / ۱۴۲۱ م) قلعه بایزید را که مرکز ذخایر قرایوسف بود، گشود و غنایم فراوان به دست آورد. به سال (۸۳۰ ق / ۱۴۲۶ م) در مسجد جامع هرات، شخصی به نام احمد لر، باکارد به شاهرخ حمله بُرد، چون زخم کاری نبود، شاهرخ بهبود یافت و احمد لُرجابجا کشته شد. احمد لر از مریدان فضل الله استرآبادی، پیشوای فرقه حروفیه بود. به سال (۸۳۱ ق / ۱۴۲۷ م) شاهرخ برای حل منازعه ای که الخ بیک با براق اغلان بر سر تصاحب چراگاه سفناق پیدا شده بود به ماورالنهر رفت و این منازعه را فرونشاند و الخ بیک را به امارت ماورالنهر رساند و به هرات باز گشت. در (۸۳۲ ق / ۱۴۲۸ م) سکندر قراقویونلو پسر قرایوسف، علیه شاهرخ شورید و تبریز، کردستان، شروان و عراق و سلطانیه را گرفت، شاهرخ با بایسنقر و جوگی میرزا به آنطرف لشکر کشید، نخست به سلطانیه و بعد به تبریز یورش برد و سپاه اسکندر را در نزدیکی سلماس شکست داد. سپس به قراباغ رفت و حکومت آذربایجان را به ابوسعید فرزند قرایوسف که اطاعت اش را از شاهرخ اعلام نموده بود، داد. اما به سال ۸۳۵ ق / ۱۴۳۱ م) اسکندر فرزند قرایوسف، برادرش ابو سعید را کشت. در (۸۳۸ ق / ۱۴۳۴ م) خواجه نظام الدین احمد اندخویی، وزیر شاهرخ، خبر آورد که اسکندر به شروان حمله کرده است و شاهرخ به دفع شورش

پرداخت، جهانشاه برادر دیگر اسکندر که از سکندر خوشش نمی آمد به شاهرخ پیوست و شاهرخ تبریز را به جهانشاه داد و خود به سال (۸۴۰ ق / ۱۴۳۶ م) به هرات بازگشت.

به سال (۸۴۶ ق / ۱۴۴۲ م) امیر کیومرث استمداری، حکم ران سلطانی، قزوین، ری و قم از اطاعت شاهرخ سرپیچید. شاهرخ به سرکوب وی تانیشاپور رفت، چون وی اظهار پشیمانی کرد، او را بخشید، اما قلمروش را به سلطان محمد فرزند بایسنقر سپرد. در (۸۵۰ ق / ۱۴۴۶ م) محمد فرزند بایسنقر، علیه شاهرخ حرکت کرد، اصفهان را گرفت و به جانب شیراز پیش رفت، اما این حرکت نیز توسط شاهرخ، خنثی ساخته شد.

شاهرخ که نیم قرن بر قلمرو وسیع یی حکم راند. در (۸۵۰ ق / ۱۴۴۶ م) در گذشت و در مدرسه گوهرشاد بیگم در هرات به خاک سپردند، به سال (۸۵۲ ق / ۱۴۴۸ م) جسد وی به امر الغ بیک به سمر قند انتقال داده شد و در کنار آرامگاه امیر تیمور به خاک سپرده شد.

گوهرشاد (۷۸۳ - ۸۶۲ ق / ۱۳۶۷ - ۱۴۴۷ م) همسر شاهرخ است. این شهبانوی تیموری، دختر امیر غیاث الدین ترخان است. ترخان لقب ای بود از لقب های خانان ترکستان و حتی به گفته دانشنامه ادب فارسی، این لقب در دستگاه شاهان و امیران خراسان و ماورالنهر در روزگار سامانیان نیز سابقه دارد. غیاث الدین ترخان در نزد امیر تیمور، از مقام و منزلت زیادی بهره داشت، تا جایی که به سال (۷۹۹ ق / ۱۳۹۶ م) وی به خواستگاری تکل خانم، دختر خضر اوغلان (برای امیر تیمور)، به مغولستان رفت و به سال (۸۰۰ ق مطابق

۱۳۹۷م) عروس را به سمرقند آورد. ترخان که این کلمه یا لقب را، خطاب، نیز دانست، در فرهنگ داکتر معین به معنی: «شاهزاده ترک و مغول و بزرگی که از بعض مزایای موروئی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود و مجاز بود که هرگاه میخواست به نزد سلطان برود. بعض روحانیون نیز بدین مقام می رسیدند»، آمده است. دانشنامه ادب فارسی، در ۳/۸۴۰ خود، غیاث الدین را از تجیب زاده گان چغتایی می داند که یکی از نهای وی، چنگیزخان را از مرگ رهانیده بود. همین دانشنامه از روی نوشته فکری سلجوقی در خیابان می رساند که «گوهرشاد آغا، دختر امیر غیاث الدین ترخان است. روایات بومی هرات، این ملکه معظمه را دختر ملک غیاث الدین پیر علی، آخرین پادشاه از خاندان کرت معرفی می نمایند» اما تأکید بر آن دارد که غیاث الدین که در اول به ذکر آن پرداخته شد، درست است، نه غیاث الدین آل کرت. دانشنامه ادب فارسی در باره نقش گوهرشاد بیگم در تصمیم گیری های سیاسی و امور مملکت داری و ماندگار ماندن نام وی در تاریخ، چنین می نگارد: «با این که در تاریخ کشور های مشرق زمین، نام زنان پادشاهان و دولتمردان همواره در هاله ای از ابهام و فراموشی قرار داشته است و تاریخ نگاران آن گونه ای که باید به زندگانی ایشان پرداخته اند، اما گوهرشاد خاتون، در شمار انگشت شمار زنانی است که از وی بسیار سخن رفته است. گرچه از روزگار فرمان رویی مغولان و تیموریان، به نام تنی چند از بلند آوازه در کتاب های تاریخی اشاره هایی شده که این خود بیانگر بالا گرفتن قدرت زنان در تصمیم های سیاسی و امور کشور داری بوده است، اما بی گمان آنچه در ماندگاری نام گوهرشاد و آوازه وی، جلوه ای آشکار

دارد، همانا پیوند زنا شویی وی با شاهرخ تیموری است. زیرا شاهرخ بیش از دیگر برادرانش، در ترمیم ویرانی های به جا مانده از لشکرکشی های پدر اهتمام ورزیده بود. نگرستن به آوازه گوهرشاد، تنها از این چشم انداز نیز گونه ای ساده نگری بیش نخواهد بود. همان گونه که از دیگر همسران شاهرخ و یا همسران احتمالی وی در تاریخ سخنی به میان نیامده است. زیرا به گواهی تاریخ، گوهرشاد در بیشتر سفرهای شاهرخ، از همراهان وی بود و گویند شاهرخ همواره در کشور داری با وی به رایزنی می پرداخت ... با این همه گوهرشاد به روزگار پادشاهی همسرش همواره از احترام زیاد برخوردار بود، زیرا وی افزون بر احترامی که یک شهبانو از آن برخوردار بود، با بلند همتی و سخاوتمندی های خود و آثار تاریخی ماندگاری که بنیاد گذارد، محبوبیت و آوازه ای بسیار فراچنگ آورد. او به بنیاد چندین بنا همت گماشت که از مهم ترین آن ها آن می توان به مسجد جامع، مدرسه و خانقاهی در هرات و نیز مسجدی در مشهد که همگی به نام وی است، اشاره کرد ... گویند گوهرشاد شیفته شعر و شاعری نیز بود و نشست و خاست با زنان شاعر را بسیار دوست داشت. از ندیمه های بلند آوازه او می توان به مهری هروی اشاره کرد).

گوهرشاد به سن ۸۰ ساله گی به سال (۸۶۲ ق / ۱۴۴۷ م) به دستور میرزا ابو سعید تیموری که وی از نفوذ گوهرشاد هراس داشت به شهادت رسانیده شد. آرامگاه اش در شهر هرات است. سیمینار بین المللی ملکه گوهرشاد بیگم از تاریخ ۱ - ۲ سنبله ۱۳۸۴ در شهر کابل تدویر یافت. در آن سیمینار پیام حامد کرزی رییس دولت انتقالی افغانستان به خوانش گرفته شد و هم چنان تی چند

از دانشمندان و وزیر اطلاعات و فرهنگ افغانستان، در باره شخصیت وی سخن راندند.

بایسنقر میرزا کورگانی (۷۹۹ - ۸۳۷ ق - ۱۳۹۶ - ۱۴۳۳ م): نامش میرزا غیاث الدین ملقب به سلطان بایسنقر بهادرخان فرزند شاهرخ فرزند امیر تیمور کورگان که در باره شهکارهای فرهنگی این شاهزاده شاعر، خوش نویس، دانش دوست و هنر پرور تیموری، در صفحات قبل یاد کردی صورت گرفت. مادرش گوهر شاد بیگم است. بایسنقر از جوانی طرف اعتماد پدر بود. هرگاه شاهرخ برای انجام امور به خارج از پایتخت (هرات) می رفت، بایسنقر به نیابت از پدر به تخت شاهی می نشست. بایسنقر در (۸۱۷ ق / ۱۴۴۴ م) به فرمان پدر به حکومت ولایات طوس، مشهد، ابیورد، بیلقان، جرمقان، خبوشان، نسا، یارز، استرآباد، شماسان، کبود جامه و توابع تقرر یافت. شاهرخ در (۸۲۰ ق / ۱۴۱۷ م) به مسند دیوان هرات نشاند و قاضی القضاات در بار خود مقرر نمود. در (۸۲۳ ق / ۱۴۲۰ م) که شاهرخ به قرایوسف فایق آمد، بایسنقر را به تبریز فرستاد. در (۸۲۴ ق / ۱۴۲۱ م) آشوب ای که در قراکومک در حدود گنجه رخ داد، شاهرخ، بایسنقر را به دفع شورش آن ناحیت فرستاد و یارمحمد که در رأس این فتنه بود به گرجستان گریخت و در قلعه بایزید پناهنده گردید. در (۸۳۰ ق / ۱۴۲۶ م) که براق ازبک شکست سختی به الغ بیک داده بود، آن شورش را دفع کرد. در (۸۳۲ ق / ۱۴۲۶ م) که اسکندر فرزند قرایوسف سلطانیه را گرفت، و شاهرخ به دفع آن پرداخت، در این جنگ، بایسنقر همراکاب پدر بود و جواننار (جناح چپ) لشکر را اداره می کرد. بایسنقر از روابط دیپلوماتیک و تجاری

سراحدہ سہارا



پدر که با دول خارج داشت، استفاده هنری می کرد. چنانچه به سال ۸۲۲ ق / ۱۴۱۸ م) که هیأت ای از طرف شاهرخ که در ترکیب آن گروه، شادی خواجه نماینده شاهرخ بود، بایسنقر با این هیأت نماینده خود، غیاث الدین نقاش را به چین به دربار دای منگ خان فرستاد و به وی وظیفه داد، از روزی که از هرات خارج می گردد تا بازگشت به هرات، از چگونه گی راه، وضع جغرافیائی، سیاسی و اداری، عمارات و عجایب ای که در عرض راه است، معلومات جمع آوری و باخود بیاورد. بایسنقر به سن (۳۷) ساله گی به سال (۸۳۸ ق / ۱۴۳۴ م) وفات نمود. در مدرسه گوهرشاد به خاک سپردند. تاریخ وفاتش را در ۱۱۶۵/۶ روضة الصفا، به حساب ابجد چنین آورده اند:

سلطان سعید بایسنقر سحر

گفتا که بگو به اهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم این است

((بادا به جهان عمر دراز پدرم))

میرزا ابو سعید کورگانی (۸۳۰ - ۸۷۳ ق / ۱۴۲۶ - ۱۴۶۸ م) فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور کورگان و مادرش مهرنوش از قوم فولادقیا بود. در جوانی ابو سعید در نزد الغ بیک بود به روایتی داماد الغ بیک نیز بود وی در همین ایام در سر، هوای سلطنت داشت. زمانی که الغ بیک، به فرمان پسرش عبداللطیف به شهادت رسید (۸۵۳ ق / ۱۴۴۹ م)، ابو سعید نیز به زندان عبداللطیف افتید. ولی وی توانست بعد از چند روز از زندان فرار نماید. تاریخ نگاران به این باوراند که چون مردم سمرقند از اوضاع ناراضی بودند، زمینه

فرارش را مساعد ساختند. ابوسعید به بخارا رفت و در آن جا طرفدارانی به خود فراهم آورد و علیه عبداللطیف شورید و مردم سمرقند از بیم عبداللطیف، ابو سعید را به زندان انداختند. اما زمانی که خبر کشته شدن عبداللطیف به سمرقند رسید، وی را از زندان رها ساختند و ابو سعید به سال (۸۵۵ ق / ۱۴۵۱م) در سمرقند به سلطنت رسید. و میرزا عبدالله فرزند ابراهیم فرزند شاهرخ که حکومت سمرقند را داشت از قدرت برانداخت. در به قدرت رسیدن میرزا ابوسعید، ابوالخیرخان کمک زیادی نمود.

ابوسعید، بعد از هفت سال حکومت در ماورالنهر به خراسان آمد و تا سرحدات عراق را به تصرف خود آورد. ابوسعید به سلسله خواجهگان و اهل طریقت نقشبندیه ارادت زیاد داشت و به خواجه عیدالله احرار، یکی از پیشگامان طریقه نقشبندیه، حرمت و احترام زیادی می کرد. در زمان ابو سعید است که طریقه نقشبندیه نیرومند گردید و در زمان سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ هـ - ۹۱۱ ق / ۱۴۳۸ - ۱۵۰۶م) نیز به همان قوت خود بود که امیر علی شیرنوازی و مولانا عبدالرحمان جامی، از ارادتمندان طریقه خواجهگان / نقشبندیه بودند و جامی در یک مثنوی، ابو سعید را مورد ستایش قرار داد. دربار ابوسعید مجمع عالمان و ادیبان بود. ابوسعید، پس از شاهرخ، تنها کسی بود که قلمرو وسیع یی را تحت یک اداره مرکزی آورد، هرات، غزنی، کابل، سیستان و خوارزم در تصرف وی بود، چنانچه پسرش الغ بیک بن ابو سعید، از (۸۷۰ - ۹۰۷ ق / ۱۴۶۵ - ۱۵۰۱م) مدت (۳۷) سال در کابل که مقر حکومت اش بالاحصار کابل بود، سلطنت کرد. باغ پغمان که بعد ها ظهیرالدین محمد بابر به تجدید ساختمان آن پرداخت و باغ استالف که نیز توسط ظهیرالدین محمد

بابر، باز سازی گردید و جوی شیر کابل که از ساحه دهمزنگ از دریای کابل جدا گردیده و به مرکز شهر می آید. از ساخته های همین الغ بیک فرزند میرزا ابو سعید است. الغ بیک به سال (۹۰۷ ق / ۱۵۰۱م) در کابل وفات و جسد اش را مطابق وصیت اش به غزنی انتقال دادند و قریب آرامگاه سلطان محمود غزنوی به خاک سپردند.

آرامگاه دو دختر الغ بیک بن ابو سعید به نام های آق بیگم (وفات ۹۱۲ ق / ۱۵۰۶م) و فخرالنسا بیگم (وفات ۹۱۱ ق / ۱۵۰۵م) و سه امیر وی: امیر جلال الدین ویسل اتکه بن محمد مغل اتالیق میرزا الغ بیک (وفات ۹۰۵ ق / ۱۴۹۹م)، شیرمحمد کوکلتاش بن ویسل اتکه (وفات ۹۰۶ ق / ۱۵۰۰م) و امیر شمس الدین بن شیرمحمد کوکلتاش (وفات ۹۴۰ ق مطابق ۱۵۳۳م) و در آرامگاه ای که این گنبد به نام «سه الغ» شهرت دارد، در شهدای صالحین کابل واقع است قرار دارد. میرزا ابوسعید در جنگی که با اوزون حسن آق قویونلو داشت، بعد از (۱۸) سال سلطنت کشته شد.

سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ - ۹۱۱ ق / ۱۴۳۸ - ۱۵۰۶م) فرزند غیاث الدین منصور فرزند بایقرا فرزند عمر شیخ بهادر فرزند امیر تیمور کورگان، از افتخارات ادبی و فرهنگی و سیاسی وطن ما است. وی در هرات (۸۴۲ ق / ۱۴۳۸م) به جهان آمد. مدت ۳۸ سال (۸۷۳ ق / ۹۱۱ ق / ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶م) در هرات سلطنت کرد و در هرات (۹۱۱ ق / ۱۵۰۶م) با جهان وداع گفت. سلطان حسین هفت ساله بود که پدر را از دست داد و تا چهارده ساله گی در هرات ماند. بعد به مشوره مادرش فیروزه بیگم (وفات ۸۷۴ ق / ۱۳۸۲م)، به نزد

ابوالقاسم بابر فرزند بایستقر فرزند شاهرخ به مشهد رفت. و بعد به سمرقند به نزد میرزا ابو سعید رفت، اندکی بعد که سلطان اویس فرزند میرزا محمد فرزند بایقرا علیه ابو سعید دست به شورش زد، ابو سعید نسبت به همه شاهزاده گان تیموری بد گمان گردید و سلطان حسین را با سیزده تن دیگر در ارگ سمرقند زندانی ساخت اما سلطان حسین در کمترین زمان به وساطت مادرش فیروزه بیگم که به عجله از هرات خود را به سمرقند رساند، از زندان آزاد گردید و باز هم به ابوالقاسم بابر پیوست. بعد از مرگ وی، سلطان حسین به نزد معزالدین سخیر میرزا، حاکم مرو شاه جهان رفت و با دختر وی، سلطان بیگم ازدواج کرد. بدیع الزمان میرزا، پسر بزرگ سلطان حسین، از همین زن است. دیری نه گذشت که روابط سلطان حسین با میرزا به تیره گی گرائید و کارشان به جنگ کشید. در این جنگ سلطان حسین شکست خورد و به ریگستان خوارزم چند ماه پناه برد. در (۸۶۲ هـ / ۱۴۵۷ م) گماشته جهانشاه قراقویونلو را در استرآباد شکست داد و آن ولایت و مازندران را به تصرف خود آورد. وی جنگ های زیادی با میرزا ابوسعید داشت. تا این که بعد از کشته شدن میرزا ابوسعید در جنگ با اوزون حسن آق قویونلو (۸۷۳ ق / ۱۴۶۹ م) به هرات دست یافت و اساس بزرگ ترین دولت را در هرات گذاشت.

داکتر عبدالحسین زرینکوب در کتاب، با کاروان حله، دوره زمامداری سلطان حسین بایقرا را چنین به بیان می گیرد:

« در دوران فرمانروایی سلطان حسین بایقرا، شهر هرات مرکز درخشان صنعت و ادب به شمار می آمد. در بار سلطان معیادگاه مستعدان بود. شاعران، موسیقی دانان، خطاطان، قصه سرایان و

پهلوانان در هر جا صاحب هنری بود سعی می کرد به هرات بیاید و به دربار سلطان راه یابد. این سلطان که پاهایش را فلج از کار انداخته بود شاعر بود و در صحبت اهل هنر لذت و تفریح می جست، چنانکه وزیرش - امیر علی شیرنوایی شاعر ترک نیز جز این لذتی نداشت. از این رو بود که در هرات کار اهل و هنر رواجی داشت. شاعران غزل های خود را به سلطان و وزیر عرضه می کردند، نقاشان تصاویر و میناتور ها را به آنها هدیه می داشتند و پهلوانان هنرهای جسمانی خود را در پیشگاه آنها به تماشا می گذاشتند. همه اینها نیز از بقایای گنجهای تیمور ثروت می اندوختند و عمر درشکوه و جلال بسر می آوردند)). سلطان حسین به زبان دری و ترکی شعر می سرود. دیوان ترکی وی به مقابله و تصحیح، جناب دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، در حوت ۱۳۶۴ ش به تیراژ سه هزار جلد در کابل به چاپ رسید.

امیر نظام الدین علی شیر نوایی (۸۴۴ ق - ۹۰۶ ق / ۱۴۴۱ - ۱۵۰۰ م) فرزند غیاث الدین کیچکنه، در دهکده نعمت آباد شهر هرات در یک خانواده فرهنگ پرور به جهان آمد. نوایی، شاعر، ادیب، تاریخ نگار، موسیقی دان، نقاش و وزیری با تدبیری بود. از ترکان چغتایی است. نیاکانش در دستگاه تیموریان هرات از جمله عمر شیخ فرزند امیر تیمور معزز و محترم بودند. پدرش از امرا و رجال میرزا ابوالقاسم بابر فرزند بایسنقر فرزند شاهرخ (۸۵۲ - ۸۶۱ ق / ۱۴۴۸ - ۱۴۵۶ م) و سلطان ابو سعید میرزا (۸۳۰ - ۸۷۳ ق / ۱۴۲۶ - ۱۴۶۸ م) بود، گرچه مقام دولتی نداشت اما از حرمت تمام برخوردار بود. نوایی از طرف مادر، نواسه شیخ ابوسعید جنگ، امیر

الامرای، بایقرا میرزا فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمور بود. دو مامای علیشیر نوایی، میر سعید کابلی و میرمحمد علی، از بزرگان و هنرمندان روزگار بودند، بخصوص میرمحمد علی که شاعر، خطاط و موسیقی دان بود. وی برادر شیری حسین بایقرا بود. آن دو از کودکی باهم بزرگ شدند و در مکتب مصاحب و هم درس هم بودند. از همان جا محبت و علاقه آن دو به یکدیگر آغاز شد. پس از درگذشت شاهرخ (۸۵۰ ق / ۱۴۴۶م) و آشفتگی اوضاع هرات بر اثر کشاکش شاهزاده گان تیموری، پدر نوایی با همسر و فرزندان خود از خراسان به یزد رفت و بعد از برقراری آرامش، خانواده وی به خراسان آمدند. بدین ترتیب نوایی مدت ها به عراق، مشهد و سمرقند به مهاجرت پرداخت. سرانجام در (۸۷۴ ق / ۱۴۹۹م) که سلطان حسین بایقرا در هرات، به تخت سلطنت نشست. نوایی نیز از سمرقند به هرات آمد. سلطان حسین بایقرا، با سرودن این شعر از وی پذیرایی کرد:

چگویمت چه خوش آمدی ای مسیح صفت

به یک نفس همه درد مرا دوا کردی

کار، علی شیرنوایی در دستگاه سلطان حسین بایقرا، روز به روز بالا گرفت و به مقام هایی چون امارت دیوان، مهر زدن بر احکام و مناشیر سلطنتی و وزارت و صدارت رسید. در ۸۹۲ ق / ۱۴۸۶م نوایی حکم ران استرآباد مقرر گردید. اما بعد از یک سال، از کار دولتی کناره گرفت و به کسب دانش، مطالعات ادبی و تألیف کتب و سرودن شعر پرداخت. از امیر الکلام امیر علی شیر نوایی (۲۹) اثر در شعر و نثر به زبان های دری - فارسی و ترکی به یادگار مانده است. این آثار به ویژه به جامعه ترک زبانان جهان دارای ارزش

فراوان است. این آثار نوایی را در قطار پیشگامان ادب ترکی قرار می دهد. داکتر عبدالحکیم طبیبی در «تاریخ مختصر هرات در عصر تیموریان» از سه ستاره درخشان «امیر علی شیر نوایی، مولانا جامی، استاد بهزاد» نام می گیرد و مطالب زیادی در باره این شخصیت سترک سیاسی، ادبی و هنری می نگارد.

جناب حسین فخری در مقدمه ای که بر کتاب، امیر دانشمند، نظام الدین علی شیر نوایی، نگاشتند. ونوایی را همه جانبه به معرفی گرفتند این جا قسمتی از آن را به خوانش می گیریم : «تشویق و ترغیب علی شیر نوایی در پیشرفت و کمال نقاشی و خطاطی، هنر موسیقی، نویسندگی و شاعری، تهذیب کاری و ریاضیات و حرفه های زرگری، سفالی، خیاطی و جز آنها در دوره تیموریان هرات تاثیر فراوان داشته و نوایی در برابر حوادث روزگار پناه گاه خوبی برای هنرمندان بود. اغلب شاعران و نویسندگان روزگارش به مدح او پرداخته و آثار شان را برای او پیشکش کرده اند. گویند او از ۷۵ هزار دینار، عواید ملکی که از پادشاه می گرفت ۱۵ هزار دینار، را صرف مخارج خود می کرد و متباقی را در راه خیرات و تشویق و ترغیب اهل ادب و هنر و ایجاد آثار عام المنفعه صرف میکرد. است. از جمله نوایی ۳۷۰ بقیه مدرسه، کتابخانه، پل، خانقاه، مسجد، بنای مقابر و مزارات، شفاخانه، کاروانسرا، گرمابه و یک نهر بزرگ به طول ۷۰ کیلو از توس تا مشهد ساخته و اعمار کرده است. از آبادی های مشهور ترش میتوان از نهر اخلاصیه واقع انجیل، خانقه اخلاصیه، شفائیه که در آن طب و حکمت می آموختند. نظامیه هرات، مسجد جامع امیر علی شیر، دارالحفاظ و ترمیم چهار سوق هرات و باز سازی مسجد هرات نام برد».

همچنان روضه حضرت علی که در زمان سلطان حسین بایقرا به سال ۸۸۵ ق / ۱۴۸۰ م به امر این سلطان بنا گردید. تحت نظر امیر علی شیر نوایی ساختمان آن صورت گرفت و مسئولیت ساختمان و واریسی از کار آن، از ابتدا تا ختم کار، به عهده سید تاج حسن اندخویی بود که به پاس خدمات صادقانه وی در این امر، آرامگاه وی نیز در داخل گنبدی که آرامگاه حضرت علی کرم الله وجهه بنا یافته است. در قسمت شرقی در اتاق جداگانه قرار دارد. علی شیر نوایی، یک نهر را نیز که به نام نهر شاهی یاد می گردد به روضه حضرت علی، وقف نمود که مورد استفاده شهریان مزارشریف قرار گرفت. از بناهای علیشیرنوایی، گنبد عدالت و حوض مدرسه بابا ولی در اندخوی می باشد.

امیر علی شیر نوایی، دوست صمیمی، حضرت مولانا عبدالرحمان جامی بود. به سال ۸۹۶ ق / ۱۴۹۲ م که حضرت مولانا جامی چشم از جهان فرو بست. نوایی و دوستانش یک سال تمام در سوگ نشستند. نوایی برای ماندگار ماندن خاطره دوست گرامی اش، یکی از آثار آن حضرت «خمسة المتحرین» را به زبان ترکی ترجمه نمود. نوایی در هرات به جهان آمد، در هرات زنده گی کرد و در هرات از جهان چشم پوشید. آرامگاهش در هرات است.

شیبانی خان

بنیانگذار این دودوان ابوالفتح محمد شیبانی فرزند بوداق فرزند ابوالخیر شیبانی است. ابوالخیر خان فرمانروای دشت قیچاق (۸۳۲-۸۷۳ هـ / ۱۴۲۸ - ۱۴۶۸ م) بود. نسب اش به شیبان خان فرزند جوجی فرزند چنگیز خان (۶۰۳-۶۲۴ هـ / ۱۲۰۶ - ۱۲۲۶ م) می‌رسد. شیبانی‌ها از ۹۰۶-۱۰۰۷ هـ / ۱۵۰۰-۱۵۹۸ م حکم‌راندند.

شیبانی خان در کودکی پدر را از دست داد و ابوالخیر تربیت او را به عهده گرفت. بعد از وفات ابوالخیر خان، قراچین بیگ امیر ازبک تربیه او و برادرش محمود را عهده‌دار گردید. بعد از چندی او را به قاسم خان حکمران دشت قیچاق سپرد، و او هم شیبانی خان را به امیرالامرایش، تیمور بیگ، سپرد.

چون بعد از درگذشت ابوالخیر خان قلمرو وسیع‌ای که وی بر آن حکم می‌راند میان خویشاوندانش تقسیم شد و شیبانی خان از آن بی بهره مانده بود با سربازانی که به تدریج گرد وی جمع شده بودند به فرارود تاخت و به سال ۹۰۶ هـ / ۱۵۰۶ م سمرقند را به تصرف خود در آورد. پس از مدتی ظهیرالدین محمد بابر به کمک مردم سمرقند به سمرقند تسلط یافت اما شیبانی در دو نبرد، بابر را مجبور به عقب نشینی از سمرقند کرد. شیبانی خان در ۹۰۸ هـ / ۱۵۰۲ م تا شکست و شاهر فیه را غارت کرد و در ۹۰۹ هـ گهگ مطابق ۱۵۰۳ م بلخ را تصرف کرد و در ۹۱۳ هـ / ۱۵۰۷ م هرات را از بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا پسران سلطان حسین بایقرا (۸۷۵-۸۷۵-۸۷۵)

۹۱۲ هـ / ۱۴۷۰ - ۱۵۰۶ م) گرفت. در این زمان بر علاوه فرارود، خراسان نیز تحت قلمروی قرار گرفت.

بعد از تسخیر هرات ادعای پشتیبانی از اهل سنت کرد و شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ ق / ۱۵۰۱ - ۱۵۲۳ م) را به تسنن خواند و طی نامه هایی وی را تحقیر کرد. سر انجام شاه اسماعیل در ۹۱۶ هـ / ۱۵۱۰ م به خراسان تاخت و شیبانی خان در این جنگ شکست خورد و از اثر زخم هایی که برداشته بود، جان سپرد.

نگاشته اند که به فرمان شاه اسماعیل صفوی، پوست سر او را کنده پُر از کاه کردند و برای سلطان بایزید دوم عثمانی (۸۸۶ - ۹۱۸ ق / ۱۴۸۵ - ۱۵۱۲ م) فرستادند. دست راست اش برای رستم روز افزون، حاکم مازندران کردند و جمجمه اش را نیز طلا گرفتند و از آن برای شاه صفوی جام باده ساختند و پیکرش را در مدرسه ای که مهد علیا، همسر پسرش، محمد تیمور در سمرقند ساخته بود، به خاک سپردند.

شیبانی خان فارسی و عربی را خوب می دانست، دانشمندان و ادیبان را گرامی می داشت و چند مدرسه در فرارود ساخته بود. فرمان داده بود تا شهنامه فردوسی را به ترکی برگردانند. واصفی هروی، واعظ کاشفی، هاتفی و حسامی قراکولی از مقربان دربارش بود. شیبانی خان به فارسی و ترکی شعر می سرود.

بعد از شیبانی خان حکمرانان دیگری از همین سلسله به قدرت رسیدند که تعداد شان به (۱۱) تن می رسد و اینک بعضی از آنها :

عبیدالله خان شیبانی :

فرزند محمود شیبانی فرمانروای ازبک (۹۴۰ - ۹۴۶ ه / ۱۵۳۳ - ۱۳۳۹ م) است. عبیدالله خان پنجمین امیر دودمان شیبانی است وی شش بار به خراسان لشکر کشید، بارنخست به سال ۹۳۰ ه مطابق ۱۵۲۳ م در آغاز پادشاهی شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ه / ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶ م) هرات را در محاصره گرفت اما از بیگلربیگی خراسان شکست خورد و عقب نشینی کرد. بار دیگر به خراسان حمله کرد که در این نوبت مشهد و استرآباد را تصرف کرد و در بسطام لشکر قزل باش را که برای استرآباد آمده بودند شکست داد. بار سوم در ۹۳۵ ه / ۱۵۲۸ م با سپاه بزرگ که از فرارود، شاه طهماسب خود به دفع آن پرداخت و هر دو سپاه در خسرو جرد جام با هم تصادم کردند، در این جنگ عبیدالله خان زخمی شد و عقب نشینی کرد. در همان سال به مشهد حمله کرد و آن شهر را گرفت. در ۹۳۶ ه / ۱۵۳۰ م شاه طهماسب مشهد را واپس گرفت. پنجمین بار در ۹۳۷ ه / ۱۵۳۰ م به مشهد داخل شد، اما نتوانست در تصرف خود داشته باشد و باز هم عقب نشست. در ۹۴۲ ه / ۱۵۳۵ م برای بارششم به خراسان تاخت و تا مدتی به این شهر حکم راند و در ۹۴۳ ه / ۱۵۳۶ م باز هم به بخارا گریخت و در ۹۴۶ ه / ۱۵۳۹ م بخارا در اثر بیماری وفات نمود. عبیدالله خان باعث کشتارهای زیادی شد. سلطان سلیم یکم عثمانی (۹۱۸ - ۹۲۶ ه / ۱۵۱۲ - ۱۵۱۹ م) که همانند عبیدالله خان سخی بود، وی را علیه شاه طهماسب صفوی شیعه تحریک می کرد.

عبیدالله خان در ۹۳۷ هـ / ۱۵۳۰ م که هرات را در محاصره گرفت هلالی چغتایی اشعاری اهانت آمیز علیه وی سروده بود، همان بود که ۹۳۹ هـ / ۱۵۳۲ م که هرات را گرفت هلالی را به اتهام شیعه بودن به قتل رساند، این درحالی است که صفوی ها، هلالی را سنی می دانستند.

مدرسه میر عرب بخارا در زمان عبیدالله خان ساخته شد. میر عرب کاتب هروی در نزد وی مقام بلندی داشت و تا پست وزارت رسید. عبیدالله خان در فارسی و ترکی شعر می سرود و در شعر عبیدی تخلص می کرد.

عبداللطیف خان شبانی:

پدرش امیر کوچکو نجی شبانی است. عبداللطیف خان هفتمین امیر از دودمان شبانیان است که بعد از وفات برادرش عبیدالله خان یکم (۹۴۶ هـ / ۱۵۳۹ م) به تخت نشست و تا ۹۵۶ هـ / ۱۵۴۹ م فرمان راند. همزمان، عبدالعزیز خان شبانی (۹۴۷ - ۹۵۶ هـ / ۱۵۴۰ - ۱۵۴۹ م) خود را در بخارا خان نامید. وی از دانشمندان، شاعران و ادیبان حمایت ها داشت و خود نیز در برخی دانش ها چون نجوم و تاریخ دسترسی داشت. در تاشکنت به عمرانات دست زد و گفته اند که کوک گنبد اوراتپه را وی ساخته است. عبداللطیف خان به فارسی و بیشتر به ترکی شعر می سرود.

اسکندر خان شبانی:

فرزند جانی بیگ خان فرزند خواجه علی فرزند ابوالخیر خان شبانی، فرمانروای ازبک (۹۶۸ - ۹۹۱ هـ / ۱۵۶۰ - ۱۵۸۳ م) پس از کشته شدن برهان خان و فتح بخارا (۹۹۱ - ۱۰۰۶ هـ / ۱۵۸۳ -

۱۵۹۷م) به تخت شاهی بخارا نشست. قدرت را پسرش عبدالله خان به دست آورد و خطبه و سکه به نام او کرد و خود به کشورگشایی پرداخت. در ۹۷۴ هـ مطابق ۱۵۶۶م که طهماسب یکم صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ / ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶م) پسر ارشد خود محمد میرزا را والی خراسان ساخت و او را با شاه قلی / شاهوردی خان استاجلو به خراسان فرستاد. اسکندر خان پسرش عبدالله خان و چند تن از خان های ازبک را به سرکوب شان فرستاد، تا محمد میرزا را دستگیر و گروگان گیرند. محمد میرزا همین که از حمله ازبک ها اطلاع یافتند، بی درنگ گریختند و به دژ تربت پناه هنده شدند. سکندر خان بیشتر از (۹۰) سال عمر کرد. در جوار مزار خواجه بهاء الدین نقشبندی به خاک سپردند.

عبدالله خان شیبانی:

۹۹۱ - ۱۰۰۶ هـ

ابوالغازی عبدالله خان (۹۴۰ - ۱۰۰۶ هـ / ۱۵۳۳ - ۱۵۹۷م) فرزند اسکندر خان فرزند جانی خان است وی که به نام عبدالله خان دوم نیز شهرت داشت، یازدهمین شاه از دودمان شیبانیان است. وی از مقتدرترین شاهان سلسله شیبانی ها است، پدرش به کرمینه ناحیت ای میان بخارا و ثمرقند، حکومت داشت. در ۹۵۸ ق / ۱۵۵۱م نوروز احمد خان حکمران تاشکنت و عبداللطیف بن کوچکو نجو به کرمینه تاختند، عبدالله خان به یاری شتافت و در جن "ی که با ایشان داشت، شکست شان داد.

عبدالله خان بر آن شد تا سرزمین ای را که بعد از کشته شدن شیبانی خان تجزیه شده بود، تحت یک حاکمیت واحد در آورد،

همان بود که در ۹۶۴ هـ / ۱۵۵۶م کرمینیه، شهرسبز و بخارا را گرفت و در ۹۸۶ هـ / ۱۵۷۸م پدرش را فرمانروای کل ازبکان اعلام نمود و خود به امور دولت داری می پرداخت. در ۹۸۱ هـ / ۱۵۷۳م بلخ و به سال ۹۸۶ هـ / ۱۵۷۸م سمرقند و در ۹۹۰ هـ / ۱۵۸۲م تاشکنت و سرزمین های شمال رود سیحون را گرفت. در ۹۹۱ هـ / ۱۵۸۳م که پدرش وفات نمود، به جای وی بر تخت نشست. در ۹۹۶ هـ / ۱۵۸۷م شورش تاشکنت را خاموش کرد و در همان سال بدخشان را به دست آورد. در سال های ۱۰۰۲ و ۲۰۰۴ ق / ۱۵۹۳ و ۱۵۹۵م به خوارزم تاخت و به ترکستان شرقی نیز لشکر کشید و کاشغر و یارکنت را گرفت.

در اواخر عمر خود مصروف جنگ با پسر خود عبدالمومن خان بود که به نام پدر خود در بلخ حکومت می کرد. سر انجام هنگامی که به سمرقند لشکر می کشید در میانه راه وفات نمود و شش ماه بعد پسرش عبدالمومن نیز به دست زیردستانش به قتل رسید.

عبدالمومن خان شیبانی:

فرزند عبدالله خان شیبانی (۹۹ - ۱۰۰۶ هـ / ۱۵۸۳ - ۱۵۹۷م) است.

عبدالمومن خان دوازدهمین و آخرین فرمانروا از سلسله شیبانی ها است. وی زمانی که به تخت بخارا نشست، کاکای خود پیرمحمد خان (۹۶۳ - ۹۶۸ هـ / ۱۵۵۵ - ۱۵۶۰م) را حکمران بلخ مقرر کرد. شاه عباس صفوی (۹۹۶ - ۱۰۳۸م) در آغاز سلطنت خود تلاش می ورزید روابط خود را با گورکانیان هند برقرار کند، می کوشید جلال الدین اکبر کورگانی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ / ۱۵۵۵ - ۱۶۰۵م) را علیه

عبدالله خان و پسرش که برخراسان تاخت و تاز می کردند، برانگیزد.

شاه عبدالله در همان سال اول حکومت خود چون از تسخیر هرات بردست عبدالله خان و کشته شدن علی قلی خان اعظم شاملو و مشاور ارشد شاه عباس که به تحریک عبدالمومن خان به جرم خیانت کشته شد آگاه شد تصمیم بر آن گرفت تا بخاطر انتقام به هرات لشکرکشی نماید اما به نسبت تجاوز نیروهای عثمانی به آذربایجان از لشکرکشی منصرف و به قزوین آمد. با بازگشت وی، عبدالله خان جرات بیشتری یافت تا به خراسان حمله نماید، همان بود که عبدالمومن خان را مؤظف به این کار کرد و عبدالمومن خان نیشاپور را بدون جنگ گرفت و مشهد را در محاصره قرار داد و مشهد بعد از چهارماه محاصره به دست ازبک ها افتاد.

در این حمله شمار زیادی از مردم به قتل رسید و بعد عبدالمومن خان نواحی جام، خورف، باخرز، کوسویه، غوریان، فوشنج و بسطام را گرفت و با گماردن حاکمانی در آن محلات به ترکستان بازگشت. عبدالمومن خان به سال ۱۰۰۰ هـ / ۱۵۹۱ م دو باره به خراسان آمد و سیستان را از حاکم خان ملک جلال الدین گرفت. بدین ترتیب عبدالمومن خان تا آخرین لحظات زندگی در جنگ مصروف بود که شش ماه بعد از فوت پدرش، درحال لشکرکشی به سمرقند توسط دو نفر از امرایش عبدالصمد بهادر و محمد قلی بهادر که نسبت به آنها بد رفتاری داشت در ناحیه اوراتپه کشته شد.

اشترخانی ها

اشترخانی ها (۱۵۹۹ - ۱۷۸۵م) که اشترخانی ها نیز گویند. که تسمیه شان به نام اولین پادشاه شان جانی محمد خان فرزند یارمحمد خان که به نه واسطه شجره اش به چنگیزخان می رسد، به «جانیها»، نیز شهرت یافته اند و از آن جایی که اجداد شان در استراخان حکومت کرده اند، به «اشترخانی ها» معروف اند. که به سال ۱۰۱۷ ق / ۱۶۰۸م سلطنت شیانی ها به اشترخانی انتقال یافت. اشترخانی ها مدت (۱۸۶) سال حکم رانی کردند و سید مقیم خان بهادر فرزند سید سکندر خان فرزند سید سبحانقلی خان زمامدار خود مختار و مستقل بلخ (۱۱۱۴ - ۱۱۱۹ ق / ۱۷۰۲ - ۱۷۰۷م) از سلسله شاهان اشترخانی است. قلمرو حکم رانی وی، ساحه بزرگی چون : بخارا، بلخ، قندز، فیض آباد، شبرغان، اندخوی، میمنه، قطغن، بدخشان، ترمذ، کولاب، قبادیان، درواز، چارجو، مرو، سایرام و تلاس را در برداشت، پایتخت شان بخارا و در قدم دوم، بلخ، یکی از مراکز مهم اداره شان بود و از سرحدات هرات تا بدخشان و از کنار دریای آمو تا حصار از بلخ اداره می گردید و بلخ در سمت جنوب با دولت بابریان، هم مرز بود. روابط اشترخانی ها با بابریان هند، در زمان جهانگیر پادشاه (۱۶۰۵ - ۱۶۲۸م) که در این زمان، امام قلی خان اشترخانی (۱۰۲۰ - ۱۰۵۱ ق / ۱۶۱۱ - ۱۶۴۱م) حکومت می کرد، بسیار حسنه بود. چنانچه امام قلی خان سفیری با «تحفه و هدایا مشعر بر اظهار محبت» به دربار جهانگیر فرستاد و سفیر وی از طرف جهانگیر با گرمی استقبال گردید. مقابلتاً جهانگیر، حکیم حاذق

را به عنوان سفیر به نزد امام قلی خان فرستاد. امام قلی خان سفیر جهانگیر را مدت شش ماه به حضور نپذیرفت و در جواب امیران خود علت این که چرا وی را نمی پذیرد، گفت: «ما اگر او را ببینیم لازم می شود که سوغات پادشاه او را بگیریم. همت ما نمی خواهد که منت او را کشیم و اگر نگیریم از اسلوب بیرون باشد. همان بهتر که او را نبینیم و از این اندیشه فارغ باشیم». اما چون دیوان بیگی بر دیدن سفیر هندوستان پای فشرده، امام قلی خان رضایت داد که «هرگاه ما به شکار رویم، او در اثنای راه به کورنیش همایون مشرف شود». حکیم حاذق هر طور که بود به حضور فرمانروای بخارا رسید، اما، امام قلی خان از وی روی بتافت و از هدایا و تحفه های چشمگیر او چشم پوشید و همه را در همان ساعت به رحیم پروانه چی داد و گفت: «این ها بتو بخشیدم». ایلچی (سفیر) حیران مانده و یک قبضه شمشیر خاص پادشاه را گرفته نمان داشت. روز دیگر به التماس امرا، ایلچی به ملاقات رفت، او همان شمشیر را که از جلال الدین اکبر کورگانی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ ق / ۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ م) به جهانگیر رسیده بود، به امام قلی خان اهدا نموده گفت: از اکبر پادشاه دو شمشیر خاصه میراث مانده بود، یکی را پادشاه خود گرفتند و یکی را یادگاری به برادر خود فرستادند. امام قلی خان شمشیر را گرفته بر کمر بست و خواست که تیغ را از نیام بر آرد، آن تیغ سخت غلاف بود، به زودی نبر آمد، امام قلی خان به ایلچی گفت: «شمشیر شما مردم از غلاف نمی برآمده است». ایلچی در جواب گفت: «شهریار این تیغ صلح است، در میان آمده اگر شمشیر جنگ می بود، هر آینه از غلاف می بر آمد». حکیم حاذق تا زمانی که در بخارا بود از او به گرمی استقبال می گردید به نقل از جهانگیر

نامه آورده اند که تبادلۀ نامه و تحایف در بین مادر امام قلی خان و نور جهان بیگم همسر جهانگیر، نیز وجود داشته است. و نیز جهانگیر، یک بار مبلغ پنجاه هزار روپیه به همین شاهان کمک نموده بود. دانشنامهٔ ادب فارسی در جلد سوم خود، دوران زمام داری امام قلی خان را از لحاظ گسترش بازرگانی و پیشرفت های اقتصادی و ایجاد روابط با همسایه ها، هند و روسیه، به بررسی گرفته و در زمینه گفتهٔ محمد اسلم بخارایی را چنین می آورد: «دنیای خود را دوبار به عروسی آراسته است. یک بار در وقت سلطان حسین میرزا بایقرا به هرات، یک بار در زمان امام قلی خان در بخارا». این مطلب در تاریخ مقیم خانی نیز آمده است. امام قلی خان برای برقراری روابط با تزار روس، میخائیل فدرویچ رمامونوف، سفیری به مسکو فرستاد. در مقابل تزار روس، نمایندهٔ خود، ایوان خوخلوف، را به بخارا اعزام داشت. سفیر روس در این سفر خود توانست، (۳۱) نفر اسیر روس را از بخارا و (۱۳) تن را از خیوه آزاد سازد. امام قلی، در سال های اخیر سلطنت خود، بینایی اش را از دست داد و از سلطنت دست کشید و به هدایت وی، خطبه به نام برادرش، ندر محمد خان خوانده شد. امام قلی خان پس از این رویداد عزم حج کرد. در راه سفر به حج، مرتضی قلی خان حکم ران مرو، از وی به گرمی پذیرایی کرد، شاه ایران، هزینهٔ سفر او را به مرو فرستاد و فرمان داد که حاکمان ایران از مرو تا اصفهان، از وی شاهانه پذیرایی نمایند و در تهران از طرف شاه مرتضی قلی خان ایشیک آقاسی باشی، حکمران تهران به پذیرایی امام قلی توظیف گردید و در قزوین، شاه عباس به پیشواز وی بر آمد و در باغ جنت آباد قزوین پذیرایی کرد. امام قلی خان به سن (۶۲) ساله گی در راه بازگشت از

مکه به مدینه پدرود حیات گفت و در روز عرفات، حجاج جنازه او را خواندند و در گورستان بقیع به خاک سپردند. امام قلی خان، طبع شعر نیز داشت. این رباعی از وی است:

در دهر اگر سینه فگاری است منم
و ندر ره اعتبار خاری است منم
در دیده من اگر فروغی است تویی
در خاطر تو اگر غباری است منم

روابط اشترخانیان با بابریان هند که در زمان جهانگیر پادشاه، حسنه بود، در زمان، شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ ق / ۱۶۲۸ - ۱۶۵۸ م) به تیرگی انجامید. این زمانی بود که قدرت از امام قلی خان به برادرش ندر محمد خان انتقال یافته بود.

ندر محمد خان (۱۰۵۱ - ۱۰۵۵ ق / ۱۶۴۱ - ۱۶۴۵ م) فرزند دین محمد خان فرزند تنیم / یتیم سلطان فرزند جانی خان فرمانروای ازبک است. ندر محمد خان در زمان حکومت برادر خود، امام قلی خان (۱۰۲۰ - ۱۰۵۱ ق / ۱۶۱۱ - ۱۶۴۱ م) حکومت بلخ را داشت. در زمان ندر محمد خان، که برادرش به وی اختیار و صلاحیت زیادی داده بود، بلخ جانی تازه یافت، چنان که حاکمان اطراف بلخ، همواره در سر فکر تسخیر این شهر داشتند. ندر محمد خان در مدت سی و شش سال فرمان روائی خود در بلخ، آنقدر توانمند شده بود که به گفته محمد سلیم بخارایی: «پادشاهی مقتدر بود و از سلاطین شیانیه و اشترخانیه هیچ کدام به دولتمندی مثل او نبود، چنان چه شش صد قطار شتر در زیر بار داشت و هشتاد هزار در طویله و درگله او بود. هشتاد هزار گوسفند به غیر از حیوانی که از

هر جنس دیگر باشد داشت)). با همه این ها، ندر محمد خان نتوانست، آرامش دوره زمام داری امام قلی خان را حفظ نماید. مهم ترین دلیل آن، چنانچه شرحش آمد، دست اندازی وی به قلمرو بابریان در زمان شاه جهان است که ندر محمد خان به بامیان و کابل لشکر کشید. و در لشکرکشی سال (۱۰۳۷ ق / ۱۶۲۷ م) به سپاه شاه جهان، خسارات زیادی رساند و همین امر کینه شاه جهان را بر انگیخت. شاه جهان، سپاه نیرومند، تحت فرمان پسر خود شهزاده مراد بخش، به بلخ و بدخشان فرستاد و ندر محمد خان مجبور به فرار و پناهندگی به ایران گردید. بخاطر همین پیروزی به ندر محمد خان و فتح بلخ است که شاه جهان مسجدی مرمین، در باغ بابر، شهر کابل اعمار کرد و این مسجد، هنوز هم باقی است. ندرمحمدخان که کمک شاه صفوی باوی بود به بلخ حمله آورد این زمانی است که لشکر شاه جهان نیز در بلخ خسته شده بودند، بهر حال شاه جهان، بلخ را واپس در اختیار ندر محمدخان گذاشت، و وی بار دوم به اقتدار دست یافت. اما این بار نتوانست، طبق سابق به حکومت پردازد. پسرانش علیه پدر بودند، از جانب دیگر ابوالغازی خان اورگنجی با یورش های پیایی خود به مردم آسیب زیاد رساند. بنابر این ندرمحمد خان از سلطنت دست کشیده به جانب ایران رفت و در ایران جان سپرد. مطابق وصیت اش جنازه وی به کمک شاه صفوی به مدینه انتقال و در جوار آرامگاه برادرش امام قلی خان به خاک سپرده شد.

عبدالعزیز خان اشترخانی (۱۰۵۵ - ۱۰۹۱ ق / ۱۶۴۱ - ۱۶۸۰ م):
بیگ ها و امیران بخارا که از ندر محمد خان دل خوش نداشتند، عبدالعزیز خان را به پادشاهی برداشتند. ندرمحمد خان به شاه

جهان امپراطور هند (۱۶۲۸ - ۱۶۵۸م) نامه نوشت و از وی طلب کمک کرد. اما شاه جهان به عوض کمک فرصت را غنیمت دانسته فرزندش اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶م) را با سپاه زیاد به بلخ روان کرد. ندر محمد خان فرزند خود خسرو سلطان را به پیشواز اورنگزیب فرستاد اما او خسرو سلطان را دستگیر و به هند فرستاد.

چه قبلاً خواندیم که ندر محمد خان به سال (۱۰۳۷/ق ۱۶۲۷م) به بامیان و کابل که قلمرو شاه جهان بود لشکر کشیده بود. ندر محمد خان نیز به ایران پناه برد. اورنگزیب دو سال در بلخ اقامت داشت. عبدالعزیز خان با لشکر توران از آمو گذشته با شاه جهان مدت چهار ماه جنگید و در (۱۶۴۷م) او را از بلخ راند و حکومت این ناحیه را به برادر خود سبحان قلی خان داد و خود به بخارا رفت و به سلطنت پرداخت. اما پس از چندی این دو برادر بر سرتصاحب تاج و تخت باهم درگیر شدند.

عبدالعزیز خان با ابوالغازی خان اورگنج و فرزند وی انوشه خان حاکم خیوه زد و خورد هایی داشت اما آن ها را شکست داد. عبدالعزیز خان خسته از جنگ های داخلی که پیری نیز به سراغش آمده بود و برادرش سبحان قلی خان نیز باوی از در مخالفت پیش آمد. در (۱۰۹۱ ق / ۱۶۸۰م) از سلطنت دست کشیده به مکه رفت. وی در راه مکه در گذشت و پیکرش را به مدینه بردند و به خاک سپردند. در روزگار عبدالعزیز خان روابط تجارتي و سیاسي بخارا با روسیه، ایران و هند رونق داشت. عبدالعزیز خان، پادشاهی دانش دوست بود، گاه گاهی شعر نیز می سرود. مدرسه بخارا به فرمان او ساخته شده است. وی آنگاه که به حجاز می رفت، غزلی به این مطلع به برادرش سرود:

در دل ویرانه من گنج ها آسوده است
وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

و:

یاد ایامی که ماهم روزگاری داشتیم
شهریار شهر خود بودیم و یاری داشتیم

سبحان قلی خان، به سال (۱۰۵۵ ق / ۱۶۴۵ م) که عبدالعزیز خان به تخت نشست، برادر خود را حکم ران بلخ ساخت. در این دوره، ساحه قلمروشان دچار جنگ های داخلی بود، قدرت های بزرگ منطقه هریک تمایل به تصرف این منطقه داشتند. این قدرت ها که عبارت بودند از بابریان هند و صفوی ها در ایران و خان های ازبک ترجیح می دادند که باگورگانیان هند باشند و سبحان قلی خان زمانی که حاکم بلخ بود از طرف صفوی ها حمایت می گردید. سراسر دوره حکمرانی سبحان قلی خان در جنگ های داخلی گذشت. قحطی و فقر و فلاکت، دامن گیر همه گردید. سیدای نسفی، وضع آن روزگار سمرقند و بخارا را چنین به تصویر کشیده است:

زنان گشت دستار و خوان ها تهی
فقیران خراب از غم فریبهی
زهم ساختند اقربایان نفور
نشستند از یکدیگر دور دور دور
در کوی کردند خلق استوار
ببستند همچون لب روزه دار
به یاد لب نان گندم گدا
زدی سنگ برسینه چون آسیا

میسر نشد دیدن روی نان
 بسی خلق نان گفته دادند جان
 لبالب شد از مرده بازار و کوی
 جهان پاک شد از مرده شوی

سبحان قلی خان که دوره طولانی اش پُر از آشتگی ها بود، بدون آن که بتواند راه بیرون رفت از آن حالت پیدا کند، به سال (۱۱۱۴ ق / ۱۷۰۲ م) درگذشت. جانشین ای که برای خود برگزید محمد مقیم سلطان بود که در مورد اش قبلاً سخن رانده شد. تاریخ مقیم خانی، به سپارش سید مقیم بهادرخان، حکم ران خود مختار بلخ (۱۷۰۲ - ۱۷۰۷ م) به قلم منشی محمد یوسف شیرغانی فرزند خواجه بقا، که این کتاب به تاریخ افغانستان بخصوص صفحات شمال آن، روشنی می اندازد، یکی از آثار مهم و سند معتبر است. تاریخ مقیم خانی، به تصحیح و مقدمه جناب محمد عالم لبیب، از سوی انجمن فرهنگی امیر علی شیرنوی به سال ۱۳۷۵ ش به چاپ رسیده است. کاندید اکادمیسین دکتر محمد یعقوب واحدی جوزجانی نیز در نگارش این تاریخ، زحمات خسته گی نا پذیر و شباروزی را متحمل شده اند.

در زمان اشترخانیان، دو مرکز ادبی وجود داشت که یکی بخارا و دیگری بلخ بود. در این دوره به ادب فارسی - دری توجه زیاد صورت گرفت. اما در روزگار سبحان قلی خان اوضاع چنان آشفته گردید که تعدادی از شاعران وطن اصلی خود را ترک و به هندوستان که در آن قاره سلسله بابریان که شاهان ادب دوست و هنر پرور بودند، حکم می رانند، هجرت کردند. این زمانی است که در قلمرو اشترخانی ها ادبیات از حلقه حکام و دربار و رسمیات

خارج و دربین مردم رد پای خود را یافته بود و شعرای زبردست چون فطرت زردوز سمرقندی، ملا عابد ممتاز و میر عابد سیدای نسفی (قرشی) تبارز کردند و در اشعارشان به دفاع از مردم زحمتکش و اقشار تولید کننده پرداختند.

فطرت زر دوز سمرقندی در ۱۶۵۷م در قصبه زردوزان سمرقند در یک خانواده ای که همه شان به زردوزی اشتغال داشتند، به جهان آمد. سیدا در اوایل به دربار عبدالعزیزخان و سبحان قلی خان راه یافت و بعد از دربار کناره گرفت.

قدم از کوچه ارباب دولت کوتاه اولی تر

که از هر نقش پای من براید چشمه خونی

و در دفاع از مردم بیچاره و مظلوم وطن خود می گوید:

هر کجا افتاده ای بینم به سرجا میدهم

خار این صحرا گل روی سبد باشد مرا

وی دوره سبحان قلی خان را که تفاوت زنده گی در حیات

روزمره فقرا و توانگران وجود داشت، چنین به تصویر می کشد:

فلک به قامت پر خمیده می ماند

جهان به دیه تاراج دیده می ماند

زبس که اهل جهان خون یکدیگر خوردند

سرسپهر به نار میکده می ماند

درون جامه رنگین خویش دنیا دار

به کرم های بریشم تنیده می ماند

سیدا بعد از تدوین «شهر آشوب» شهرت زیادی یافت. در سروده

هایش تشبه، استعاره و نمونه هایی از ادبیات فولکلوریک وجود دارد. سروده های سیدا را متأثر از سبک هندی دانسته اند. شاعر دیگری که باباجان غفوروف به ذکر نام وی نه پرداخته است و اما شعروش را در صفحه (۱۰۶۶) اثر خود آورده است. گوش دادن به صدای شاعر ما را به وضع درد آلود آن زمان آشنا می سازد:

در غریبی گشته گشته رنگ زرد آورده ام
رنگ زردم را به پیش اهل درد آورده ام
رنگ زردم را بسین و از خزانه یادکن
در سرقبرم نشین یک دمی فریاد کن

یکی دیگر از شعرای این دوره عبدالرحمن مشفق (۱۵۳۸ - ۱۵۸۸م) است. وی در بخارا در یک خانواده پیشه ور به دنیا آمد و بعد به سمرقند رفت و به شعر و شاعری پرداخت و از آن جا به هندوستان به دربار جلال الدین اکبر رفت و در دو قصیده او را وصف کرد. و در ۱۵۶۷م واپس به بخارا آمد و در دربار عبدالله خان ملک الشعرا بود. مشفق با وجود داشتن مقام و منزلت در نزد شاه و دربار که در قصیده سرائی آخرین شاعر بزرگ مدیحه سرا شناخته شده است و هم غزل های عاشقانه و رباعیات و طنزهایش شهرت دارد. در یکی از قصاید خود، پادشاه را از احوال بد دهقانان آگاه ساخته است.

استاد محمد کریم نزیهی (۱۲۸۳ - ۱۳۶۲ش)، آنگاه که عضو کمیسیون نگارش تاریخ افغانستان، بودند تلاش ورزیدند که در تاریخ افغانستان، بر سر شیبانی خانی ها و اشترخانیها و خزرخانیها بحث

صورت گیرد. اما به این مطلب، سردار محمد نعیم (وزیر معارف وقت)، مخالفت نمود. استاد نژیی که در زمینه استدلال داشتند، از جانب سردار محمد نعیم، برای مدت (۲۰) سال (۱۳۱۹ - ۱۳۳۹ ش) ممنوع القلم اعلان گردیدند. این مطلب در محفل یاد بود و بزرگداشت از مقام علمی و ادبی، استاد محمد کریم نژیی که از سوی انجمن نویسندگان افغانستان به سال ۱۳۷۰ ش در کابل برگزار گردیده بود، به خوانش گرفته شد.

ابوالفیض خان (۱۱۲۳ - ۱۱۶۰ ق / ۱۷۱۱ - ۱۷۴۷ م) آخرین فرمانروای اشترخانی است. وی فرزند سبجان قلی خان است. ابوالفیض خان بعد از کشته شدن برادرش عبیدالله خان (۱۱۱۴ - ۱۱۲۳ ق / ۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م) بر تخت نشست. وی که تقریباً (۴۰) سال حکومت کرد، در اکثر کارها محمد رحیم خان و پدرش حکیم بیک اتالیق، همکاری داشت. در این زمان، نادر افشار با ابوالفیض خان سرحد همدیگر قرار داشت و اندخوی در دست علی مردان خان افشار بود و با نادر افشار از درمخالفت پیش آمد داشت. نادر افشار بعد از آن که پسر خود رضا قلی خان را به حکم رانی خراسان گماشت. به وی وظیفه داد که به اندخوی لشکر کشد و علی مردان خان را سرکوب نماید. رضا قلی خان در (۱۱۵۰ ق / ۱۷۳۷ م) اندخوی تصرف و به بلخ رفت. بعد با توپخانه به طرف قرشی رفت و در جنگی که در قرشی صورت گرفت به ازبکان تلفات زیادی رسید، در این وقت ابوالفیض خان با سپاهی فراوان که از مردم اندیجان، سمرقند، خجند و کاشغر فراهم آورده بود به کمک امیردانیال بیک، حکمران قرشی شتافت و سپاه ایرانی تلفات سنگین دید و از دریای

آمو گذشته به بلخ آمد و نادر افشار طی نامه ای حکمرانی ابوالفیض خان را به رسمیت شناخت.

نادر افشار به سال (۱۱۵۲ ق / ۱۷۳۹ م) باز هم قصد قلمرو ابوالفیض خان کرد و با لشکری فراوان از طریق، مروچاق، چیچکتو اندخوی به بلخ آمد و آن جا را پایگاه خود ساخت. ابوالفیض خان که از آمدن نادر به سرحدات قلمرو اش نگران بود، حکیم بیک اتالیق را به نزد نادر فرستاد و بدینوسیله از نادر خواست تا به قراکول چند روزی آمده مهمان وی باشد. این موضوع به نتیجه نه رسیده بود که افراد کمکی از مناطق سیحون، خجند، تاشکنت، قوقان، اندیجان، نمنگان که از طوایف یوز، مین، نایمان، قنقرات، کنه کس، قیاط، بیات، ارمند، چغتای، قزاق و غیره که تعداد شان در حدود یکصد هزار نفر بود، به جانب بخارا در حرکت شدند از شنیدن این مطلب ابوالفیض خان دلگرم شده و با روحیه بلند تصمیم بر آن گرفت که به دفع افشاریان بپردازد. هرچند که حکیم بیک اتالیق که قبلاً با نادر افشار ملاقات نموده بود، خواست که، ابوالفیض را مانع از جنگ نماید، سودی نه بخشید. اما، قبل از این که نیروی کمکی که از آن تذکر رفت، به ابوالفیض خان برسد، نادر از موضوع آگاهی یافته به حرکت خود جانب بخارا سرعت بخشید و در محلی به نام چاریکر در ساحه زر افشان، دو نیرو باهم برخورد کردند در نبرد خونین ای به وقوع پیوست، ابوالفیض خان شکست خورد و به حصار بخارا عقب نشینی کرد و حکیم بیک اتالیق را خواست ووی را، بار دیگر بر اردوی نادر فرستاد. نادر این بار نیز، فرستاده شاه بخارا را به گرمی پذیرفت و در پاسخ «تحف و هدایای بسیار با یک دو نفر از قورچیان نظام عظام و استمالت نامچه و خلعت

گرانمایه ای به اتفاق حکیم بیک اقالیق به طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت» بعد ابوالفیض خان که دیگر کاملاً خسته و در مانده بود، با هدایای فراوان، از آن شمار، شمشیر و چهار آینه امیر تیمور کورگان و مغفر و زره چنگیزخان، در آن بود. به نژد نادر رفت. نادر، وی را چون زندانی نگه داشت و خود به بخارا رفت و در بخارا دستور داد که خطبه به نام او خوانند و سکه به نام او زنند. بدین ترتیب به قدرت ابوالفیض خان خاتمه داده شد. پس از این رویداد، نادر، به لطف علی خان فرمان داد ووی با دو هزار سرباز به سمرقند رفت تا طایفه یوز که به آرامش بخارا صدمه می رساندند، تحت فرمان آورد. و بعد لطف علی خان وظیفه گرفت که، سنگ گور امیر تیمور، را که به تمامی از یشم بود، بادر وازه های هفت جوش مسجد جامع سمرقند از جا برکند و باخود به مشهد آورد. نادر در پانزدهم رجب ۱۱۵۳ / ۱۷۴۰ م، پس از آن که خیالش از قلمرو اشترخانان آسوده شد، مجلسی آراست و «محض دلگرمی ابوالفیض خان او را به خطاب پادشاهی مفتخر ساخت». دختر ابوالفیض خان به عقد علی قلی خان و عمه آن دختر، یعنی خواهر شاه معزول بخارا به عقد نادر در آمد. نادر در باز گشت به ایران خواهر ابوالفیض خان را طلاق داده نزد برادرش فرستاد و علی قلی خان دختر شاه را با خود به ایران برد. بدین ترتیب ابوالفیض که آخرین نماینده اشترخانان، تا مرگ نادر (۱۱۱۶ ق / ۱۷۴۷ م) اتفاق افتاد، اسماً اذامه داشت و در همین سال خود وی نیز به قتل رسید و قدرت به منغیتیان شاخه ای از چنگیزیان رسید که چند سال دوام کرد.

منغیتیان

در ۱۷۵۳م محمد رحیم بیک محمد حکیم خان اتالیق فرزند خدایارخان فرزند خدای قلی فرزند کبلیدی یار فرزند چاوش بای از قبیلهٔ «ایلی توق منغیت»، بعد از کشته شدن ابوالفیض خان و پسرش، اساس سلسله منغیتیه را گذاشت. وی در آغاز حکومت خود متوجه مخالفت های محلی که وجود داشت اقدام کرد. وی برای این هدف راه مذاکره را با سران قبایل آن ساحه انتخاب کرد، اما این عمل وی به کدام نتیجه نه رسید. بنابراین دو بار در سال های (۱۷۵۶ و ۱۷۵۷م) به حصار لشکر کشید و این شهر را به تصرف خود آورد از آن جایی که حصار دارای ارزش استراتژیکی بود به حکومت آن و کوهستانات اطراف آن، کاکای خود دانیال بیک را حکم ران حصار تعیین کرد. سمرقند را بعد از تصرف آن به برادر خود و ناحیت های دیگر چون شهر سبز، تاشکنت و ولایات همجوار آن را نیز به افراد طرف اعتماد خود سپرد. در زمان محمد رحیم خان که در ۱۷۵۶ م خود را خان اعلام نموده بود. از لحاظ امنیتی، استقرار وجود نه داشت و اقتصاد کشور نیز صدمات زیادی دید. محمد رحیم خان در ۱۷۵۸م درگذشت و کاکایش دانیال بیک (۱۷۵۸ - ۱۷۸۵م) قدرت را در دست گرفت. اما وی خود را خان اعلام نه کرد و اسماً ابوالغازی نام نواسهٔ ابوالفیض خان را به تخت نشاند و خود مامور وظیفهٔ اتالیقی (به مفهوم امروزی صدراعظم) گردید دانیال به نیروی نظامی زیاد اتکاء داشت و آنان از حقوق زیادی برخوردار بودند، همان بود که اشراف قبایل منغیت که در رأس

نیروی نظامی قرار داشتند به تصاحب هرچه بیشتر زمین های زراعتی علاقه پیدا کردند و روحانیون و مشایخ نیز در زمان دانیال امتیازات زیادی داشتند، برای تأمین این همه احتیاجات، مالیات زیاد به عناوین گونه گون بردوش مردم تحمیل گردید و به فقراً ظلم زیاد روا می داشتند. این عوامل اسباب آن را فراهم ساخت که شورش هایی علیه دانیال صورت گیرد و این زمانی بود که دانیال بیک در سن پیری قرار داشت و قدرت اداره را از دست داده بود. در این شورش ها بلخ استقلال خود را یافت و در فرغانه حکومت نیمه مستقل که در رأس آن قبیلهٔ مینگ ازبک قرار داشت، موجودیت خود را اعلام نمود. در خوقند تشکل خانی به حکم رانی ایردانه بیک و نابوته بیک به وجود آمد که آن ایام که مصادف بود به جنگ های داخلی و هم در اواخر سراسر خیوه را قحطی، گرسنه گی ووبا، فرا گرفت و خیوه تقریباً به یک ساحه بدون سکنه تبدیل گشت و آخرین حکمران آن محمد امین از قبیله قنغرات ازبک تا (۱۹۲۰م) حکم راند. اکنون نیز در افغانستان در بلخ قبیله ای به نام قنغرات زیست دارند و هم ناحیت ای به نام «قنغرات» یاد می گردد.

در زمان دانیال بیک خود سری های سرکرده های محلات اوج گرفت. یکی از پسران وی به نام، شاه مراد، لباس درویشی به تن کرد، ساده گی و درویشی این شاهزاده با زنده گی اشرافی دربار و خود دانیال تفاوت زیادی داشت. وی به احترام روحانیون تمایل زیاد نشان داد، از همین روش هم در بین توده های مردم و هم در بین روحانیون محبوبیت زیاد پیدا کرد. دانیال بیک نیز نمی توانست که از نفوذ این شهزاده چشم ببوشد، از نفوذ این شاه مراد

بود که بعضی کاهش ها در مالیات به وجود آید و در کار دولت داری نیز تأثیر خود را داشت.

مؤلف «بخارا گهواره ترکستان» دانیال بیگ را «انسانی متقی پرهیزگار و حافظ قرآن کریم» می داند و به ادامه می نویسد: «قرآنکریم را با حسن خط خویش نوشته به اشخاص طور هدیه می داد، معاشش در یکماه در تنگه بخارا بوده در سرایش کنیز و غلام نه داشت. کارهای خانه اش را خانمش پیش می برده است».

امیر دانیال (۲۸) سال سلطنت کرد و به سن (۷۵) ساله گی وفات نمود و در جوار مزار نقشبند (ع) به خاک سپرده شد. (۱۲) پسر داشت که بزرگترین آن شاه مراد به تخت بخارا جلوس نمود.

بعد از وفات دانیال، پسرش امیرشاه مراد (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰م) در تاریخ سلاله منغیته دوره نسبتاً آرامی را به میان آورد. در زمان وی اصلاحات به وجود آمد و در نقره سکه زده شد. در امور محاکم نیز اصلاحات به وجود آمد. شاهمراد چندین بار به مرو لشکر کشید، در حالی که در آن جا، برادرش عمر بیک حکومت می کرد، وی تعداد زیادی از باشندگان این شهر را به بخارا و سمرقند کوچ داد و از آنها در قسمت عمرانات این شهر استفاده برد. وی به خراسان نیز تحت شعار «جهاد مقدس برضد شیعه ها» لشکر کشید و چند شهر آن را تاراج کرد.

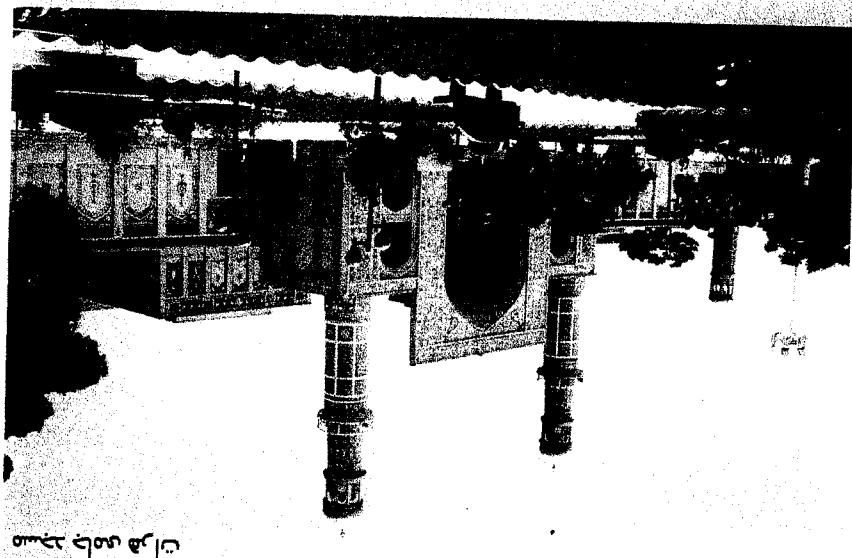
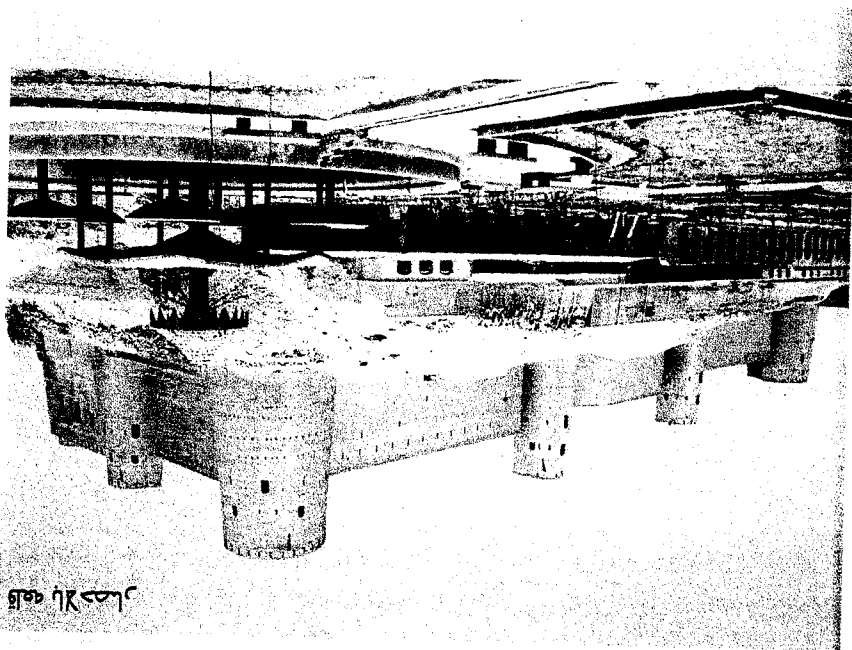
در این باره مؤلف تاریخ «بخارا گهواره ترکستان» می گوید که شاه مرادخان از اثر پیشنهاد سنی های مرو که اینان از اثر ظلم و ستم بهرام علیخان حاکم آن په ستوه آمده بودند، به آن شهر لشکر کشید و او را به قتل رساند و محمد حسین خان پیر بهرام علیخان را با سی هزار شیعه مروی به بخارا آورد.

در سال ۱۷۸۹م تیمورشاه به بلخ لشکر کشید و شاه مراد بخاطر جلوگیری از پیشروی های وی دریای آمو را سرحد بین افغانستان و بخارا تعیین کرد.

در ۱۲۱۱ هـ / ۱۷۹۶م باز هم تیمورشاه به بلخ لشکر کشید و شاه مراد از بندر کلف گذشته در آقچه با وی مقابله نمود، درین جنگ لشکر تیمورشاه شکست خورده به کابل برگشت.

شاه مراد بعد از (۱۶) سال سلطنت به سن (۶۱) ساله گی وفات نمود.

بعد از فوت شاه مراد، پسرش امیرحیدر (۱۸۰۰ - ۱۸۲۶م) به امارت رسید. وی اکثر اوقات خود را صرف مطالعه فقه و مناقشه ها در این مورد کرد و در مدرسه ارگ تدریس می کرد. در زمان میرحیدر قشون بخارا آن امکان را یافت که به خیوه و شهر حصار حمله نماید و به بعضی موفقیت های موقتی نیز دست یابد، شهر حصار در این ایام سه هزار عمارت داشت و زمین های مزروعی آن زیاد بود و چراگاه ها داشت. بعد از بخارا، امیر مقتدر در این ایام عمرخان امیرفرغانه بود و در اوراتپه محمد خان والی بود و والی شهر سبز نیاز علی بود وی از بخارا متابعت کلی نه داشت و اجازه نمی داد که در شهر سبز سکه و خطبه به نام امیر بخارا باشد. میر عزت الله، حاکم حصار، قبادیان و قرغان تپه بود و حاکم خوارزم، محمد رحیم خان بود، در بدخشان میر محمد شاه حکم می راند و شغنان هم حاکم خود را داشت این حکام همیشه در بین خود در جنگ و ستیز بودند. در زمان وی اکثر امرا و اشراف از او روی گشتانند و دولت مرکزی ایجاد نه گردید. از اثر لشکر کشی های وی، همسایه گان نیز با وی روش خصمانه را پیش گرفتند. مصارف نظامی و بخشش



هایی که امیر داشت در اواخر، وی را دچار مشکلات زیادی نمود و مالیات به عنوان های گونه گون به دوش مردم گذاشته شد. همان بود که شورش مردم ختای قپچاق که دروادی میانکال از ۱۸۲۱ - ۱۸۲۵م ادامهداشت، دردسر دیگری برای امیر بود.

پس از وفات امیر حیدر، پسرش نصرالله (۱۸۲۶ - ۱۸۶۵م) به تخت امارت نشست. باباجان غفوروف از قول یادداشت های ۱۰۱ سیمیونوف می نویسد که امیر نصرالله از بالای اجساد دو برادر خود، حسین و عمر که وارثان قانونی سلطنت بودند، گذشت و به تخت نشست و در مدت یکماه پس از جلوس خود، روزی پنجاه تا صد نفر را به قتل می رسانید.

در زمان امیر نصرالله، شهر سبز، اوراتبه، خوقند و خیوه همواره در جنگ قرار داشت و تلاش وی در امر تحت حاکمیت قرار گرفتن ناحیت های قسمت جنوب دریای آمو که این قسمت ها در افغانستان تحت حکمرانی، حاکم های این ساحات قرار داشت بی نتیجه ماند.

امیر نصرالله به تشکیل یک قوای مسلح منظم اقدام کرد. برای این منظور جزواتام ها و قطعات (۸۰۰) نفری و (۲۵۰) نفری ایجاد کرد، یونیفورم واحد نظامی مروج گردید، با اینهمه تلاش و تدابیر امنیتی که امیر در خصوص خود اتخاذ نموده بود، به آنهم به اساس نوشته باباجان غفوروف، توسط ((زن بازور گرفته اش، گینگس خانم، دختر والی شهر سبز، هنگام خواب به گوشش جیوه ریخته است. امیر از درد جانکاه بیدار شده، پیش از مرگ فرموده است که آن زن و همه اطفال وی را کشته و به چاه اندازند)).

پس از فوت امیر نصرالله، سلطنت به پسرش مظفرخان (۱۸۶۵ - ۱۸۸۵م) رسید. در زمان مظفرخان آسیای مرکزی تحت تأثیر روسیه قرار گرفت.

عبدالاحد خان پسر مظفرخان، حکم ران بخارا (۱۲۷۷ - ۱۳۰۳ق / ۱۸۶۰ - ۱۸۸۶م) است در زمان مظفرخان، مله خان حکمران خوقند بود با وی مخالفت داشت. مظفرخان، مله خان را به قتل رسانیده به جای وی خدایارخان را بر تخت نشاند. نگارنده «بخارا گهواره ترکستان» خدایارخان را چنین به معرفی می گیرد:

«خدایارخان که قبلاً از او به افتخار یاد می شد، چون بازیچه ای به دست روس ها افتاد و در همان خوقند منتظر اوامر و نواهی آمرین روسی خویش قرار گرفت.

بالاخره این شخص تحت فشار روس ها مجبور شد تمام مناطق تحت ریاست خویش را در حالیکه هیچ یک از این مناطق مال شخصی و یا میراث پدری او نه بود، به نام غرامات جنگی به روس ها بخشید، سرانجام روس ها بدون تشویش و بی آنکه اندیشه یی به دل راه دهند، در کمال امنیت و اطمینان حاکمیت و سلطه خویش را در منطقه قایم کردند».

در زمان مظفرخان، روس ها در بخارا قدرت زیادی کسب کردند و حتی تسلط داشتند. مؤلف «بخارا گهواره ترکستان» نکاتی در باره دوره مظفرخان به خواننده ارائه می نماید. به اساس آن نوشته، عهد نامه ۱۲ ماده یی «معاهده زیربولاک» با روس ها به امضاء می رسد، به موجب این عهد نامه که در سال ۱۸۶۸م بین امیر مظفرخان و نماینده روس به امضاء رسید، امیر به پرداخت یکصد و پنجاه هزار

روبل غرامات جنگی مکلف می گردد و بخارا تحت حمایت روس ها قرار می گیرد. چه روس ها در ۱۸۶۷ م تاش کپرک را مرکز فعالیت خویش قرار داده و ۱۸۶۸ م از دریای زرافشان عساکر خود را عبور داده به جانب سمرقند پیشروی می نمایند. در این جا است که مردم بخارا با سلاح ابتدایی تحت قوماندۀ افسران تحصیل کرده و مجرب به دفاع از وطن می پردازند و در این راه به شهادت می رسند، ویرانی ها، قحطی و گرسنه گی را نیز این جنگ با خود دارد. وکلوفمان جنرال روس داخل این شهر میگردد. در این حال مظفر خان به شهر کریمه می رود ولیعهدش عبدالملک (۱۹) ساله به بخارا می آید، مظفرخان به تدارک قوا و جنگ می پردازد اما نتیجه اش آنقدرها محسوس نیست و عبدالملک که تا این حال ولیعهد بود، در بخارا خود را پادشاه اعلان می نماید و با جمع آوری داوطلبان جنگ به محاصره سمرقند می پردازد و مدت ۶ روز شهر به محاصره گرفته می شود و تلفاتی هم به روس می رساند. در همین احوال است که معاهده فوق به امضاء می رسد.

همزمان با امضای این عهدنامه بعضی رهبران قومی در غجدوان خیره حمایت شان را از عبدالملک اعلام می کنند و عبدالملک در قرشی اعلان پادشاهی می کند. مظفرخان که اعلان پادشاهی پسرش را می شنود با قوای خود به سرکوب پسرش عبدالملک حرکت می نماید و از کریمه بازگشت می کند که این برگشت به معنی عقب نشینی تلقی می گردد و عبدالملک با جمع آوری لشکر به سوی کریمه در حرکت می شود. مظفرخان که شکست خود را در برابر اراده پسرش و آزادیخواهان قطعی می داند از روس ها علیه شان کمک می گیرد و عساکر روس تحت

قومانده ايراموف در قريهٔ جام جلو پيشروي عبدالملك را مي گيرد و شهر سبز و قرشي نيز از دست عبدالملك خارج ميگردد و به تصرف ايراموف و مظفرخان در مي آيد.

عبدالملك از امير خيوه طالب ميگردد و حتي به افغانستان به نزد امير شيرعليخان مي آيد و امير شيرعليخان از وي به گرمي استقبال مي نمايد تا حدي كه به روايت ((بخارا گهوارهٔ تركستان)) دختر خود را در عقد نكاح او در آورد اما در جنگ عليه روس و كمك با عبدالملك عاجز مي ماند.

عبدالملك از كابل جانب هندوستان حركت مي كند تا از برتانيه در برابر هجوم روس به آسياي ميانه كمك بگيرد و انگليس از وي پذيرايي مي كنند و در شهر ايبٔ آباد (فعلاً يكي از شهرهاي پاكستان) برايش محل رهائش و معاش تعيين مي كنند. اما عبدالملك بدون دريافت كمك نظامي بازهم جانب خيوه حركت مي كند تا از خان خيوه در مقابل حملهٔ روس ها كمك بگيرد اما در عرض راه توسط شخص نامعلومي به شهادت مي رسد. پسران عبدالملك به نام سيد سكندر و سيد تيمور در ايبٔ آباد مي مانند و فعلاً هردو در قيد حيات نيستند اما فرزندان شان در همين شهر اند.

وفات عبدالملك را روز شنبه ۱۶ رمضان ۱۳۲۷ مطابق ۱۹۰۹ م دانسته اند و در ايبٔ آباد قريب مسجد اي كه خودش اعمار نموده بود به خاك سپرده شد.

مظفرخان پسر ۱۲ ساله عبدالفلح را غرض تحصيل به پترزبورگ روان كرد و سيد عبدالاحد پسر چهارمي اش را وليعهد خود ساخت.

به اساس نگارش منصور عالمي، در زمان مظفرخان براي محافظت هزانه و اشياي قيمت بهاي سلطنتي، تعميري تحت نظارت

محمد شاه قوش بیگی، طور مخفیانه و دور از دید مردم اعمار گردید که در آن (۲۰) نفر معماران ماهرکار می کردند. این ساختمان که دارای زیرزمینی بوده و اتاق آن هریک ۲۵ متر مربع بود، «تمام اشیاء قیمتی از قبیل طلا، نقره، جواهرات میراث شاهان سابقه بخارا، تاج های مرصع که با احجار کریمه و صنایع بدیعه مزین بود، به شمول اشیای قیمت دار سلطین تیموری و هدایایی که از طرف شاهان و امرای بعضی کشورها به پادشاهان بخارا اهدا شده بود» قرار داشت این اشیاء گرانبها تا ختم دوره سید عالم شاه خان موجود بود که این ذخایر بعد از سقوط آن به دست رژیم نو بنیاد افتید.

و در دوره مظفرخان رسم بر آن شد که ولیعهد امیر در سن پترزبورگ تحصیل نماید، همان بود که وی، پسر خود عبدالاحد خان را برای تحصیل به روسیه فرستاد. در زمان مظفرخان تدابیر حکومتی آن بود که همه «نقود درم و دینار را از میان خلق برداشت و در خزینه نهاد تا کسی را به درم و دینار احتیاج افتد باید که سرارادت به دولخانه نهد و خدمت امیر کند و زر ببرد. دیگر اکثر زمین های بخارا را برای چهارباغ سلطانی برگزیده بخريد و هرجاکه چهارباغی می دیدند برای پادشاهی می خریدند تا همه فواکه و نعمت به دولخانه جمع باشد، تا اگر کسی را اشتهای انگور و انجیر باشد، سر در این دربار نهد و با درنگ خورد».

عبدالاحد خان بعضی از مقررات سختگیرانه پدرش را از میان برداشت. وی که در روسیه تعلیمات دیده بود، در فقه، منطق، فلسفه و علوم دینی نیز مهارت داشت و در زمان پدر، حکمرانی کرمینیه را داشت و در روزگار منغیتیان، بلخ نقش بسیار ارزنده داشت و

فرمانروای آینده در این شهر آموزش می دید و تجربه می اندوخت و هنگامی که امیر در می گذشت، به بخارا می رفت و برتخت می نشست و مزیت کرمینیه در آن بود که هم به بلخ قریب بود و هم در نزدیکی بخارا قرار داشت، چنان که امیری در می گذشت، امیر آینده می توانست در زمانی کوتاه خود را به بخارا رسانده برتخت فرمانروایی نشیند.

عبدالاحد خان توانست به حمایت روس ها، مخالفین پدر (مظفرخان) را از میان بردارد و جنگ های داخلی که از زمان مظفرخان ادامه داشت تا (۱۹۰۵م) تسخیر بخارا به دست قوای روسیه، فروکش نماید. دوستی عبدالاحد خان با روس ها با چنان سرعت پیش رفت که او در (۱۹۰۸م) از نیکولای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷م) «نشان عالی» گرفت. در دوره عبدالاحد خان دستگاه جاسوسی بخارا، بسیار فعال و وسیع بود و زنان نیز در آن خدمت می کردند. به فرمان عبدالاحد خان، مسجدی در سن پترزبورگ به مصرف شخصی امیر، ساخته شد. در ۱۸۹۴م، مدرسه ای در بخارا ساخته شد که شریف خان مقصوم، صدرالدین عینی و عبدالباقی در آن به تدریس مشغول بودند. به فرمان عبدالاحدخان، آسایشگاه هایی در مکه، مدینه، شام، مصر، سوریه و عراق ساخته شد که به قول، دانشنامه ادب فارسی، تا امروز نیز از آن استفاده صورت می گیرد.

یکی دیگر از امرای منغیتی، محمد عمر خان (وفات ۱۲۳۷ق مطابق ۱۸۲۱م) است. وی برادر عالم خان امیر بخارا است. عمر خان در فاصله میان سال های (۱۲۳۷ ۱۲۲۵ق / ۱۸۱۰ ۱۸۲۱م) در خوقند حکمرانی کرد. در دوره عمرخان، سرودن شعر از یکی که بعد از امیر

علیشیر نوایی از رونق افتاده بود، دو باره رایج شد. دانشنامه ادب فارسی، می گوید که : «امیر عمرخان درسی و پنج ساله گی وفات کرد . در این عمر کوتاه با وجود کثرت اشتغال حکومت داری در عالم ادب بسیار کارکرد» عمرخان در دو زبان دری و ازبکی شعر می سرود ، نسخه ای ازدست نویس دیوان وی به زبان فارسی و ترکی به شماره (۸۳۴) در کتابخانه آثار خطی تاجکستان نگه داری می شود و دیوان عمرخان در بردارنده غزل ها، مخمس ها و ترجیع بند هایی به زبان فارسی و ترکی است، در سال (۱۸۸۲م) در استانبول و در (۱۹۰۸م) در تاشکنت به چاپ رسیده است. بر بسیاری از اشعار او آهنگ ساخته اند.

سید عالم خان که هفتمین و آخرین فرمانروا و امیر بخارا از سلسله منغیتیه است در (۱۹۲۰م) در حمله روس ها به بخارا، به غجدوان گریخت و روس ها به سال (۱۹۲۰م) سلسله منغیتیه را بر انداختند. امیر بخارا در ۱۹۲۱م به افغانستان پناه آورد و در کابل اقامت کرد. از همین جا در امور آسیای میانه مداخله و از مخالفین روس ها حمایت می کرد.

سید منصور عالمی نگارنده کتاب «بخارا گهواره ترکستان» علت آمدن سید عالم شاه به افغانستان را، بخاطر دریافت کمک از دولت افغانستان در مقابل مبارزه شان علیه روس ها می داند، نه پناهنده گی و مهاجرت. چه به اساس همین منبع، روزی که سید عالم شاه به افغانستان آمد، خاندان سلطنتی و فامیلش با وی نه بود.

امیر بخارا از کرانه رود آمو به کابل انتقال داده شده و در کابل در قلعه مراد بیگ اسکان داده شد و در زمان کم به ملاقات امان الله خان پادشاه افغانستان رسید و بعد در باغ حسین کوت در (۲۰)

کیلومتری شمال کابل برای وی و همراهانش جای داده شد که ماهانه مبلغ دوازده هزار افغانی برای مصارف شان پرداخته می شد و بعد به باغ هاشم خان و دوباره به قلعه مرادیگ و به تعقیب آن بعد از ۴ ماه قرارگاه امیر به قلعه حشمت خان انتقال یافت و از قلعه حشمت خان به قلعه فتوح که از لحاظ داشتن وسعت و منازل مناسب بود، محل بود و باش شان بود. این امیر در روزهای آخر زنده گی که مریضی دوامدار شامل حالش بود به مرکز کابل به مرادخانی انتقال داده شد تا این که در ۱۳۲۳ ش مطابق ۱۹۴۳ م به سن ۶۴ ساله گی وفات نمود و در شهدای صالحین شهر کابل به خاک سپردند.

در مراسم تدفین وی که بعد از ۲۳ سال دوری از وطن جان سپرد. سردار محمد هاشم خان صدراعظم، عده ای از وزرا، رجال، وکلا، علما، فضلا و نویسندگان و مردم شرکت کردند و جنازه به امامت حضرت صاحب قلعه جواد در مسجد عیدگاه کابل ادا و با تشریفات خاص به شهدای صالحین کابل انتقال داده شد و به خاک سپردند.

سید عالم خان در ۱۵ محرم ۱۲۹۸ مطابق ۱۸۸۱ م در کرمینه به جهان آمد. علوم متداول را در بخارا فرا گرفت و در (۱۳) ساله گی غرض آموختن علوم نظامی به پترزبورگ - روسیه رفت. سید عالم خان (۱۴) پسر و (۱۶) دختر داشت که (۳) تن از پسرانش در سقوط بخارا اسیر گردیدند.

در این جا باید نگاشت که روابط بین شاهان افغانستان و بخارا از قبل تامین بود و در حالات بد از همدیگر کمک می گرفتند. چنانچه امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان آنگاه که در کابل

دچار جنگ های دایمی بود، با پسران کاکایش دو بار به بخارا پناه برد و از طرف امیر مظفر الدین خان مورد استقبال قرار گرفت و این امیر علاوه بر دادن تحایف گرانها و مهمان نوازی هایی که به عبدالرحمن خان نمود، افراد معیتی وی را نیز طرف امداد و کمک قرار داد و برای شان معاش دوامدار تعیین نمود و این معاش از پنجصد تنگه تا ده هزار تنگه برحسب رتب نظامی شان پرداخت می گردید. عبدالرحمن خان به تفریح و شکار پرداخت و در شهرهای مهم گشت و در حین بازگشت به امر امیر مظفر الدین، تعدادی از اهالی بخارا و ترکمن های چارجوی با عبدالرحمن یکجا به کابل آمدند و در گرفتن سلطنت کمک کردند.

سید عالم خان فرزند عبدالاحد خان فرزند سید مظفر فرزند سید نصرالله فرزند سید میر حیدرخان فرزند شاه مراد خان فرزند دانیال خان است.

به تاریخ ۲۳ حوت ۱۳۶۸ که اینجانب در شهدای صالحین از آرامگاه این پادشاه دیدن کردم. ساختمان آرامگاه آسیب دیده است و به ترمیم ضرورت دارد.

سید عالم خان در کابل کتابی در تاریخ بخارا نوشت و حزن الملل بخارا نام گذاشت. این کتاب در ۱۹۲۸م به کوشش جنرال حاجی یوسف مقیم بای در پاریس و در ۱۳۷۳ش با مقدمه احرار مختاروف در تهران به چاپ رسید.

ابراهیم بیگ لقی :

یکی از فرماندهان سید عالم خان که علیه روس های نژادی جنگید، ابراهیم بیگ لقی است.

ابراهیم بیگ لقی در ۱۸۸۹م در قریهٔ کوک تاش بخارا به جهان آمد. پدرش چکه بای از افراد سرشناس قوم لقی بود. ابراهیم بیگ از ۱۹۲۰ - ۱۹۳۲م جبهه جنگ علیه روس ها را رهبری کرد.

وی با دختر خوانده اش «نادره» که این دختر با پدر و مادر خود از آنطرف آمو به افغانستان آمده بود و سایر اعضای خانواده شان در جنگ علیه روس ها به شهادت رسیده بود. به آنطرف آمو گذشت و از ۳۰ دسمبر تا اوایل جون ۱۹۳۱ علیه روس ها جنگید و در قریهٔ خواجه ببلان در ساحل نهر کافران به دست روس ها افتاد و در تاشکنت محاکمه گردید و محکوم به اعدام شد و در اگست ۱۹۳۲ به سن ۴۳ ساله گی به دار آویخته شد و از سرنوشت نادره اطلاعی در دست نیست.

ابراهیم بیگ لقی به اساس نوشتهٔ سید منصور عالمی در کتاب «بخارا گهوارهٔ ترکستان» به اساس وعده های کمک ای که از جانب امیر حبیب الله کلکانی به وی داده شده بود، تالقان را مرکز فعالیت خود علیه روس ها قرار داد و طرفداران خود را در سواحل دریای آمو جابجا نمود و به آنها آموزش نظامی داد. اما دورهٔ امیر حبیب الله کلکانی یک دورهٔ مستعجل و کوتاه مدت بود و بعد از دورهٔ حبیب الله کلکانی وضع طوری آمد که خلاف آن بود و دولت های بعدی موضع گیری های دیگری در زمینه داشتند.

محمد هاشم شایق جمال افندی :

یکی از شخصیت های علمی و فرهنگی که به سید عالم شاه قریب بود و در قلعه فتوح و بعد که این امیر در مرادخانی اسکان داده شد با وی بود شایق جمال افندی است.

شایق جمال مشهور به افندی که قرآن کریم را حفظ داشت و در سیاست، فلسفه، حقوق، ادبیات و اقتصاد وارد بود، یکی از آزادیخواهانی بود که تحصیلاتش را در رشته فلسفه، اقتصاد و جامعه‌شناسی در پوهنتون انقره، پایان رسانیده بود. نگارنده کتاب «بخارا گهواره ترکستان» می‌نویسد که شایق جمال افندی، آنگاه که در رژیم بعدی که بعد از سقوط امیران بخارا به وجود آمد، به معاونیت وزارت حریه بخارا رسید. وی در همین ایام این فرد را سرود:

آینه ام ز الفت جوهر گرفت رنگ
یارب کسی مباد چنین معتبر که منم

شایق جمال افندی اولین سفیر جمهوری نوین بخارا در افغانستان است که به مجرد رسیدن به کابل، تابعیت افغانستان را گرفت و با بخارا و رژیم وی قطع علاقه کرد.

شایق جمال افندی در سال ۱۹۲۳ م مدیریت مجله عرفان ارگان نشراتی وزارت معارف افغانستان را به عهده داشت شایق جمال در معارف افغانستان و پوهنتون کابل سالیان زیادی تدریس نمود. وی دارای کتابخانه شخصی بود که در آن کتابهای نفیس قلمی و قدیمی نیز موجود بود و گفته شده است که این کتاب‌ها توسط دخترش نفیسه بعد از وفات شایق جمال به کتابخانه وزارت معارف افغانستان اهداء شده است.

شایق جمال افندی به سن (۷۰) ساله گی به روز ۴ شنبه ۲۳ سنبله ۱۳۳۳ وفات نمود.

هجوم قشون روسیه تزاری به ترکمنستان:

به اساس نوشته باباجان غفوروف درص (۱۰۰۶) کتاب، تاجیکان، حکومت پترز بورگ ((آئین نامه مؤقتی اداره نظامی کشور ماورای خزر)) که این ناحیه طرف توجه امپراطوری برتانیه، از لحاظ نظامی و سیاسی نیز داشت، در (۱۸۷۴م) به تصویب رساند. به اساس این تصویب، شعبه ماورای خزر، تاسیس و مرکز آن اداره، کراسنودسک، تعیین گردید و در راس این شعبه، والی قفقاز، مقرر شد و ساحه فعالیت این دفتر، ترکمنستان و ولایات همجوار آن، سواحل شرقی دریای خزر تاروداترک و جانب دیگر آن، خان نشین های خيوه بود. حکومت تزاری، پس از بررسی های طولانی، تصمیم بر آن گرفت که لشکر خود را به اهل تگین بفرستند. همان بود که در ماه می ۱۸۷۹، قزیل اروت اشغال گردید. اما از آن جایی که اداره این محل نسبت دوری مسافه از مرکز اداره (قرار گاه) یعنی که اسنودسک، مشکل بود، بنابراین، جنرال ن، لوماکین، امر کرد که آن محل را ترک کنند.

در خزان ۱۸۷۸م، روس ها به استحکامات نظامی خود در اترک پرداختند و در بهار ۱۸۷۹م، جنرال ن، لوماکین، با استفاده از همین محل سوق و اداره خود، بار دوم قزیل اروت را اشغال کرد و به استقامت اقامتگاه اساسی تگین ها، کوک تپه، حرکت کرد. در نزدیکی این شهرقلعه مستحکم دنگلی تپه اعمار یافته بود و جنرال ن. لواکین توانست، ناحیه های بامی، بیورمه وارچمن را اشغال کند. اما در حوالی کوک تپه در جنگ های شدید ای که در ۲۸- ۲۹ اوت سال ۱۸۷۹م رخ داد. به مقاومت میهن پرستان ترکمن رو به رو گشت و شکست خورد و به عقب نشینی مجبور گردید.

این مغلوبیت که در آسیای میانه از همه جدی تر بود در پتربورگ و تفلیس مورد اعتراض شدید قرار گرفت و وضعیت ماورای خزر باز هم مدت طولانی مورد بررسی قرار گرفت و شورای نظامی وزارت حریه تزاری، به این وظیفه، م. د. اسکوبلیف که در جنگ های ۱۸۷۷-۱۸۷۸م میان روس ها و ترک ها کسب شهرت کرده بود، گماشت. وی بعد از محاربه شدید سه روزه در ۱۲ ژانویه ۱۸۸۱م قلعه دنگلی تپه را تصرف کرد و قشون پادشاهی کوک تپه اشغال شد و بعد از یک هفته یعنی در ۱۸ ژانویه ۱۸۸۱م به مهم ترین محل امتگاه تگین ها، عشق آباد، وارد شد و در ماه می همان سال شعبه حربی ماورای خزر به ولایت ماورای خزر تبدیل گردید.

این شکست تأثیر ناگوار به روحیه دیگر ساحات ترکمن نشین از خود به جا گذاشت و در نتیجه مذاکرات طولانی قبایل ترکمن و قیل، سیچمز، بیک و باهی در ۱۸۸۴م که در مرو صورت گرفت، در مارس ۱۸۸۴م این نواحی نیز تحت تصرف روس ها قرار گرفت. در همین ایام است که سرحد بین افغانستان و روس ها در مارچ ۱۸۸۷ تعیین گردید.

سلطان حسین بایقرا، آخرین فرمان روای تیموریان در خراسان بود. با مرگ وی، حکومت تیموریان در افغانستان که پایتخت آن شهر هرات بود. به سرعت به طرف سقوط رفت. علت آن هجوم شیبانی ها از جانب شمال و تهدید صفوی ها از جانب غرب بود که با استفاده از بی اتفاقی شاهزاده گان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا، پسران سلطان حسین بایقرا، به هرات تاختند.

ظهیرالدین محمد بابر

در همین ایام یعنی آخرین سال های قدرت تیموریان هرات، ظهیرالدین محمد بابر (۸۸۸ - ۹۳۷ هـ / ۱۴۸۳ - ۱۵۳۰ م) که وی نیز ترک بود و از دودمان تیموری . به سال (۹۱۰ ق / ۱۵۰۳ م) از طریق ترمذ به افغانستان آمد و در کم ترین زمان به کابل رسید و این شهر را پایتخت خویش قرار داد مقر حکومت وی، بالاحصار کابل بود که در آن زمان ارگ کابل می گفتند. بعد به هند تاخت و در هند اساس بزرگ ترین دولت را گذاشت (۹۳۲ ق / ۱۵۲۵ م) در این جا، شرح دوران سلطنت، ظهیرالدین محمد بابر، در هند و یا شاهان ای که به سلسله وی : همایون (۱۵۳۰ - ۱۵۵۶ م) جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵ م)، جهانگیر (۱۶۰۵ - ۱۶۲۸ م)، شاه جهان (۱۶۲۸ - ۱۶۵۸ م) و اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶ م) برهند، حکم راندند. مورد بحث ما نیست. بل، میخواهیم بنویسیم که این شاهان، در رأس ظهیرالدین محمد بابر، در افغانستان، مصدر چه خدماتی شده اند.

ظهیر الدین محمد بابر که نسل و نسب وی از طرف پدر و مادر، به شاهان و امپراطوران و کشورگشایان می رسد. بدین ترتیب که وی، فرزند عمر شیخ میرزا (حکمران فرغانه) فرزند سلطان ابوسعید (سلطان هرات و خراسان)^(۱) فرزند محمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند

(۱) درباره سلطان ابوسعید که از ۱۴۵۱ - ۱۴۶۸ م در خراسان حکم راند و پسرش

الخ بیک که از ۱۴۶۵ - ۱۵۰۱ م در کابل سلطنت داشت. در چند صفحه قبلی

مطالب یی به نگارش آمد.

امیر تیمور کورگان است. از طرف مادر، فرزند قتلق نگار دختر یونس خان فرمانروای مغولستان که در عین حال، خطاط و نقاش و سخنور توانایی نیز بود، می باشد. یونس خان فرزند ویس خان فرزند شیرعلی اوغلان فرزند محمد خان فرزند خضر خواجه فرزند تغلق تیمور فرزند ایش بوقا فرزند دواخان فرزند برکا فرزند ایشان بوقا فرزند متوکان فرزند چغتای فرزند تموچین (چنگیزخان) است.

در بارهٔ این که اصل و نسب بابر، به امیر تیمور و چنگیزخان می رسد، و آن چه تأثیری به روحیات و شخصیت وی گذاشته است. جواهر لعل نهرو، در ۵۶۵/۱ ((نگاهی به تاریخ جهان)) می نویسد:

((بابر که از اولاد مستقیم و مشترک چنگیز و تیمور بود مقداری از بزرگی و نبوغ نظامی آنها را به ارث برده بود، اما مغول ها از زمان چنگیز به بعد خیلی متمدن تر شده بودند و بابر یکی از با فرهنگ ترین و مطبوع ترین اشخاصی بود که می توان دید. در وی خشکی و تعصب مذهبی و کوتاه نظری وجود نه داشت و مانند اجداد خود به خرابکاری و ویرانی نه پرداخت او یکی از علاقمندان جدی هنر و ادبیات بود و خودش هم به فارسی شعر می سرود ارتش او کوچک و ناچیز بود اما نیروی توپخانه را که به تازه گی در اروپا و آسیای غربی مورد استفاده واقع می شد با خود داشت. ارتش بزرگ که به مقابله با او پرداخت در مقابل ارتش کوچک ولی پرورش یافته بابر و در مقابل توپخانه او از هم پاشید و بابر پیروز شد)).

بابر، از افغانستان به هند رفت و دهلی را، پایتخت خویش قرار داد. مقصود ما طوری که ذکرش صورت گرفت، پرداخت به عمرانات و کارکرد های وی و با احفاد وی در آن قاره نیست. اما پوهاند عبدالحی حبیبی، در کتاب خود که راجع به ظهیرالدین

محمد بابر، نگاشته اند در آن، به مطلب دیگری اشاره رفته است و آن:

((آمدن بابر به هند بر جریان ادبی و علمی و هنری هم اثر افکند، بدین معنی که بسا از شاعران، علما و مؤرخان و هنرمندان خراسانی به هند آمدند ازین رو در کلتور هند و ادبیات و محیط علمی آنجا از نظر فکر و سبک آثار جاویدی ثبت کردند که ما بعد ازین در عصر اخلاف بابر، نتایج بسیار روشن آن را در تاسیس مکاتب هنری و فکری و ادبی عصر مغولیه در هند می بینیم. در سنه ۹۳۵ هـ / ۱۵۲۸ م خواندمیر مؤرخ و مولانا شهاب الدین همایی و میر ابراهیم قانونی که یکی مؤرخ و عالم و دیگری ادیب و شاعر و سومین هنرمند موسیقی نوازی بود ازهرات به دربار بابر رسیدند و این خود انتقال مبادی کلتوری را از خراسان به هند ثابت می سازد)).

گوش دادن به بیان، شادروان استاد حبیبی که به گونه ی آشکار و با صراحت کلمات، شخصیت ادبی و فرهنگی، ظهیرالدین محمد بابر را به ما می رسانند. یاد آور گفته جواهر لعل نهرو است، نهرو که در کتاب خود از لحاظ نظامی، مقام بابر را به نمایش گذاشته بود، از عدسیه دیگری نیز به وی می نگرد و آن، دید فرهنگی، هنری و ادبی نهرو است. نهرو، در همان اثر خود، ظهیرالدین محمد بابر، را با شاهان هم زمانش، کارل پنجم در اروپا و سلطان سلیمان در قسطنطنیه در مقایسه می گیرد و برتری ظهیرالدین محمد بابر، را نسبت به آنان به نگارش می آورد: ((او [بابر] هم مانند آنها یک مرد ماجرا جو بود، اما در عین حال جوانمرد و قهرمان بود و به هنر و ادبیات علاقه داشت)).



نظير الدين محمد بابر

بابر، شخص قهرمانی بود، در عمر نسبتاً کوتاهی (۴۹) سال که (۳۷) سال آن در امور محاربوی و نظامی و دولت داری گذشت و با کم ترین رهنوشه و امکانات نظامی که محدودیت های لوژستیک را نیز در سپاه خود داشت. توانست از دریای آمو تا آب های گرم در حیطه تصرف خود آورد و دهلی را پایتخت خویش قرار دهد. به آن هم توانست که به هنر و ادبیات بپردازد. وی نه تنها به هنر و ادبیات عشق می ورزید، بل، توانست به تألیفات نیز بپردازد. خوشبختانه همه ی تألیفات وی به جزء چند اثر محدود، تا هنوز از آسیب زمان در امان مانده و در دسترس ما قرار دارد. تألیفات وی، این ها است:

۱- بابر نامه :

این کتاب به زبان ترکی چغتایی به شیوا ترین بیانی به نگارش آمده است. این کتاب، ذوق ادبی، نکته سنجی، نقادی و راستگویی ظهیرالدین بابر، را به نمایش می گذارد. بابر، در این کتاب وقایع ای که از سن ۱۲ ساله گی وی که به سال ۸۹۹ق / ۱۴۹۴م در فرغانه، تاج سلطانی به سرگذاشت، تا وقایع سال ۹۳۶ق / ۱۵۲۹م که مقارن به آخرین ایام حیات وی است چشم دید های خود در ساحات ای که از آن گذشته است، با آب و هوا، محصولات زراعتی، اخلاق و فرهنگ و جزئیات زنده گانی مردم، اوضاع جغرافیائی همراه با احوال رجال، شاعران و علما و هنرمندان آن عصر را به بیان می گیرد. بابر نامه به زبان فارسی و سایر زبان های زنده جهان به ترجمه گرفته شده و بارها تجدید چاپ یافته است.

۲- دیوان اشعار :

مجموعه سروده های بابر به زبان ترکی چغتایی است. این کتاب در ۹۳۶ ق / ۱۵۱۹م در کابل تدوین یافت. در ۱۹۱۰م در

بنگال، در ۱۹۱۷م در پتروگراد و در همان سال نیز در استانبول در ۱۹۶۶م در تاشکنت به چاپ رسید. در ۱۳۶۲ش به همت شفیقه یارقین در کابل چاپ شد.

ظهیرالدین محمد بابر با تألیف و تدوین این دو اثر خود که یکی در نثر و دیگری در شعر است و هر دو، به زبان ترکی می باشد و با سایر آثار خود که به زبان ترکی است خدمات بسیار ارج ناک ای را به زبان مادری اش (ترکی) انجام داده است.

دیوان ترکی ظهیرالدین محمد بابر از اهمیت زیادی برخوردار است و سروده هایش دلنشین:

ساجی نینگ سوداسی توشتی باشیمه باشتین ینه
تیره بولدی روزگاریم اول قرا قاشتین ینه
من خود اول طفل پری وش غه کونگل بیردیم ولی
خان و مانیم ناگهان بوزو لماغای باشتین ینه
یوزیمانلیغ کوزوب اندین تیلبه بولدونگ ای کونگل
یخشیلیغ نی کوز توتارسین اول پری وشدین ینه
تاش او رار اطفال مینی، اویدا فارغ اول پری
تیلبه لاردیک قیچقیرومین هرزمان تاشتین ینه
آبا غم یتیکانچه بابر دیک کیتار ایردیم ینتای
ساجی نینگ سوداسی توشتی باشیمه باشتین ینه

نی کورای طوبی نی قد خوش خرامینگ باریدا
 نی قیلای سنبلنی خط مشک فامینگ باریدا
 کیم خضر سویین آغیز لانغای لبینگ نینگ قاشیدا
 کیم مسیح الفاضلی دین دیگای کلامینگ باریدا
 عاشقینگنی دولت و صلینگ بیلہ قیل محترم
 حسن اهلی ایجرا مونچه احترامینگ باریدا
 بیزدین آیردایم ایل بیرله ایچارسین باده نی
 بیزنی هم گاهی ساغین شرب مدامینگ باریدا
 ای کونگل گر غیرسوزی زهر قاتل دورنی غم
 لب یاریدین شربت یحیی الفطامینگ باریدا
 ترک ناموس ایلا بان بد نام بولغیل عشق ارا
 کیم سنی عاشق دیگای ناموس و نامینگ باریدا
 بابر اول گل کویددا بلبل کبی تاپتینگ مقام
 بیر و نوایی راست قیل مونداق مقامینگ باریدا

ظهیرالدین محمد بابر، شاعر بدیهه سرا بود. در بابر نامه آمده است، وقتی که وی، هند را تسخیر کرد و خود به کابل آمد. در این ایام هند را به یکی امرای خود، خواجه کلان، سپرده بود و زمانی که از کابل به هند برگشت، دید که خواجه کلان نسبت گرمی هوا، هند را به حال خود گذاشته و جانب کابل حرکت نموده بود و این بیت در دیوار منزل ای که وی سکونت داشت، به نظر بابر آمد:

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم

سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

بابر، فی البدیهه این رباعی را سرود و در همان محل نوشت:

یوز شکردی بابر که کریم غفار
بیردی سنگا سند و هند ملک بسیار
اسیق لیغی گه گرسنگایوقتور طاقت
سوووق یوزنی کورای دیسانگ غزنی بار

۳- رساله عروض (عروض رساله سی) :

این رساله که در شرح عروض اشعار ترکی است. در سال ۹۳۳ ق
/ ۱۵۲۰ م تألیف شده است.

۴- مبین :

مثنوی ای است شامل مسایل دینی و اخلاقی است، در دوهزار
بیت به زبان ترکی به نظم کشیده شده است. این منظومه را که بابر
برای فرزند خود، میرزا کامران، سروده است. به سال ۱۸۶۷ م در
شهرقازان به چاپ رسید.

۵- نظم رساله والدیه:

این رساله از تألیفات خواجه نصیرالدین عبیدالله مشهور به
خواجه احرار که وی از مشایخ طریقه نقشبندیه است، می باشد. بابر
نظر به ارادت ای که به طریقه نقشبندیه و پیشگامان این طریقه
داشت. آن را به سال ۹۳۵ ق / ۱۵۲۸ م به نظم آورد.

۶- خط بابری :

این خط که توسط خودش به نام «خط بابری» یاد گردیده
است. توسط بابر در (۲۹) حرف به سال ۹۱۰ ق / ۱۵۰۴ م ایجاد
گردید. هدف بابر، از ایجاد این خط روشن نیست.

ظهیرالدین محمد بابر، نه تنها به کشورگشایی و حکومت داری پرداخت، شعر نیز سرود و در نثر تألیفات ماندگاری از خود به جا گذاشت. به عمرانات نیز، توجه زیاد داشت. عمرانات وی در افغانستان این ها است: باغ استالف، باغ نوروزی، بوستان سرای، باغ بهشت، باغ بنفشه، باغ نور، باغ خلوت، اورته باغ، باغ صورتخانه، چهار باغ که اکنون در آن تیمورشاه درانی و پسرش شاه شجاع دفن اند و ساحات ای که اکنون مندوی کابل در آن قرار دارد، نیز شامل همین چهارباغ بود. و این باغ در زمان امان الله خان به باغ عمومی نامگذاری گردید و باغ شهر آرا که در آن امیر عبدالرحمان خان، فابریکه حربی را ساخت و این باغ ساحات لیسه میخانیک و لیسه آریانای فعلی را در بر می گرفت این باغ در قرن ۱۹م به نام باغ علم گنج نیز یاد گردید. و باغ جهان آرا که فعلاً سینما پامیر و تعمیر ۱۴ منزله در آن ساحه واقع است و قسمت هایی از چنداول امروزی به شمول شفاخانه میوند را در بر می گرفت. از بناهای بابر در شهر کابل است و هم تخت ای به نام تخت بابر که بعد ها تخت شاه نام گرفت و بر فراز کوه شیر دروازه در عقب شفاخانه ابن سینا قرار دارد، از ساخته های بابر است. این تخت که دارای حوض دایروی شکل بود به سال ۹۱۴ ق / ۱۵۰۸م بنا گردید و دارای کتیبه که در آن نام ظهیرالدین محمد بابر و سال اعمار آن حک شده بود، نیز بود و هم در زمان بابر در بالاحصار کابل، عمراناتی و آبادی هایی صورت گرفت و بعد کواسه بابر، نورالدین جهانگیر، یک قلعه در آن ساخت و دیوار بیرونی آن را نیز، جهانگیر، تجدید ساختمان نمود. بالاحصار کابل که در آن زمان «ارگ کابل» گفته می شد و

نشیمن گاه بابر بود، پسرش همایون و سایر فرزنداناش به جز دو دختر
وی در همین ارگ به جهان آمد.
درهمین ایام است که شاعری در بالاحصار کابل ((ارگ کابل))
چنین سرود:

بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم، که هم شهر است و هم صحرا
همچنان باغ صفا و باغ وفا در ننگرها و چهل زینه و چهار باغ در
قندهار از بناهای ظهیرالدین محمد بابر است. ارگ جبل السراج از
بناهای همایون فرزند بابر است که در (۹۵۵ ق / ۱۵۴۸ م) آن را
ساخت. که قرار گاه لشکر وی بود و هم همایون مسجد شاه دو
شمشیره را در کابل اعمار نمود.
شخصیت و شهرت ظهیرالدین محمد بابر و شاهان ای که به
سلسله بابر در هند سلطنت نمودند و از احفاد وی اند و در تاریخ به
نام ((بابریه))، شاهان تیموری)) و ((مغولان هند)) نام گرفته اند، جهان
شمول است و ما در این جا، مختصر نگاهی داشتیم به آنچه به
ارتباط آن ها که مربوط به افغانستان است.

علامه اقبال لاهوری، آنگاه که به کابل می آید، بر مزار
ظهیرالدین محمد بابر می رود و این شعر را می سراید:
بر مزار شهنشاه بابر خلد آشیانی :

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاده است
درون پرده ی او نغمه نیست فریاد است

زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست
من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است
درفش ملت عثمانیان دو باره بلند
چه گویمت که به تیموریان چه افتاده است؟
خوشا نصیب که خاک تو آرمید این جا
که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است
هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است
(که آن عجزه عروس هزار داماد است))
درون دیده نگه دارم اشک خونین را
که من فقیرم و این دولت خدا داد است
اگرچه پیر حرم ورد لا اله دارد
کجا نگاه که برنده تر ز پولاد است

سقوط تیموریان هرات

روزگار تیموریان هرات، به تاریخ پیوست و سقوط کرد. علت آن هم در صفحات گذشته از مطالعه ما گذشت. با سقوط تیموریان هرات، آن همه رونق و شگوفایی که در عرصه فرهنگ و ادب و تمدن وجود داشت نیز به جای این که مطابق خواست زمان و قانونمندی های تکامل اجتماعی، گام هایی به جلو بگذارد و دستاورد های تازه یی در تمام عرصه ها داشته باشد به طرف سقوط رفت علت آن هم به میان آمدن نظام های قبیله‌ای در افغانستان است. آنچه نظام های قبیله‌ای برای تداوم قدرت شان داشتند: تجزیه و آوردن «فضای رقت بار و هولناک وحشت زا و تباهی آور» بود. و تحمیل آن فضای اختناق، وسیله ای بود، برای ادامه حکم رانی شان که بدان وسیله امکان قدرت مقاومت را از مردم سلب نموده بودند. در همین ایام و احوال، دولت ای را که ظهیرالدین محمد بابر، در هند، اساس گذاشته بود، پناه گاهی بود برای اهل فرهنگ، هنر، ادب و اندیشمندان. بعد از سقوط تیموریان که مرکز آن هرات بود. از (۱۵۱۲-۱۸۷۳م) در مدت سه و نیم قرن در افغانستان کدام فعالیت فرهنگی صورت نه گرفت و مردم افغانستان که «علوم قدیم در این کشور رفته رفته رو به انحطاط رفت و از علوم جدید نیز بهره ای چندان به آن نرسید»، از داشتن مطبوعات محروم بودند، فقط در زمان شیرعلیخان، نشریه ای به نام شمس النهار در ۱۲۹۰ ق / ۱۸۷۳م به نشر رسید.

باختم دوره شیر علیخان، این نشریه نیز از انتشار باز ماند. در زمان محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان (۱۲۹۷ - ۱۳۱۸ ق / ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) کدام نشریه بی وجود نه داشت. در زمان امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹ - ۱۳۳۷ ق / ۱۹۰۱ - ۱۹۱۸ م) در ۱۳۲۹ ق / ۱۲۹۰ ش / ۱۹۱۲ م، سراج الاخبار به نشر رسید.

فوقاً دیدیم که در مدت چهارصدوده سال (۱۵۰۲ - ۱۹۱۲ م) افغانستان فقط یک نشریه داشت و آن هم در چند صفحه. در مدت همین چهار صدسال، از موجودیت کدام مکتب و یا تعلیم گاه نیز معلومات در دست نیست. این دوره طولانی چهار صد ساله را اگر با دوره مستعجل و کوتاه مدت، عهد تیموریان، که اینان در این مدت کوتاه، به کارهای بزرگی در تمام عرصه ها پرداختند با دوره های بعدی آن در مقایسه بگیریم، دوره های بعدی که چهار قرن را در بر می گیرد، در مقایسه با دوره تیموریان بسیار حقیر جلوه می نماید. که نه تنها نتوانستند به آن امور در ساحات علم و ادب و فرهنگ و تمدن و عمرانات بپردازند. بل، آن همه داشته های مادی و معنوی، عهد تیموریان، را نیز برباد دادند. در همین مدت، دولت مرکزی ای نیز در افغانستان وجود نه داشت. ترکستان زمین (صفحات شمال افغانستان)، خودمختاری خود را داشت و هر واحد اداری آن، توسط حکام محلی اداره می گردید. در این زمان که سال هایی از آن مصادف به دوره دوست محمد خان است. شاه مرادخان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، گنجلی خان در تاشقرغان، میر صدورخان در آقچه، محمودخان در سرپل و غضنفرخان در اندخوی، حکم می رانند. امیر دوست محمد موقتاً توسط سردار محمد اکرم خان توانست، این حکام را تابع دولت مرکزی سازد. اما به سال

۱۸۵۱م، شورش متحدهٔ حکام محلی در آقچه و متعاقب آن تحت رهبری محمود خان در سرپل آغاز گردید. و در سال ۱۸۵۲م مردم شبرغان به قیادت میرحکیم خان دست به قیام زدند. همهٔ این شورش‌ها به تدریج به ناکامی انجامید.

در دورهٔ امیر عبدالرحمان خان، با توسل به زور، کشتارها و تبعیدها، این حکام محلی به تابعیت از مرکز مجبور ساخته شدند و این تابعیت هم دیری نپایید و آرامش ای که به سلطنت، روی آورده بود، برهم خورد. به گفتهٔ شادروان غلام محمد غبار، «در طول سلطنت او [امیر عبدالرحمان خان] مامورین مستقل الفکر و معتمد به نفس به وجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص پرورده شد».

در مقابل استبداد ای که امیر داشت، شورش‌ها علیه وی در نقاط مختلف افغانستان آغاز گردید. در میمنه، دلاورخان میمنه‌گی و عبدالباقی خان مینگ باشی، قاضی بابا مراد خان اندخویی از آزادی خواهانی بودند که علیه امیر شوریدند.

به سال ۱۸۸۸م، سردار محمد اسحاق خان، والی بلخ که در عین حال، پسرکاکای امیر نیز بود علیه وی دست به شورش زد. این قیام که در دشت شادیان مزار شریف شکل گرفت و در آن تمام مردم اعم از دهقانان، مالداران، مامورین دولت و افسران اشتراک داشتند و با سردار محمد اسحاق خان، همدست شده بودند، در تاشقرغان، سوق الجیش گرفتند. و قشون قطغن و بدخشان با جنرال سیدال نیز به سردار اسحاق خان پیوستند این قوا تا حوالی کابل رسیدند. اما از اثر سوء تفاهم ای که بین این قوا و قوت‌های کابل که قبلاً همبستگی شان را با نیروهای شمال، اعلام داشته بودند، به وجود

آمد. این حرکت به ناکامی انجامید و منجر به عقب نشینی شد. سردار محمد اسحاق خان در همین عقب نشینی از دریای آمو گذشت و با (۸۳۲۷) نفر به سمرقند رفت و در سمرقند، خود، کار می کردند و خود، می خوردند. عبدالرحمن خان تا مزار شریف آمد و در این شهر در روز رسم گذشت نظامی، مورد هدف گلوله یک سرباز هراتی قرار گرفت اما گلوله اصابت نه کرد و عسکر مذکور در همان محل توسط جنرال غلام حیدر خان، توسط شمشیر پاره پاره گردید و عبدالرحمن خان انتقام خود را از طرفداران سردار محمد اسحق گرفت و روزانه (۱۵) نفر از طرفداران وی را در مرادخانی به ضرب شمشیر پاره، پاره می کرد و (۵) تن از مخالفین امیر عبدالرحمن خان که در میمنه بودند، دستگیر و به هرات فرستاده شدند که همه شان اعدام و کله های شان به امیر فرستاده شد، اعدام شده گان این ها بودند: صمد خان کمیدان، توره خان مینگ باشی، المازخان قراول بیگی، کمال الدین شاه آغاسی و امیر بیک خان. دوره امیر حبیب الله خان نیز باوجود داشتن نرمش در حکومت داری، از نظر آزاد اندیشان و آزادی خواهان، کدام تفاوت قابل توجه با دولت عبدالرحمن خان نه داشت. در همین دوره است که تعدادی از مشروطه خواهان به توپ بسته شدند و ملا محمد سرور خان واصف معلم مکتب حبیبیه در حین بسته شدن اش به توپ، پاره کاغذی خواست و چنین نوشت:

ترک مال و ترک جان و ترک سر

در ره مشروطه اول منزل است

در این جنبش، پروفیسور غلام محمد میمنه گی و قاضی بابا مراد اندخویی، پدر استاد محمد کریم نژیی نیز شامل بودند.

دوره حبیب الله خان با روزگار امیر عبدالرحمن خان، از آن جهت در نزد آزادی خواهان تفاوت نه داشت، که استعمار به همان حالت سابق خود بود.

در دوران ای که از ختم تیموریان تا زمان امیر حبیب الله خان، البته تا ختم آن را در بر می گیرد. جهان شمس را در خاطره ها تمثیل می کند :

– بر دله‌ها، مهر بود

– بر زبانها، مهر بود

– بر گوشها، مهر بود

بعد از آن، دولت هایی که آمدند. در تاریخ هایی که نگاشتند، در بیان تاریخ ترکستان زمین (صفحات شمال افغانستان)، ساکت بودند و استعمال کلمه «ترکستان» نیز هم در چوکات رسمیات و هم در زبانزد مردم آهسته آهسته به طرف فراموشی رفت در نام محلات نیز تغییراتی آوردند. طور نمونه، قزل قلعه، به شیرخان بندر و بوبینه قره به شولگر، تغییر نام داده شد.

باید نگاشت که در سطر فوق، هدف ما تغییر محلات در همان زمان است. نه اصطلاحات واژه ها و نام موسسات، ادارات و محلات که امروز به آن سر و کار داریم.

این درحالی است که در زمان غزنویان و تیموریان و بابریان، وسعت نظر وجود داشت.

شکوه و جلال دوره غزنویان، از لحاظ پرداختن شان به ادبیات و توجه این سلاطین و شاهان به ادبا و شعرا و نویسندگان و دانشمندان، امریست روشن، که اکثریت آن ها به زبان فارسی –

دری، آثار گرانهای شان را آفریدند و حتی در زبان عربی، تألیفاتی داشته اند. در روزگار سلجوقیان نیز، توجه زیادی به ادب فارسی صورت گرفت که از مهم ترین شعرا و ادبا آن دوره در همین نوشته در جایش سخن به میان آمد. عهد تیموریان هرات، دوره درخشان دیگری است که دیوان اشعار، شعری که به زبان فارسی - دری، شعرها سرودند و همچنان کتب تاریخ ای که در آن عهد به تألیف رسیده است، هم اکنون در اختیار خود داریم.

هم زمان با سقوط تیموریان در هرات، ظهیرالدین محمد بابر، در هند اساس امپراطوری را گذاشت. دروازه دربار وی و احفاد وی تا زمان بهادرشاه ظفر (۱۸۳۶ - ۱۸۵۸م) که آخرین پادشاه از همین سلسله است بر رخ همه شعرا و ادبا و دانشمندان و هنرمندان که در وطن خود مشکلاتی داشتند و وضع چنان آمده بود که نمی توانستند به ایجاد گری بپردازند از هر گوشه و کنار به هند روی آوردند و در آن جا به مقام و منزلت رسیدند و نواخت ها دیدند. در دوره بابریان هند است که ادب پشتو، به رشد و بالنده گی خود رسید و آثار گرانهایی در این زبان به نگارش آمد و شعرا و نویسندگان بزرگ این زبان در زمان بابریان، زیست داشتند. پوهاند عبدالحی حبیبی در کتاب، تاریخ مختصر افغانستان، تعداد زیادی از شعرا و ادبا و نویسندگان، نام می برد که در دوره بابریان زیست داشتند و آثار ارجناک شان را در همین دوره نگاشتند که در بین آن ها، نام سه شخصیت: خوشحال خان ختک (وفات ۱۶۹۱م) که هم شاعر بود و هم سردار جنگی و هم پیشوای قومی، بایزید روشن (وفات ۱۵۷۹م) قاید و نویسنده و رحمان بابا (۱۶۳۲ - ۱۷۰۸م) که هم

شاعر بود و هم عارف، استثنایی و برجسته است. و دیگر از مشاهیر ادبی زبان پشتو این ها اند:

ابراهیم بیتنی - تکمیل کننده مخزن افغانی، آتشی قندهاری (وفات ۹۷۳ ق / ۱۵۶۵م)، ارزاقی (وفات ۹۵۰ ق / ۱۵۴۳م)، اشرف خان هجری پسر خوشحال خان ختک، افضل خان ختک (وفات ۱۱۸۳ ق / ۱۷۶۹م) مؤلف تاریخ مرصع، امام الدین متی زی (۱۰۲۰ - ۱۰۶۸ ق / ۱۶۱۱ - ۱۷۵۴م) مؤلف تاریخ افغان، ملا الف هوتک (وفات ۱۰۱۹ ق / ۱۷۰۷م) ناظم بحرالایمان، بابوجان شاعر (وفات ۱۰۵۰ ق / ۱۶۴۰م)، بای خان شاعر (وفات ۱۱۰۰ ق / ۱۶۹۸م)، شیخ بستان بریخ شاعر و عارف (۱۰۰۲ ق / ۱۵۹۳م)، سلطان قندهاری - شاعر عصر جلال الدین اکبر، حلیمه شاعر دختر خوشحال خان ختک، ملک حمزه سیستانی شاعر (وفات ۱۰۸۳ ق / ۱۶۷۲م)، حمید ماشوخیل مهمند - شاعر (وفات ۱۱۰۰ ق / ۱۶۹۸م)، حمیدگل شاعر، خان گل خلیل شاعر، خواجه محمد بنگش - شاعر عصر اوزنگزیب، دویزه ننگرهاری - نویسنده و مبلغ، دولت لوانی - شاعر (وفات ۱۰۵۸ ق / ۱۶۴۸م)، رابعه قندهاری - شاعر عصر ظهیرالدین محمد بابر، دوست محمد کاکو - شاعر و مؤلف غرغشت نامه (وفات ۹۲۹ ق / ۱۵۲۲م)، زرغونه قندهاری شاعر که بوستان سعدی را در (۹۰۳ ق / ۱۴۹۷م) به پشتو نظم کرد، سکندر خان پسر خوشحال خان ختک، سید احمد ختک از مؤلفین زمان جلال الدین اکبر و شیرمحمد هوتک قندهاری (۱۰۹۲ - ۱۱۷۵ ق / ۱۶۸۱ - ۱۷۶۱م) ناظم اسرار العارفین در پشتو، صدرخان ختک پسر خوشحال خان ختک، عبدالقادر ختک شاعر پسر خوشحال خان ختک و عبدالرحیم هوتک قندهاری - شاعر، عمر خویشکی از علمای عصر جلال الدین اکبر،

عیسی مشوانی شاعر (وفات ۹۰۰ ق / ۱۴۹۴ م)، عیسی آخوند زاده
 کاکر - شاعر (وفات ۱۰۵۰ ق / ۱۶۴۰ م)، غلام محمد ولد شیرخان گی
 گیانی - ناظم معراج نامه و سیف الملوک به پشتو (وفات ۱۱۱۵ ق /
 ۱۶۰۶ م)، فیاض پشوری - ناظم قصه بهرام و گل اندام در پشتو،
 قاسم شینواری نویسنده فواید شریعت در پشتو در ۹۶۲ ق / ۱۵۵۹ م،
 شیخ متی کاسی - عارف زمان جلال الدین اکبر، شیخ محمد صالح
 الکوزایی قندهاری - شاعر و عالم (وفات ۱۰۱۴ ق / ۱۶۰۵ م) و یونس
 خیبری.

ادبیات

افتخارات بزرگ ای را که ترکان در طول سده ها ، از لحاظ نظامی و ایجاد سلطنت ها و امپراطوری دارند و این سازمان ها، همواره با تمدن و فرهنگ همراه بوده است. هیچگاه ، افتخاراتی را که این مردم در طول تاریخ از لحاظ داشتن ادبیات، خواه در نثر و خواه در نظم دارند. تحت شعاع قرار نمی دهد. ادبیات ای که ترکان، مالک آن اند یکی از کهن ترین و جامع ترین، ادبیات ها است که هر واژه آن ، در برگیرنده مفاهیمی است که نمیتوان آن مفاهیم را در سایر زبان ها در یک واژه واحد، ادا کرد. وواژه هایی هم است که آن واژه یا کلمه، در برخی از زبان ها نیست.

به اساس همین ویژه گی است که زبان ترکی، تأثیر خود را در طول سده ها، بالای زبان فارسی - دری به اندازه وسیع انداخته است و ما این تأثیر را که زبان ترکی بالای زبان فارسی - دری، انداخته است، در زمینه کلام موزون، تا حدودی در این نوشته به نگارش آوردیم و مثال هایی نیز در باره داریم. این تأثیر در نثر نیز به همان اندازه وحتىی بیشتر از آن است. اگر ما به فرهنگ ها و لغت نامه ها رجوع کنیم، در می یابیم که مبدأ و منشأ اکثر واژه هایی که آن واژه ها را، امروز به زبان فارسی - دری، متعلق می دانند، ترکی است. این می رساند که ادبیات ترکی، ریشه های سالمند در تاریخ ادبیات دارد.

تاریخ ادبیات را ورق می زنیم بخصوص، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، را که ، پروفیسور ن . م . مله ییف، آن را تألیف نموده است

و آقای برهان الدین نامق شهرانی، به زبان دری ترجمه نموده است. در آن وسایر منابع معتبر می خوانیم و در می یابیم که:

ترکان، دارای ادبیات بس کهن در طول تاریخ اند. این ادبیات که به اشکال گونه گونه آن روز به روز به طرف رشد و بالنده گی خود رفته و تا زمان ما به صورت ادبیات تکامل یافته رسیده است، که امروز مردمان قاره یی از جهان به این ادبیات سخن می گویند و می نویسند. اگر به منشأ و تاریخ پیدایش این ادبیات بپردازیم، کاریست مشکل و آن در صلاحیت محققین و پژوهشگرانی است که در این استقامت به تحقیق و پژوهش پرداخته اند و در باره، دارای صلاحیت قلمی اند. اما این را باید نگاشت که این زبان، در شمار آن زبان هایی نیست که در یک یا دو دهه اخیر و یا یک یا دو قرن واپسین، رسم الخطی به آن ایجاد کرده باشند.

نوشته ای که به زبان ترکی از درهٔ اورخون به دست آمده و مربوط به سال (۱۱۴ ق / ۷۳۱ م) است و در بارهٔ درگذشت کول تگین است. این سنگ نوشته از جمله «کهن ترین نمونهٔ خط ترکی و یاد بود گرانبهائی از آثار ترک به شمار می رود». کول تگین، برادر کوچک «بیلکافا آن» است. کول تگین، در به قدرت رسیدن برادرش بیلکافا آن، خدمات بسیار ارزنده انجام داده بود. در اطراف قبر کول تگین، مجسمه هایی نیز موجود بوده که از جمله مجسمه ها، یکی آن، سرکول تگین و دیگری مجسمهٔ خانمش است. بابا جان غفوروف در صفحهٔ (۳۳۳) اثرش، تاجیکان، می رساند که: «بومان حاکم ترک ها نخست تیلی نام قبیله ای مطیع نموده، نیرومند شد و برضد اتحاد قبایل ژاژها که تا آن زمان بر ترک ها حکم روایی می کردند، به محاربه پرداخت و در سرزمین های مغولستان

و آئنانی دولت مقتدری تاسیس نمود. وسعت بعدی این دولت در دوران حکم رانی بومان خاقان مهان (۵۵۳ - ۵۷۲ م) خیلی اوج گرفت ... کتیبه کلان کول تگین حاکی است که آنها قوم خود را تا زیر، تیمورقبق، مسکون نمودند. تیمور قبق (دروازه آهنی) ، نام گذرگاهی است که در قرون وسطی میان سغد و تخارستان واقع بود ... اردوی ترک ها تا به سرحد ایران رسیدند و در غرب تا سواحل دریای سیاه رفته و بوسفور کیمری را اشغال نمودند).

ج. ج. ساندرز، نگارنده، تاریخ فتوحات مغول، معلومات مختصر اما جامع را در باره نوشته هایی که در دره اورخون بوده است، در اختیار ما قرار می دهد، مؤلف نخست به سوابق پیدایش این خط که در نتیجه ی عوامل سیاسی و نظامی است، می پردازد و بعد در باره ضرورت پیدایش و به وجود این خط، سخن می راند:

((در زمینه کلی تاریخ جهان، این واقعه نخستین امپراطوری ترکی، دارای اهمیت قابل ملاحظه ای است. از چند جهت :

اول : ترکان نشان داده بودند که برای یک اتحادیه سازمان یافته و منظم صحرا نوردان امکان دارد که اختیار تقریباً سراسر استپ اروپا - آسیایی - از مغولستان تا اوکراین را به دست آورند . وسایلی که با آنها بدان پیروزی رسیدند، از نظرم پوشیده است. پیشرفت آنان را نمی توان به استفاده از فنون جدید نظامی نسبت داد. پیروزی آنان نیز توسط فاتح برجسته ای به استعداد آتپا یا چنگیزخان به دست نیامد. ولی باید یک سیستم سیاسی و نظامی به وجود آورده باشند بالاتر از سیستم هیونگ - نو، سین په (Sin Pe) یا هستین پی (Hsien . Pei)، هفتالیان و جووان ، جووان ، که تسلط شان بر استپ محدودتر و بی دوام تر بود.

دوم : این که ترکان نخستین بیگانگانی بودند که سلطنتی به وجود آوردند چنان پهناور که از جهات مختلف با چهار جامعه متمدن بزرگ آن روزگار: چین ، هندوستان، ایران و بیزانس ، تماس یافت. روابط با این دولت ها گاهی دوستانه و گاهی خصومت آمیز بود ولی چه در صلح و چه در جنگ، جریان بازرگانی و تبادل افکار از طریق قلب آسیا، عمیق تر از قرون گذشته ادامه می یافت و تعداد بازرگانان و مبلغان مذهبی که تحت حمایت خاقان های ترک در آن جاده ها سفر می کردند، مرتباً افزایش می یافت. با استفاده از این راه ترکی، نسطوریان ، مانویان و بوداییان، از آسیای غربی به آسیای شرقی می رفتند.

سوم : ترکان در نتیجه تماس با آن ملل تحصیل کرده، راغب شدند که نوشتن بیاموزند، خطوط و علائم چینی در حقیقت بیش از حد لزوم و حوصله ایشان بود. از این رو ، نوعی الفبای رونی از یک جامعه ایرانی آسیای مرکزی، شاید از سغدیان، اقتباس کردند. با این خط ، به دست صنعتگران چینی که مزدور شان بودند، نوشته ها را بر روی سنگ با دوام می کردند و بدین شیوه ، کارهای خاقانان برجسته یا مشاوران ایشان را به یادگار می نهادند. این یاد بود ها که وابسته به مراسم تدفین بزرگان شان است، حاکی از مطالبی است بسیار معتدل تر و واقعی تر از مطالب این یاد بود هایی که معمولاً دیده می شود سنگ نوشته هایی که از ترکان برجا مانده و در قرون جدید، در کرانه های اورخون، ینه سئی و جاهای دیگر مغولستان کشف شده، کهن ترین مکتوب زبان ترکی را در اختیار ما می گذارد. از آن زمان به این سو بیابانگردان آسیایی، دیگر بکلی بیسوادنماندند

و هنر نوشتن، آهسته آهسته در سراسر آن محوطه پهناور که میان چین و ایران بود، انتشار یافت.»

همین منبع در ص (۱۸۱) خود از موجودیت کتیبه دیگری سخن می راند که: «در روستای کویانگ کوان Kewyang Kwan واقع در چهل میلی شمال پکن، کتیبه ای است متعلق به سال ۱۳۴۵ میلادی که شش زبان، منجمله [ترکی] اویغوری و سانسگریت بر روی آن حک شده است».

این نوشته ها و کتیبه ها که در این اواخر کشف شده است. یگانه سند تاریخی در باره ادبیات ترکان نیست. در آغاز قرن هشتم میلادی، عرب ها بعد از جنگ های خونین، آسیای مرکزی را تحت تصرف خود آوردند. در این جنگ ها، شهر ها و قصبه ها به ویرانه مبدل گشت و هزاران نفر به قتل رسیدند. از (۷۱۱ - ۷۲۰م) کتیبه مسلم، سرلشکر اعراب در آسیای میانه بود. مله یف در ۷۲/۱، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، از قول ابوریحان بیرونی که شاید این مطلب در آثار الباقیه، آمده باشد، می گوید: «کتیبه آنانی را که با رسم الخط خوارزمی بلدیت داشتند و افسانه های آن می دانستند با دانشمندان به انواع گوناگون زیر تعقیب گرفته از میان بر می داشت.» ج. ج. ی. ساندرز، در صفحه (۲۱۶) تألیف خود، تاریخ فتوحات مغول، از موجودیت کتیبه دیگری به خط ترکی اویغوری ما را آگاهی می دهد که این کتیبه دارای قدامت هشتصد ساله است: «کهنترین یاد بود یا کتیبه مغولی، سنگی است که پنج سطر به زبان مغولی و خط اویغوری بر آن حک شده و تاریخ آن در حدود (۱۲۰۰ میلادی) است. این سنگ اکنون در موزه ارمیتاژ لنینگراد است.» مطالعه سطرهای فوق می رساند که داشته های

فرهنگی و ادبی این مردم در همان زمان از بین برده شده است. همان است که در (۷۲۲م) قیام مردم سمرقند و پنج کینت، در سال های (۷۵۰ - ۷۵۱م) قیام مردم بخارا، در (۷۵۵م) قیام مردم ایران شمالی و شرقی و در سال های (۷۷۶ - ۷۸۴م) قیام مردم بخارا، سمرقند و قشقه دریا، علیه اعراب صورت گرفت. بعد از تسلط اعراب به آسیای میانه است که زبان عربی به حیث زبان رسمی و در عین حال زبان ادبی و علمی می گردد. از همین سبب است که دانشمندانی چون: ابوریحان بیرونی، ابن سینای بلخی، ابوالقاسم محمود زمخشری، ابو نصر فارابی و سایرین، تعداد کثیری از آفریده های شان را به زبان عربی، تألیف می نمایند، و این تأثیر تا زمان حافظ (وفات ۷۹۲ ق / ۱۳۸۹م) نیز رسیده است. اما نه در مقام زبان رسمی و حاکم، بلکه به حیث یک هنر، که شعراً و نویسندگان، عربی دانی، را یک هنر می پنداشتند. حافظ می گوید:

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیبست

زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیست

در عهد سامانیان است که به جای زبان عربی، زبان دری - فارسی، زبان رسمی قبول می گردد و در زمان غزنویان به آن توجه زیاد صورت می گیرد. موجودیت چهار صد شاعر در دربار غزنه که تقریباً همه ی شان به زبان دری شعر می سرودند، نشانه توجه و علاقه سلاطین غزنه به این زبان است.

در سده یازدهم میلادی، محمود کاشغری، دو کتاب در باره گرامر و لغات ترکی تألیف نمود و این اثر خود را، لغات التترک، نام گذاشت و کار آن را در سال های ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷م به پایان رساند و کتاب دوم خود را در سال ۱۰۸۳م تألیف نمود. لغات التترک، از لحاظ داشتن

اهمیت آن، در سال های ۱۹۱۵ - ۱۹۱۷م در استانبول، به سال ۱۹۲۸م به زبان جرمنی و به سال ۱۹۳۹م به زبان ترکی در انقره به ترجمه گرفته شد. محمود کاشغری در تاریخ زبان ترکی به عنوان استاد و پدرگرامر زبان ترکی نامیده شده است و دیوان لغات الترک او اولین گرامر زبان ترکی نیز می باشد.

دیوان لغات الترک بهترین اطلاعات را در مورد اقوام و قبایل مختلف ترک می دهد و می توان آن را مجموعه یی از منتخبات ادبیات ترکان در زمانش دانست. لغات الترک کاشغری، نه تنها در برگیرنده لغات و گرامر است. در حدود سه پارچه شعر و دو بیتى ها و پند نامه و یک سلسله مثل ها نیز در خود دارد. محمود کاشغری در مورد کتابش می گوید: ((من این اثر را به ترتیب الفبایی و بژه با آوردن سخنان حکمت آمیز و پندگونه، متجمع ها، ضرا مثل ها، دوبیتی ها، سروده ها و پارچه های ادبی که به نام رجز و نشر یاد می شوند آذین بستم)) . تاریخ ترکستان شرقی، در باره تألیف محمود کاشغری، می گوید: ((محمود کاشغری دیوان لغات الترک را به شکل و طرزی که تا آن وقت در دنیای پژوهش نظیر نه داشت ترتیب می دهد. این اثر به ذات خویش بیانگر قابلیت زیاد دانشمندان ترک در کار تألیف است)) .

اثر دیگری که به زبان ترکی، از زمانه های دور، از عهد قراخانیان، در اختیار این زمان قرار دارد، قوتا و غوبیلیک (دانش سعادت بخش)، نوشته یوسف اولوغ حاجب خاص، است که مؤلف این اثر خود را در سال های (۱۰۶۹ - ۱۰۷۰م) که وی در این سال ها در (۵۰) ساله گی خود قرار داشت، به نگارش آورده است. یوسف حاجب خاص، از کاشغر بود. وی به تمام علوم زمانش، آشنایی

داشت و علاوه بر زبان مادری اش، ترکی به زبان های فارسی - دری و عربی نیز تسلط داشت. یوسف حاجب خاص، با استفاده از ادبیات شفاهی مردم، کتاب ها و معلومات هایی که در دسترس اش قرار می گیرد. این اثر خود را به نگارش می آورد. وی در باره اثرش چنین می گوید:

عربچه تاجیکچه کتابلار او قوش

بیزنکینگ تیلیمیزگا بویومنی اوقوش

نگارنده، تاریخ ترکستان شرقی، در باره ارزش ادبی اثر فوق که آن نظر در عین حال، زمان شاعر را نیز تا حدود زیاد از لحاظ ادبی به ما روشن می سازد، چنین می گوید: ((قراریکه از این اثر بر می آید در میان مردم ترکستان تا عصر قراخانیان، هیچ اثری به زیبایی قوتاغو بیلیک به زبان بغراخان به وجود نیاورده بود. مراد او از زبان بغراخان، عبارت از زبان ادبی ترکی خاقانی است که در بین قبایل ترک تحت حاکمیت قراخانیان رواج داشت و این زبان ادبی را به نام ترکی کاشغری و شرقی هم نوشته اند. زبان رسمی قراخانیان را هم همین ترکی خاقانی تشکیل می داد. در عهد آنان از زبان ترکی سخت حفاظت و حراست می شد. مؤلفان ترک عهد آنها از کار برد واژه های اجنبی دوری جسته به اشیای وارده از کشورهای بیگانه نام های ترکی می گذاشتند و برای بیان مفاهیم تازه کوشش می نمودند. واژه های جدید ترکی پیدا کنند. تمام مکاتیب رسمی و دفاتر وثایق میان مردم و دفاتر معاملات نیز به زبان ترکی صورت می پذیرفت و به زبان اویغوری نوشته می شد. زبان رسمی دولت، زبان ترکی بود در همین دوره که مرکز شان کاشغر بود، قانون اساسی تدوین می گردد. این قانون که برگرفته همه مسایل آن زمان بود،

توسط یوسف حاجب تدوین می گردد. الفبای عربی هیچگاه در عصر آن ها به گونه رسمی در بین مردم عمومیت نیافت. تمام آثار ادبی به الفبای اویغوری تحریر می یافت. تنها دانشمندان و بعضی بزرگان، زبان عربی و فارسی را می دانستند. باید گفت که در دوران قراخانیان الفبای عربی به هیچ صورت به گونه رسمی قبول نه گردید و تا سقوط قراخانیان کتابت رسمی دائماً به الفبای اویغوری صورت می گرفت. در این دوره کتاب های زیاد در نظم و در نثر به زبان ترکی تألیف شده است. یکی از همین اثرها، قوتادغوبیلیک، است که به معنی، علم برکت می باشد. از روی این اثر بسیار بزرگ که از سرتا پا به نظم است می توان به سطح فرهنگ و تمدن آن وقت ترکان ترکستان به خوبی پی برد و کتاب لغات التترک محمود کاشغری نیز در همین دوره قراخانیان تألیف می گردد).

تاریخ ترکستان شرقی، می رساند که نام های مقامات نظامی و ملکی دولتی نیز در دوره قراخانیان به زبان ترکی برگردانیده شد طور نمونه: خاقان به قره خان، وزیر به یوغروش، وزیر در بار به ایشک آغاسی، شخص مورد اعتماد قراخان و رعیت به تاینغو، شهزاده به تگین و به زمین دار بزرگی که دارای استقلال بود ((ایلک خان)) و به خان های کوچک تراز آن، ((یابغو)) ((توقسین))، ((باشقان)) و ((پوشقا)) می گفتند. به سربازان قهرمان، ((آلپ)) و ((سوقمان)) و به اصیل زاده گان ((ترخان))، ((بیک)) و ((بای)) لقب داده بودند.

مطالعه سطور فوق به ما می رساند که دوره قراخانیان، از لحاظ پرداختن شان به ادب ترکی و هم از لحاظ سیاسی یک دوره برجسته در تاریخ ترکان است. در همین نوشته از مطالعه گذشت که غزنویان در حمله خود علیه سامانیان، قراخانیان را به حیث متحد

خود داشتند و رهبر قراخانیان، بغراخان لقب داشت. و نتیجه این اتحاد که هر دو ترک بودند، منجر به سقوط سامانیان گردید و دریای آمو سرحد بین غزنویان و قراخانیان گردید.

هبة الحقایق، تألیف احمد یوگیناکی فرزند محمود است. یوگناک، ناحیت ای است در جنوب تاشکنت از زنده گی احمد یوگناکی، تاریخ تولد و این که در چه زمانی پدرود حیات گفته است، سخن نه گفته اند. اما تألیف، هبة الحقایق، در دوره تیموریان صورت گرفته است که ارسالن خواجه ترخان، یکی از حکم رانان تیموری و یا شخصیت یی بلند پایه در دربار تیموریان، به آن تفریظ نوشته است. احمد یوگیناکی، را، سخنور با استعداد، دانشمند و آموزگار، به معرفی گرفته اند. این که نوشته اند، از آثار وی، یگانه اثر در دست داریم، می رساند که وی، دارای اثرهای دیگری نیز بوده است. ادیب احمد یوگناکی، در معرفی خود می گوید:

ادیب احمد آتیم، ادب پسند سوزوم

سوزوم موند اقالور، بارور بو اوزوم

و خواجه ارسالن ترخان، در باره زادگاه وی می گوید:

ادیب نینگ ییری، آتی یوگناک دیروور

صفا لیک عجب یر، کونگل لایارور

اولین نسخه ای که از هبة الحقایق آمده، به خط عبدالرزاق بخشی به تاریخ ۷ ذوالحجه ۸۸۴ مطابق ۳۰ جنوری ۱۴۸۰ می باشد. این نسخه در کتابخانه آيا صوفیه در استانبول به دست آمده است.

نسخه دیگر در ۸۵۹ ق / ۱۴۴۴ م به دست آمده است. مجموعاً (۹) نسخه آن به دست آمده که از جمله (۴) نسخه آن در کتابخانه های ترکیه است. نجیب عاصم، در ۱۳۳۴ هـ / ۱۹۱۶ م نسخه (۸۸۵ ق / ۱۴۸۰ م) را با ترجمه ترکی عثمانی آن به چاپ رساند. گفته اند که احمد یوگناکی، کور مادر زاد بوده و سروده هایش بعد از وفات وی جمع آوری و تدوین یافته است.

پیرترکستان، خواجه احمد یسوی وفات ۵۴۵ ق / ۱۱۶۶ م فرزند ابراهیم یسوی، شخصیت روحانی که در سایرام به ارشاد می پرداخت و مریدان داشت. خواجه احمد یسوی، یکی از پیشگامان ادبیات ترکی است که تألیفات اش در بر گیرنده مسایل تصوفی و عرفان می باشد. وی در کودکی پدر را از دست داد. دروس مقدماتی تصوف را در نزد شخصیت روحانی به نام ایشان ارسلان بابا، فرا گرفت و بعد از وفات وی به بخارا آمد و در بخارا در نزد خلیفه شیخ خواجه یوسف همدانی، علم تصوف را آموخت و به درجه خلافت رسید و بعد به ترکستان فعلاً شهر یسی در قزاقستان، آمده و در این جا به تاسیس خانقاه پرداخت. تاریخ ((زبان ولهجه های ترکی)) گفته است که در این خانقه، ((زنان یکجا با مردان نیز به ذکر و انجام مراسم دینی و طریقت وی می پرداختند)).

خواجه احمد یسوی که عمردرازی داشت و از قول مولانا حسام الدین سیغناقی نوشته اند ((احمد یسوی (۱۳۰) سال عمر می کند)) . مزار شیخ احمد یسوی در شهر یسی است. امیر تیمور کورگان، به سال (۷۹۸ ق / ۱۳۹۵ م) ((مقبره بزرگ و باشکوه))، بر آن اعمار نمود. به سال (۱۳۰۲ ق / ۱۸۸۴ م) امیر عمرخان، خان خوقند، به اعمار

مجدد آن پرداخت. نگاشته اند که در جوار آرامگاه خواجه احمد یسوی، آرامگاه دخترش و دختر میرزا الغ بیک همسر ابوالخیرخان، نیز قرار دارد. ن. مله ییف، تاریخ اعمار مجدد، آرامگاه احمد یسوی را توسط خان خوقند ۱۲۳۵ ق / ۱۸۱۹ م وانمود ساخته است که این خان، هفتاد رأس گوسفند را نیز در زیارت خواجه احمد یسوی قربانی نموده است. به روایت مؤرخ مذکور دو قبر دیگر که در جوار آرامگاه، شیخ احمد یسوی قرار دارد، متعلق به دو دختر وی به نام های جمال خانم و گوهر هوشتری می باشد. شکست و ریخت آرامگاه شیخ احمد یسوی به سال ۱۹۲۸ م نیز تحت ترمیم قرار گرفته است.

حکمت، دیوانی است در تصوف، به زبان ترکی. در این دیوان، منظومه ای است، متعلق به خواجه احمد یسوی این دیوان که بعد از زمان شیخ یسوی ترتیب یافته است، تغییراتی در آن وجود داشته است، دلیل آن دست نویس هایی است که این دست نویس ها از هم فرق دارند. دیوان حکمت که در آن سروده های سخنوران دیگر نیز هست، اما هسته اساس آن را آفریده های خواجه احمد یسوی تشکیل می دهد. شیخ احمد یسوی، بنیانگذار طریقه یسویه و یا جهریه است، بار تولد در ۷۸۲ / ۲، ترکستان نامه، احمد یسوی را از جمله ی پیروان و رجال برجسته سلسله صوفیه کبرویه، می داند.

بدرالدین چاچی، دانشمند، ادبیات شناس و سخنور توانا در ترکی و دری است. بدرالدین چاچی به سال (۶۸۴ ق / ۱۲۸۵ م) در چاچ (تاشکنت)، به جهان آمد. تحصیلات اش را در سمرقند و بخارا به پایان رساند. به زبان ترکی به سرایش پرداخت و این امر، وی را

به شهرت رساند. به سال های (۷۳۲ / ۷۳۳ ق مطابق ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ م) هنگامیکه از زیارت مکه و انجام مراسم حج، بر می گشت در هندوستان در شهر دهلی اقامت گزید. در دهلی به دربار تغلق محمد راه یافت. در آن ایام زبان رسمی دربار هند، زبان فارسی - دری بود، وی به سرایش شعر در زبان فارسی پرداخت علاوه بر سایر سروده هایش شهنامه یی در سی و پنجهزار بیت نیز سرود. آخرین سروده اش قصایدی است که آن را در (۷۷۴ ق / ۱۳۴۳ م) یک سال قبل از وفاتش سروده است.

خوارزمی که بیش از این از نام و نام خانواده گی اش معلومات در دست نیست. محبت نامه، را به زبان ترکی به سرایش گرفت. زنده گی خوارزمی مصادف به زمانی است که پس از جنگ های چنگیزخان، زادگاهش، خوارزم آرامش نسبی یافته است. خوارزمی که به زبان فارسی - دری شعر می سرود، در ۱۳۵۲ م بنابر تقاضای محمد خواجه بیک، از امرای خان آلتون اردو که در اطراف سیر دریا، حکم می راند، به سرایش شعر ترکی پرداخت. در زمینه می گوید:

تبسم قیلدی، ایدی ای فلانی
کی‌تور گیل بی‌زگا لایق ارمغانی
کونگل بحریندا کوپ گوهر لارینگ بار
اچوندا فارسی دفتر لارینگ بار
محبت نردینی کوپلار دین اوتونگ
شکر تیک تیل بیلا عالمی توتنگ

تیلرمین کیم بیزیگ تیل بیرلا پیدا
 کتابی ایلا سانگ بوقیش قاتیدا
 کیم اوش ایلتیک کیچارایامی فانی
 جهاندا قالسا بیزدن ارمغانی
 قبول قیلدیم، ییرا و پتیم، ایدیم، ای شاه
 ایشیکینگ تو پراغی دولتلی درگاه
 کوچوم یتیمیش چه کوپ خدمت قیلا بین
 جهانغه ایکو، آتینگ نی یایاین

محبت نامه، چنانچه در سروده فوق، بیان شده است، در فصل
 زمستان به سرایش گرفته شده است. به سال (۷۵۴ ق / ۱۳۵۳ م)
 احتمالاً در همان سال آغاز، سرایش آن به اختتام رسیده است. باز
 هم احمد شاعر، در زمینه می گوید که در سال (۷۵۴ ق) در کنار
 سیردریا، اثرش را ایجاد نموده است:

بودفتر که بولوبتور مصرقندی
 یتى یوزیلى تورت ایچرا توگاندی
 محبت نامه سوزین موند ایتیم
 قموغین سیر یقاسیندا یتیم

نسخه یی از محبت نامه، در (۸۳۵ ق / ۱۴۳۲ م) در شهر یزد به
 سفارش میرجمال الدین یکی از سرکرده های شاهرخ میرزا، توسط
 باقی منصور بخشی دست نویسی گردید. این دست نویس در
 موزیم انگلستان نگهداری می گردد، در سال (۱۹۵۹ م) موسسه خلق
 های آسیایی اکادمی علوم اتحاد شوروی وقت فوتو کاپی آن را به
 نشر سپرد. دست نویس دیگر آن در (۱۹۵۹ م) از سوی موسسه نشرات

ادبیات بدیعی دولتی ازبکستان انتشار یافت. محبت نامه در دو زبان (ترکی و دری) به سرایش گرفته شده است. در اول قرار به آن بود که این اثر در ده نامه خلاصه گردد، اما، نامه یازدهم نیز به آن گردیده است:

بویر گایتیتی سوز تا خیر بولدی
بورون اون دیدیم، او، اون بیر بولدی

قطب خوارزمی، از سخنوران با استعداد زبان ترکی، در سده چهارم دهم میلادی است. وی مثنوی خسرو شیرین، نظامی گنجوی را با نوآوری ها و تغییرات به زبان ترکی به سرایش گرفت. در زمینه می گوید:

نظامی نظمی ینگلیخ توز سوزونگ نی
انین بیلگوت خانینگ گابو اوزونگ نی
قازان تیل قینات اوش سودا پیشور دوم
نظامی بالیدین حلوا پیشور دوم

سیف سرائی، از سخن سرایان بلند پایه زبان ترکی در قرن چهاردهم میلادی است. تاریخ تولد و وفات وی را به نگارش نیاورده اند. اما از روی تاریخ آفرینش، آفریده های وی که طور دقیق از آن ها سخن رفته است، می توان به دوران زنده گی او، آشنایی حاصل کرد. این سروده اش، محل تولد وی را بیان می نماید:

قمیشلی یورت مینیم تو اوغان ییلمدی
بیلیک غربتگا کیلتور غان ییلمدی

کیلیب اولدیم سرایدا شعر فدایی
سرای نینگ شاعری ایل نینگ گدایی

از سروده فوق بر می آید که شاعر در قمیشلی یورت یعنی ساری
قمیش، ناحیت ای در ولایت خوارزم به جهان آمده است.
سیف سرائی، هدفمندانه قلم زده و شعر سروده است و در
خطاب به شاعرانی که در این راه آگاهانه قدم نه زده اند. می
گوید:

جهان شاعر لاری ای گلشن باغ
کیمی بلسل دورور سوزدا، کیمی زاغ
کیمی طوطی ییکین چنار شکرنی
کیمی لفظی بیلان اروتار دررنی
کیمی نینگ سوز لاری موزون و شیرین
کیمی نینگ لایقی تعریف و تحسین
کیمی اوز گانینگ اشعاری مینیم دیر
کیمی حلوا کبی شلغم چو بین بیر
کیمی معنی قویوب لفظین توزاتور
کیمی وزنین بوزوب، صنعت کوزاتور
اولرنینگ اوش بیری سیف سرائی
جهان عارف لاری نینگ خاک پای
انی سین جمله شاعر کمتری بیل
قمر یوزگا همیشه مشتری بیل

از سروده های شاعر، بر می آید که وی در وضع نهایت دشوار
که از لحاظ نظامی و اجتماعی به زادگاهش سایه افکنده بود،

زنده گی می نماید و این وضع نامساعد که همراه با ویرانی ها و بی سرپناهی ها بوده است. مجبور به ترک وطن می گردد و به سرزمین های دورتا مصر می رود. در آن جا با دانشمندان و محققین آشنایی حاصل می نماید و به آفرینش های دیگری به زبان ترکی می پردازد. لغت نامه ها می سازد و به ترجمه آثاری از زبان های عربی و فارسی به زبان ترکی، دست می زند و در این راه موفقیت هایی نصیب وی می گردد. در مصر، به سال (۷۹۳ ق / ۱۳۹۰ م) گلستان سعدی را به نام، گلستان بالترکی به ترکی ترجمه می نماید. در سال (۷۹۶ ق / ۱۳۹۳ م) داستان، سهیل و گلدورسون، را می نویسد. یکی از منظومه های سیف سرایی در دانشگاه لیدن هالند به شماره (۱۲۵۵) قید شده است و بعضی اثر های وی در ۱۹۶۸ م در مطبوعات ازبکستان انتشار می یابد و ۱۹۷۳ م نیز در همین کشور بعضی از نوشته ها و سروده های وی به نشر می رسد. سیف سرایی، گلستان بالترکی، اش را چنین به توصیف می گیرد:

ای جهان علم و استاد هنر
معرفت نینگ منبعی صاحب نظر
گل تیلاسه خاطرین توالی طبق
بوگلستانیمدین اوقی بیرورق
گل جمالی بیر نیچه کوندا کیچار
بوگلستان دایما کونگل آچار

حامد بلخی، از سخن سرایان بزرگ ادبیات ترکی است. از سال تولد و وفات وی اطلاعات در دست نیست. اما از روی داستان یوسف

و زلیخا که آن را به سال (۸۱۲ ق / ۱۴۰۹ م) به نظم آورده است، میتوان زمان وی را درک کرد. جناب دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، مؤلف، اوزبیک شاعر لری، سال (۸۷۴ ق / ۱۴۶۹ م) را سال سرایش مثنوی یوسف و زلیخا می دانند. بهر حال این که شاعر بعد از تاریخ فوق چند سالی حیات داشته است، نیز روشن نیست. حامدی، محاصره شدن شهر بلخ را که در نتیجه جنگ هایی که بر سر تصاحب قدرت صورت گرفته است و مصادف به همان زمان است، در سر آغاز مثنوی خود چنین به تصویر می کشد:

قلعه بلخ اولدی چودروازه بند
 پایه ظلم اولدی به غایت بلند
 حکم بیلا کیردی اولوس ایچکاری
 حاصل عمرین قویوبان تاشقاری
 شهر چودوزخ کبی زندان ایدی
 تاشقاری چون روضه رضوان ایدی
 تاشقاری ایرور باری ناز و نعیم
 شهر ایچیدا ایردی عذاب الیم
 تاشقاری ایردی باری پالیزو باغ
 شهر ایچیدا ایردی بسی درد و داغ

شاعر در همان وضع و شرایط که حاکم بر زادگاهش است. دست از سرایش بر نمی دارد و داستان یوسف و زلیخا را به سرایش می گیرد و می گوید:

لیک قصص ایچرا ولی میلی جان
 قصه یوسف ته ایدی اول زمان

اول ایدی اول، حالدا محبوب دل
 اول ایدی وقصه مطلوب دل
 بنده بیچاره غه شام و سحر
 قصه یوسف ایدی انسدر نظر

حیدر خوارزمی از شاعران بلند پایه زبان ترکی، در عهد تیموریان است. سروده هایش تحت عنوان مثنوی مخزن الاسرار و گل نوروز، او را در قطار شاعرانی مثل امیری، آتایی، یقینی، سکاکی قرار می دهد. مولانا حیدر خوارزمی از شاعران در بار اسکندر میرزا کورگانی (۷۸۶ - ۸۱۸ ق مطابق ۱۳۸۴ - ۱۴۱۵ م فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمور کورگان، است که دو مثنوی، مخزن الاسرار و گل و نوروز را به نام وی سروده اسکندر میرزا که به خاطر حکومت اش تا سال ۸۱۷ ق / ۱۴۱۴ م) در شیراز به اسکندر شیرازی نیز معروف گردیده، شاهزاده شاعر و شاعر نواز بود. از دیگر شاعران در بار وی، قوام الدین محمد صابینی است و میرسید شریف جرجانی، رساله ای در فلسفه و کلام، در پاسخ پرسش اسکندر میرزا نوشت و آن را در (۸۱۵ ق / ۱۴۱۲ م) از اصفهان برای او فرستاد. سکندر میرزا شعر نیز می سرود. این سروده از وی است:

تولون آغنه نسبت ایتیم یارومی
 اول مجالتدین کم اولدی یارومی
 تاموینگ نونک ذکاتین مین بیرای
 یا مصرنی یا حلب نی یارومی

ابو اسحاق شیرازی، معروف به اسحاق اطعمه (وفات ۸۳۰ ق / ۱۴۲۶م) همواره از ندمای مجلس میرزا اسکندر کورگانی بود. معین الدین نطنزی، از مقربان دربار میرزا اسکندر بوده و کتاب، منتخب التواریخ، خود را به نام این شاهزاده کرد و آن را در (۸۱۶ ق / ۱۴۱۳م) به پایان برد. معروف بغدادی از خوش نویسان بلند آوازه دربار سلطان احمد جلایر، از بغداد به شیراز، به دستگاه میرزا اسکندر کورگانی پناه آورد و به کتابت اشتغال ورزید. سیدجمال الدین عرب از علمای اخبار، کتاب تاریخی نوشت و آن را به نام میرزا اسکندر آراسته کرد.

اسکندر میرزا کورگانی یگانه شاهزاده تیموری نیست که به شعر و شاعری عشق ورزیده و به آن دسترسی داشته باشد. داکتر ذبیح الله صفا در جلد ۴ «تاریخ ادبیات در ایران» فهرست ای از شاهان و شاهزاده گان تیموری نسب را در اختیار ما قرار می دهد که آنان در عین حال که از اهل ادب و فرهنگ حمایت ها داشته اند. شعر نیز می سرودند، طور نمونه : خلیل سلطان فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور که در سال های (۸۰۷ - ۸۱۲ ق / ۱۴۰۴ - ۱۴۰۹م) در سمرقند سلطنت داشت « بغایت خوش طبع و ظریف و نکته گذار بود و همیشه در مجلس او خوش طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر را پخته می گفت ». وی که دارای دیوان اشعار بود. خواجه عصمت بخاری در باره می گوید:

دل کبابیست کز و شور برانگیخته اند

و ز نمکدان خلیش نمکی ریخته اند

زین الدین ابابکر میرزا فرزند سلطان ابو سعید میرزا فرزند سلطان محمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور، در فارسی و

ترکی شعر می سرود. الخ بیک میرزا فرزند شاهرخ، در عین حال که دانشمندی بزرگ بود و هم در سیاست و حکومت داری شخصیت برازنده. به فارسی - دری شعر می سرود:

هر چند ملک حسن بزیر نگین تست

شوخی مکن که چشم بد اندر کمین تست

غیاث الدین بایسنقر فرزند شاهرخ در ضمن آراسته بودن به چندین هنر، شعر نیز می گفت و در شعر، نام خود، بایسنقر، را به رسم تخلص می آورد. سلطان ابوالقاسم بابر فرزند شاهرخ نیز شعر می سرود و در شعر بابر تخلص می کرد. عبداللطیف میرزا نواسه شاهرخ نیز به شعر توجه داشت و شعر می سرود. سلطان مسعود میرزا فرزند سلطان محمود میرزا فرزند ابوسعید میرزا نیز در فارسی و ترکی شعر می سرود. سید احمد میرزا فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور، در فارسی و ترکی شعر می سرود و به گفته علی شیر نوایی، در مجالس النفایس، وی دارای دیوان شعر در فارسی و ترکی بود.

به اساس شرح مختصر ای که به زمان زیست حیدر خوارزمی داشتیم، وی در چنان محیط فرهنگی و ادبی، دست به آفرینش زد. که آن محیط مساعد را شاهان و شاهزاده گان تیموری پرورش می دادند حیدر خوارزمی در فاصله بین سال های (۸۱۲ - ۸۱۷ ق / ۱۴۰۹ - ۱۴۱۴ م) مثنوی، مخزن الاسرار، را سروده و آن را این گونه آغاز کرد:

بیرکیچه غم بییرلا ایـدیـم همـنـفس

مونـس و دمـسازم اول ایـردی و بس

کوز یا شـدین باده، بـغـر دین کباب

درد دلـیم نـقل و فغانـیم ربـاب

عمر او تیب کورمایین او یقودا، توش
ناله لاریم دین او یومی قورت و قوش
چرخ فلک تشنه بولوب قانیمه
دنیای دون قصد قیلیب جانیمه
صبر بناسینی بکلی بوزوب
حاصلی یوق عمر دین امید او زوب

مخزن الاسرار، در سال (۱۲۷۵ ق / ۱۸۵۸ م) در پوهنتون قازان و
در (۱۳۰۰ ق / ۱۸۸۲ م) در پاریس به چاپ می رسد.
مثنوی، گل و نوروز، حیدر خوارزمی، به سال (۸۱۴ ق / ۱۴۱۱ م)
که این اثر نیز به زبان ترکی به سرایش گرفته شده است. شاعر زمان
ایجاد آن (۸۱۴ ق) را چنین به بیان گرفته است:

تاریخ سیکیز یوز اون تورت ایردی هجرت
که نقشش ایتم بو منظور محبت

سرایش مثنوی، گل و نوروز، مصادف به زمانی است که میرزایان،
برای تصاحب سرزمین های یک دیگر به خانه جنگی ها پرداخته اند
(۸۱۴ ق / ۱۴۱۱ م) و امن و ثبات برهم خورده است. حیدر
خوارزمی، در سرآغاز مثنوی اش، این وضع را به بیان می گیرد:

اوشل کونلار که وقتیم ایردی نا خوش
تیریک لیک نا ملایم عمر ناخوش
پرشانلیک بیلا عقلیم مشوش
بوزولغان بوکونگدا مینگ قومان غش
نه بیرهمدم که اول همساز بولغای
که بیر محرم که اول همراز بولغای

بویوردی کیم، بوگل فصلیندا در حال
گل و نوروز نینگ افسانه سین سال

اول صنم کیم صو و یقاسیندا پری تیک اولتورور
غایتی ناز کلو کیندین صو و بیلا یوتسابولور

آتایی را از احفاد خواجه احمد یسوی دانسته اند. و نوایی هم
سلسله وی را به احمد یسوی می رساند و از زبان واعظی کاشفی
هم نگاشته اند که آتایی را از همان سلسله دانسته است. آتایی از
سخنورانی است که به مادیات علاقه یی نه داشته و سخن اش را
بالتر از آن می داند:

سرای و کاخ و دیوان حاجت ایرماس

آریتما آت و تون او چون بوتو قوزایوان محنتین

و زنده گی فقیرانه ای داشته است :

عیب ایبتما اگر قیلسه کونگول ناله وزاری

وصلینگ هوسیندا چومینینگ زور وزیریم یوق

قولاغ سالسانگ آتایی سوز لاریگا

نثار ایستکای سنگا بودری منظم

از دیوان آتایی، یک نسخه آن در موسسه شرق شناسی سینت پتر
بورگ، اکادمی علوم فدراتیف روسیه که دست نویسی آن را به زمان
صفوی ها نسبت داده اند، نگه داری می گردد. در ونمایه سروده
های آتایی را، عشق به زنده گی و محبت به انسان، تشکیل می
دهد. از سروده های وی است :

جمالینگ روضه باغ جنان دور

لبینگ سرچشمه روح وروان دور

ساجینک سنبل، بویینگ سرو صنوبر

گوزونگ نرگس، یناغینگ ارغوان دور

بیلینگ، آغز نیگ، سوزی هر قیدا بوسه

خیالی نازک و رمزی نهان دور

سکاکی سمرقندی، از شمار بزرگ ترین سخنوران زبان ترکی است که در عهد تیموریان می زیست. گرچه تاریخ تولد وی را نه نگاشته اند. اما قصیده یی که آن را به سال (۸۱۰ ق / ۱۴۰۷ م) به خلیل سلطان فرزند میرانشاه (۱۴۰۵ - ۱۴۱۲ م) فرزند امیر تیمور، اهدا نموده است و در این ایام شاعر در (۳۰) ساله گی قرار داشته است. ما را به زمان زنده گی وی آشنا می سازد.

نصرالدین خلیل سلطان (۷۸۶ - ۸۱۴ ق / ۱۳۸۴ - ۱۴۱۱ م) فرزند جلال الدین میران شاه فرزند امیر تیمور کورگان است. خلیل سلطان، شاهزاده شاعر بود. امیران تیموری، بعد از مرگ امیر تیمور، خلیل سلطان را در سمرقند بر تخت نشاندند. چون به عیش و خوش گذرانی پرداخت، شاهرخ میرزا (۸۰۷ - ۸۵۰ ق / ۱۴۰۴ - ۱۴۳۶ م) بروی لشکر کشید اما میان شان در بلخ صلح برقرار گردید و خلیل از شاهرخ اظهار اطاعت نمود. خلیل سلطان بازهم به عیش پرداخت، امیران دربار، بر وی شوریدند و او را در قلعه شاهرخیه زندانی ساختند. شاهرخ به کمک وی آمد و او را از بند رها نمود و به حکم رانی عراق عجم گماشت. سرانجام در (۸۱۴ ق / ۱۴۱۱ م) در، ری وفات نمود. خلیل سلطان، امیری خوش ذوق و هنر دوست بود. بساطی سمرقندی، برندق خجندی و خواجه عصمت الله بخارایی، در دربار وی بودند. شرف الدین علی یزدی، در ظرفنامه، رویداد های روزگار فرمان روائی او را آورده است و عیشی شیرازی، عشرت نامه را به نام او سروده است. دیوان اشعار نیز داشته است. و اینک

قصیدهٔ سکاکی سمرقندی که آن را به خلیل سلطان اهدا نموده است :

تاریخچه سیکز یوز داغی اون ایردی قدر اخشامی
بیرآی تو غولدی دنیا داکیم مملکت داخان ایرور
بو قدر تونی عزت و قدر ایمدی دعوی قیلسه هم
چون شاهزاده مقدمی دعوی سیغه برهان ایرور
لعل و جوهر ساجیلار شاه خدمتینیدا، مین داغی
کیلتور دیم شو سوز گوهرین، کیم اوز، اوزیگان ایرور

آفریده های سکاکی در زمان حکم رانی میرزا الغ بیک (۸۱۲-
۸۵۳ق / ۱۴۰۹ - ۱۴۴۹م) به اوج خود می رسد. الغ بیک، از شاهان
دانشمند و حامی ادب و فرهنگ است. در بارش، کانون سخنوران و
دانشمندان بود. سکاکی در ستایش وی می گوید:

فلک ییلار کیراک سیر، یتسا و کیلتیر سایلکیکا
مینینگ داک شاعر تورک و سنینگدیک شاه دانایی

سکاکی را از پیشگامان و آغاز گر، قصیده در زبان ترکی می
دانند پیش ترین سروده هایش هم در قالب قصیده است.

بیرم خان مقلب به خان خانان از شخصیت های سترگ نظامی و
ادبی عهد بابریان هند است وی در بدخشان به جهان آمد. دوران
کودکی و نو جوانی اش در بدخشان، قندز و بلخ گذشت و در ایام
جوانی در قندهار و اصفهان بود و در روزگاری در هند زنده گی نمود.
بیرم خان از همان آوان اساس گذاری امپراطوری تیموریان
هند که به دست ظهیرالدین محمد بابر اساس آن امپراطوری نهاده
شد. با ظهیرالدین محمد بابر و فرزندش نصیرالدین محمد همایون

در همهٔ فراز و نشیب ها و لشکر کشی های شان یکجا بود و پسرش عبدالرحیم خان نیز همین قرب و منزلت پدرش، بیرم خان خانان را در دستگاه همان شاهان داشت و وی نیز به دریافت لقب، خان خانان، نایل آمد.

بیرم خان از تیرهٔ اویماق بهارلو ترکمانان قراقویونلو است و چون اسلاف خود قرایوسف، قرا اسکندر و میرزا جهانشاه که همه اشخاص ورزیده نظامی بودند و هم قلم بدستان توانا و شاعر بودند، در هر دو بعد، نظامی و فرهنگی، شخصیت خود را برازنده ساخت. از بیرم خان، دو دیوان، در دری و ترکی، به یادگار مانده است. دیوان ترکی وی شامل (۴۹) غزل، (۱۳) رباعی و (۶) فرد و دیوان دری اش در برگیرندهٔ (۵) قصیده، (۴۱) غزل، (۲۰) فرد (۷) قطعه، (۱۹) رباعی و (۲) مادهٔ تاریخ است.

در سروده های ترکی بیرم خان، زیبایی های طبیعت، عشق به زنده گی، وفا و صمیمیت و انسان دوستی به سرایش گرفته شده است. این ها مطلع غزل های بیرم خان است:

ای چمن جان ارا سرو خرامان گینام

عمر گستانیدا غشیه خندان

قیلماغیل ای شوخ سرکش مونچ بی پروا یلیغ

بیر منینگ رایم بیلابول تا بکی خود را یلیغ

ای سرد شمع مجلس اغیار بولماغیل
وی گل رفیق هرخس و خار بولماغیل

بیرم خان به سال ۱۵۶۱م در راه سفر به عربستان که به مقصد ادای
فریضه حج بود به شهادت رسید و در مشهد به خاک سپرده شد.

عبدالرحیم خان، خان خانان، بابر نامه / تزوک بابری / واقعات
بابری، را به دستور جلال الدین اکبر، به سال (۹۹۸ ق / ۱۵۸۹م) از
ترکی چغتایی به زبان دری ترجمه نمود.

بیرم خان طرف توجه و احترام همایون پادشاه قرار داشت و
همایون پادشاه مشاعره هایی با بیرم خان داشته است. طور نمونه:

همایون :

ای آنکه انیس خاطر محزون
چون طبع لطیف خوشتن موزونی
بی یاد تو من نیم زمانی غافل
آیا تو به یاد من محزون چونی

بیرم خان چنین گفت :

ای آنکه بذات سایه بخش
از هرچه ترا وصف کنم افزونی
چون میدانی که بیتو چون میگذرد
چون می پرسی که در فراقم چونی؟

بیرم خان از طرف همایون پادشاه، به دریافت لقب های: یار
وفادار، برادر نیکو سیر، فرزند سعادت مند، خان خانان و امیرالامرا

نایل آمد. پسرش عبدالرحیم خان ملقب به، خان خانان، که سپهسالار دستگاه جلال الدین اکبر و جهانگیر بود. گجرات و سند و دکن را فتح کرد به زبان های ترکی، دری و هندی شعر می سرود به سال (۱۰۳۶ ق / ۱۶۲۶ م) وفات نمود.

ملک الکلام، مولانا لطفی هروی (۷۶۷ - ۸۶۸ ق / ۱۳۶۶ - ۱۴۶ م) در هرات به جهان آمد. مولانا لطفی، از دانشمندان، سخن سرایان و موسیقی دانان بزرگ روزگار خود بود. اما شهرت اش در سرودن شعر و سخنوری است و از پیشگامان سخن در زبان ترکی است. سخن اش را چون تخلص اش، نرم و لطیف، توصیف کرده اند. شاهان و شاهزاده تیموری، به مولانا لطفی، به دیده احترام و حرمت می نگریستند. بایستقر میرزا، شیفته شعر وی بود و اکثراً وی را به دربار دعوت می کرد شاهرخ میرزا و الغ بیک میرزا، از وی خواسته بودند که تا ظفرنامه، مولانا شرف علی یزدی، را به زبان ترکی به نظم بیاورد. وی از عهده آن موفقانه بدر می آید. مولانا لطفی، تمام ایام زنده گانی اش را که (۹۹) سال عمر کرد، وقف تحصیل و خدمت به زبان مادری اش، ترکی، نمود، تمام تذکره ها از نام وی به بزرگی یاد کرده اند و نامش در قله بلند ادبیات ترکی قرار دارد. لطفی شاعری بلند همت است، در این سروده اش در زمینه چنین آمده است:

بوفانی دهر ارا گرشاد لیغ ایستاد ایسانگ، بولنیل

گدا لیغ نانیغا خورسند و، بولمه شاهگا حاجتمند

بدین ترتیب که سخن اش را شنیدیم در عمل نیز، لطفی هروی،

سر به آستان شاهان نمی ساید و آرامش خاطر و آزاده گی را بر

اسیری و در قید و بند دربار بودن ترجیح می دهد و به امور دولتی نمی پردازد، هرچند که همه درها به روی وی باز بود. لطفی به زبان فارسی - دری نیز سروده هایی دارد و در این زبان، دارای دیوان بوده است. مولانا لطفی، به موسیقی نیز دسترسی داشته و در این علم به اختراعاتی نایل آمده است. آرامگاه لطفی هروی، قریب به گازرگاه هرات در حظیره آبایی اش، میان دوجوی واقع است.

حافظ خوارزمی (وفات ۱۴۳۰ - ۱۴۳۵م) نامش عبدالرحیم است. هم زمان است با خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (۱۳۲۰ - ۱۳۸۹م). وی در اوایل در سروده هایش رحیم و عبدالرحیم را به گونه تخلص به کار می برد، و این تخلص را در هفت غزلی که به زبان اوزبیکی سروده آمده است:

اول یار دین صفامنگناز و نعیم ایرو
اغیار نین و فاسی عذاب الیم ایرو
خاص او زقولینغه لطف ایتیب رحم قیلسریار
مخلص قدیمی قول انگار عبدالرحیم ایرو

این که چرا در اول رحیم و یا عبدالرحیم و بعد حافظ را به گونه تخلص خویش قبول می کند، را، ن. مله ییف، از دو نگاه می داند. اول این که حافظ خوارزمی به حافظ شیرازی ارادتی زیاد داشته و این سخنور بلند پایه همعصر خود را استاد خود می دانست. دوم این که، عبدالرحیم درسن جوانی که تازه به زبان ترکی به سرایش شعر پرداخته است، جسارت آن به خود داده است

که در سرایش شعر ترکی ازبکی ، همسان مربی و همروزگار خویش
حافظ شیرازی گردد. در زمینه چنین می گوید:

حافظ نی کورونگ اوش بوزمان ترک تیلینده
گرکیچدی ایسه فارس ده اول حافظ شیراز

این که، او را حافظ خوارزمی گفته اند، نیز از خود دلیلی دارد
و این تخلص، خوارزمی، بیش از هزار بار در مقطع غزل هایش آمده
است:

ولایات و کرامات و کرم اوزبندین ایزدایو
بولوب دور حافظ خوارزمی جانی بیرله کرمانی

عنایت بیرله یوزیابینده یاری کودکوزوربولسه
آشور غای حافظ خوارزمی شعرین فرقی شعرا دین
گمان اغلب بر آن می رود که هر دو حافظ ، شیرازی، و
خوارزمی، سالیان چندی باهم در شیراز بوده اند. زیرا زنده گی
این هر دو، هم زمان است با یورش هایی که امیر تیمور کورگان به
شیراز داشته است:

شیرازی ترک لارگه ایلتونک بوشعرنی کیم
سور دوم بوطور اوزره حافظ بیکین کلامی

دلیل دیگری که دلالت به مسافرت حافظ خوارزمی به شیراز
می نماید این است که امیر تیمور در سال ۱۳۸۸م شهر اورگنج ،
زادگاه شاعر را به تصرف خود در آورد و مسافرت حافظ خوارزمی از
زادگاهش در این حالت دور از امکان نیست:

حافظ سنینگ قدرینگ نی گر خوارزم اهلی بیلماسه
عزم عراق ایلاب روان، آهنگ شیراز ایتگاسین

دلیل دیگر مسافرت حافظ خوارزمی به شیراز را، از اثر تقاضای سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ می دانند. سلطان ابراهیم از (۱۴۱۴ - ۱۴۳۵م) مدت (۲۱) سال در فارس سلطنت کرد. حافظ خوارزمی در باره می گوید:

گلستان یوزلی ای ساقی سنینگ عشقینگ منگاجاندور
ایچالیم باده می کیم، دوری ابراهیم سلطان دور

ثنا و حمد ایستادور یراتغان بیروبار نیغه

اوشول سلطان زمانیندا بو حافظ غزل خوان دور

ابیات بالا از مقرب و پیشقدم بودن شاعر در دربار سلطان ابراهیم حکایه می نماید که خویشتن را غزلخوان دوران سلطان ابراهیم می خواند. دیوان حافظ خوارزمی را، ن. مله ییف، در مقایسه با دیوان های: میرحیدر خوارزمی، سید احمد، آتایی، گدایی، سکاکی، یقینی، احمدی، امیری و خجندی که از سده چهاردهم تا میانه سده پانزدهم به زبان ترکی اوزبیکی شعر سروده اند، از لحاظ حجم بزرگ تر و از جهت زبان ادبی و ادبیات کلاسیک ترکی، دارای اهمیت فراوان می داند و دیوان حافظ خوارزمی که از، موزیم سالار جنگ حیدر آباد هندوستان، به دست آمده و این که چگونه این یگانه دست نویس در هندوستان به ملکیت موزیم سالار جنگ حیدر آباد هندوستان در آمده است، روشن نیست. این دست نویس دارای (۱۸۶۳۲) بیت است و بخشی از اوراق نیز، بخصوص ردیف (ن) مفقود گردیده است. حافظ خوارزمی تا زمانی که امیر علی شیر

نواپی در میدان شعر و شاعری خود را نمایان بسازد، در جمله استادان کم نظیر غزل ترکی به شمار رفته است.

از زنده گانی حافظ خوارزمی، معلومات دقیق ارائه نه کرده اند. اما این قدر معلوم است که یک باره، وطن و زادگاهش را ترک گفته است و در مهاجرت زنده گی داشته و محل وفات وی نیز روشن نیست.

نظام الدین علی شیر نواپی (۸۴۴ - ۹۰۶ ق / ۱۴۴۱ - ۱۵۰۱ م) نامیست آشنا برهمگان، که امیری بود دانشمند و شاعری توانا. در ارتباط به ابعاد گونه گونه شخصیت وی در همین نوشته نکاتی طور مختصر آمده است. اما از آن جایی که در این جا، نگاهی کوتاه داریم به تاریخ ادبیات ترکی باید نگاشت که وی از پیشگامان این ادب است که با داشتن، خمه، اش نامش را در بُعد دیگری در قلمرو ادب، جاودانه می سازد.

خمه سرایی در تاریخ ادبیات ما سابقه چندین قرنه دارد و آغازگر این صنعت، از دیار اران، گنجه، ترک آذری، نظامی است. نظامی علاوه بر شاعری، از علم نجوم و سایر علوم نیز بهره یی کافی داشت. الفاظ و اصطلاحات علوم در اشعار او، قبول دین و دعا را آسان می سازد. عزلت جویی وی هم از همین لحاظ بود که به ریاضت و تفکر و مطالعه می پرداخت:

هرچه هست از دقیقه های نجوم
یا یکایک نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم
چون ترا یافتم ورق شستم

امیر علی شیر نوابی



نظامی که در (۵۹۹ ق / ۱۲۰۲ م) از اندیشیدن و سرودن بازمانده است. حضور نامرئی و جاودانه خود را اعلام می دارد و به آن فرا می خواند که از، گوهر پاک، وی یادی گردد:

به یاد آور ای تازہ کبک دری
 که چون بر سر خاک من بگذری
 گیا بینی از خاکم انگيخته
 سرین سوده پایین فرو ریخته
 همه خاک فرش مرا برده باد
 نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
 نهی دست بر شوشه خاک من
 به یاد آوری از گوهر پاک من
 فشانی تو بر من سر شکی ز دور
 فشانم من از آسمان بر تو نور
 دعای تو بر هر چه دارد شتاب
 من آمین کنم تا شود مستجاب
 درودم رسانی رسانم درود
 بیایی بیایم ز گنبد فرود
 مرا زنده پندار چون خوشتن
 من آیم به جان گر تو آیی به تن
 مدان خالی ز هم نشینی مرا
 که بینم ترا گر بینی مرا
 لب از خفته یی چند خامش مکن
 فرو خفتگان را فرامش مکن

نظامی، خمسه، پنج گنج، را سرود و اساس خمسه سرایی را گذاشت و بعد از وی، شاعران دیگری نیز به سرایش خمسه پرداختند. و در بین آنان، خمسه امیر خسرو دهلوی در تاریخ ادبیات دری، پایگاه مناسب برای خود پیدا کرد.

شاعران در زبان ترکی نیز به پیروی از این صنعت به سرایش خمسه پرداختند. چون، قطب مثنوی، خسرو شیرین، میر حیدر خوارزمی مثنوی، مخزن الاسرار، را به زبان مادری شان، ترکی، به سرایش گرفتند. اولین سخنور ترکی سرا که هر پنج مثنوی را سرود و تکمیلش کرد، علی شیر نوایی بود. نوایی در این شهکار ادبی خود به ترجمه هیچ یک از خمسه های پیشین نه پرداخت و آن چه آفرید، به پیروی از صنعت بود، نه ترجمه اش. و خمسه نوایی با مثنوی هایی که نظامی و امیر خسرو سروده اند، از لحاظ شکل مشابهت دارد و از لحاظ داشتن مضمون، اثریست مستقل. همین جاست که شخصیت نوایی از لحاظ دانشمند و متفکر بودن تبارز می نماید و وی را شاعری هدفمند می شناسند.

در، هفت پیکر، نظامی که داستان «پادشاه جنگجوی عشرت پرست شکار دوست و زنباره» است. بهرام باکنیزک، فتنه، نام که در صورتهای دیگر قصه آزاده یا دلارام چنگی خوانده می شود، تصویری از حیات مستغرق در سهو و شکار بهرام را عرضه می کند. این کنیزک که در روایت نظامی، فتنه، نام دارد، رود می نواخت و سرود می خواند و در شکار ها که همه اوقات پادشاه در آن می گذشت، با وی همراه بود. در فرجامین کلام، هفت پیکر، نظامی ناپدید شدن بهرام در شکارگاه که به دنبال، گور، اسپ می تازد و در

میان غاری ناپدید می گردد و همراهان و مادر وی نیز از او اثری نمی یابند، جای می گیرد :

روزی از تخت و تاج کرد کنار
رفت با ویژگیان خود به شکار
لشکر از هر سوی پراگندند
هر یکی گور و آهو افگندند
میل هر یک به گور صحرایی
او طلبگار گور تنهایی
گور جست از برای مسکن خویش
آهو افگند لیک از تن خویش
گور و آهو مجوی ازین گل شور
کاهوش آهوست و گورش گور
عاقبت گوری از کنار دشت
آمد و سوی گورخان بگذشت
شاه دانست کان فرشته پناه
سوی مینوش می نماید راه
از پی صید می نمود شتاب
در بیابان و جای های خراب
بود غاری در آن خرابستان
خوشر از چاه یخ به تابستان
رخنه زرف داشت چون چاهی
هیچکس را نه بردرش راهی
گور در غار شد روان و دلیر
شاه دنبال او گرفته چو شیر

اسب در غار ژرف راند سوار
گنج کیخسروی رساند به غار
وان و شاقان به پاسداری شاه
بر در غار کرده منزلگاه
نه ره آنکه در خزند به غار
نه سرباز پس شدن به شکار
دیده بر راه مانده بادم سرد
تاز لشکر کجا بر آید گرد
چون زمانی بر آن کشید دراز
لشکر از هر سوئی رسید فراز
بانگی آمد که شاه در غار است
باز گردید شاه را کار است
خاصگانی که اهل کار شدند
شاه جویان درون غار شدند
غار بن بسته بود و کس نه پدید
عنکبوتان بسی مگس نه پدید
چون ندیدند شاه را در غار
بر در غار صف زدند چو مار
دیده ها را به آب تر کردند
مادر شاه را خبر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری
و زمین گمشده چنان پسری
جست شه را نه چون کسان دگر
کوبه جان جست و دیگران بنظر

چاه کند و به گنج راه نیافت
یوسف خویش را به چاه نیافت

اما این مطلب در آفریده نوایی، سبعة سیار، به گونه دیگر است. بهرام است که به شکار علاقه دارد و روی تصادف عاشق زیبا رویی به نام، دلارام، می گردد و به خاطر کامجویی از وی، از امور کشور داری غافل می ماند و نظم اداری در قلمروش از هم می پاشد بهرام پس از آگاهی از وضعی که در کشورش حاکم است دست از عشق می کشد و درصدد تحکیم حاکمیت و حفظ بیت المال می گردد. نوایی این حالت بهرام را چنین آورده است:

کونگلی چون ملک ایلخ خزانه تیلخ
عشق ترک ایستگالی بهانه تیلخ
عشق ایلخ شاهلیق موافق ایمس
عشق لافیده شاه صادق ایمس

در، هفت پیکر، نظامی، خواندیم که بهرام در میان غاری نا پدید می گردد. اما در، سبعة سیار - نوایی، مرگ وی در اثر یک حادثه طبیعی اتفاق افتاده است. بدین گونه که روزی بهرام با سپاه خود در مرغزاری به شکار مشغول می گردد، اتفاقاً این دشت با تلاقی بوده که سطح فوقانی آن را گرد و خاک پوشانیده است و گیاه و سبزه در آن روییده است. بهرام با تمام سپاه و احتمالاً دلارام نیز همراه اش بوده در آن جا به زمین فرو می روند:

کوردی شه کیم سپاه دشت نورد
باتی انداق که یوق الاردین گرد

اول ساری کیم عزیمت ایتتی سپاه
 هم اوشل یان عزیمت ایلادی شاه
 مورد یک توشتی اول سپاه ارا شور
 کیر دیلار برچه بیرگه اوپله که مور
 کیردی گه مور دیک سپاه دژم
 کیرماین قالمای سلیمان هم
 گور دور برچه عالم اهیله قس
 انگا بهرام گور ایدی خود اسم

مولانا عبدالرحمان جامی در، هفت اورنگ، در بارهٔ خمه نوایی
 چنین می فرماید:

بیا جامی ای عمرها برده رنج
 ز خاطر برون داده این پنج گنج
 ولی بینم از کلک هر پنج سنج
 پر از گنج گنج این سرای سپنج
 به آن گنجها کی رسد پنج تو
 که یک گنج به ز صد گنج تو
 به تخصیص پنچی که سر پنجه زد
 ز شیری که سر پنجه از گنجه زد
 به ترکی زبان نقشی آمد عجب
 که جادو دمانرا بود مهر لب
 ز چرخ آفرین ها بر آن کلک باد
 که یک نقش مطبوع از آن کلک زاد

بخشید بر فارس گوهران
 ز نظم دری ذر نظم آوران
 که گر بودی آنهم به نظم دری
 نماندی مجال سخن گستری
 بمیزان نظم معجز نظام
 نظامی که بودی و خسرو کدام
 چو او بر زبان دیگر نکته راند
 خرد را به تمیز شان ره نماند
 زهی طبع تو استاد سخن
 ز مفتاح کلکت گشاد سخن
 سخن را که از رونق افتاده بود
 به گنج هوان رخت بنهاده بود
 تو دادی دگر باره آبروی
 کشیدی به جولانگاه گفت و گوی
 صفا یاب از نور رای تو شد
 نوایی ز لطف نوای تو شد

نوایی، در بیانش این که در برابر خمسه نظامی، خمسه سروده
 است. چنین می گوید:

ایماس آسان بو میدان ایچرا قورماق
 نظامی پنجه سی گآ پنجه اورماق ...
 کیراک هم آلیدا هم شیر جنگی
 اگر شیر او لمسه، باری پلنگی

دولت محمد آزادی (۱۱۲۰ - ۱۱۷۴ ق / ۱۷۰۰ - ۱۷۶۹ م) در
 گران تعلیمات مقدماتی را فرا گرفت و بعد در خیره تحصیل کرد. به
 زبان های دری و عربی آشنایی حاصل نمود. در قالب های غزل،
 رباعی و مثنوی شعر سرود که درونمایه سروده های وی را عواطف و
 احساسات اش نسبت به دردها و خواسته های مردمش و هم مسایل
 سیاسی، اجتماعی و تربیتی تشکیل می دهد. دولت محمد آزادی،
 دارای رساله هایی تحت عنوان، جابر انصار و بهشت نامه است.



مخدوم قلی فراغی (۱۱۵۳ - ۱۲۱۰ ق / ۱۷۴۰ - ۱۷۹۵ م) در
 دهکده حاجی قوشان گنبد کاووس در یک خانواده روحانی متولد
 گردید. پدرش دولت محمد آزادی و مادرش عرازگل، نام داشت.
 مخدوم قلی تعلیمات ابتدایی را از پدرش آموخت و بعد در قزل ایاق
 و بخارا تحصیل کرد. دیوان باقی مانده از مخدوم قلی ما را
 درشناسایی وی، یاری می رساند اما «به گونه یی نیست که بدون
 هیچ نگرانی مورد قبول واقع شود، گذشت زمان و حوادث روزگار،
 دست به دست گشتن اشعار شاعر، نسخه برداری های متعدد به وسیله
 افراد کم سواد و نا آگاه، دخالت سلیقه های گوناگون دوستداران
 شعر شاعر باعث شده است تا در شعر اصیل شاعر دگرگونی هایی
 پدید آید و اشعاری نیز به دیوان او دخیل شود».
 مخدوم قلی، در ایام مهاجرت ها به یاد وطن و زادگاه خود، می
 گوید:

وطنیمده خان ایـدیـم

خانلاره فرمان ایـدیـم

در دلا ره درمـــــان ایـــــدیم
 مســـــکینه دکـــــان ایـــــدیم
 جان سیز لاره جان ایـــــدیم
 نیلای ایـــــندی جان ایـــــدیم

و در مرگ نا بهنگام فرزندش، ملا بابک که در (۷) ساله گی وفات
 نموده است، می گوید:

قانیـــــمینگ میـــــوه لی داغـــــی
 اوزیلدی یـــــوره گیمینگ یـــــاغی
 هم ارقامینگ قره داغـــــی
 راضی بولغـــــین ملا بابک

نور محمد عندلیب (۱۷۱۰ - ۱۷۸۰م) در قره مارنی، ناحیت یی
 در اورگنج به جهان آمد. در اورگنج و خیوه زنده گی کرد و در آن
 جا شعر سرود. سروده هایش: لیلی و مجنون، اوغوزنامه، نسیمی،
 یوسف و زلیخا، سعد و قاص، زین العرب و بابا روشن است. محتویات
 سروده های شاعر را، عشق و آزاده گی و انسانی گرایی، در بر می
 گیرد.

محمد ولی کمینه (۱۱۹۰ - ۱۲۶۰ ق / ۱۷۷۶ - ۱۸۴۴م) : از اشعار
 شاعر اوراق کم تری در اختیار ما قرار گرفته است. علت آن را،
 احتمال بر آن داده اند که شاعر در ضدیت با دستگاه حاکم وقت
 قرار داشته و سرودهایش انعکاس دهنده آن بوده است، بنابراین از
 بین برده شده باشد.

سید نظر سیدی (۱۷۷۵ - ۱۸۳۶م) در قره بکاول، کنار دریای آمو به جهان آمد. درونمایه سروده های وی را، نابرابری های اجتماعی، موضوعات رزمی و حماسی تشکیل داده است. وی به خیوه، گرگان و مرو به مهاجرت مجبور می گردد. علت آن هم اشتراک فعال وی در جنبش مقاومت مردم اش علیه امیران بخارا و خیوه که وطن اش را مورد تجاوز قرار داده بودند، می باشد، شاعر در (۱۸۳۰م) به زادگاهش بر می گردد اما در (۱۳۳۶م) در یک جنگ رویا روی به شهادت می رسد.

قربان دوردی ذیلی (۱۷۹۵ - ۱۸۴۴م) تعلیمات اش در مدرسه، شیرغازی، در خیوه صورت می گیرد. ذیلی، خواهرزاده مخدوم قلی فراغی است و همعصر باسیدی می باشد. ذیلی به سال (۱۸۱۹م) که وطن اش مورد تجاوز محمد رحیم خان، خان خیوه قرار می گیرد، به اسارت وی در می آید و مدت (۷) را در زندان وی می گذارند. بعد از درگذشت خان خیوه، ذیلی به وطن اصلی اش می آید و تا پایان عمر در همین جا می ماند.

ملا نفس (۱۸۱۰ - ۱۸۶۲م) در سرخس زاده شد. از دوران کودکی و جوانی اش، جز این که در بخارا تحصیل نموده است، اطلاعات دیگری در دست نیست. ملا نفس در عین حال که شاعر بود، در موسیقی نیز دسترسی داشت. وی به خاطر مبارزات جسورانه اش علیه دشمن، به دریافت لقب، باتور، نیز نایل آمده است. شاعر در یکی از نبردها اثر زخمی که در آن برداشته بود به سال (۱۸۶۲م) با زنده گی وداع می گوید. آرامگاه اش در مزار خواجه

عبدالله در مرو است. در سروده های ملا نفس، زیبایی های طبیعت به نمایش گذاشته شده است. داستان، زهره طاهر، وی در بین مردم شهرت زیاد دارد.

درسده های اخیر به ادبیات ترکی در آسیای میانه ضربات شدیدی وارد آمد. در زمان استالین (۱۹۲۴ - ۱۹۵۳م) کوشش های زیادی صورت گرفت که این چراغ خاموش گردد. دانشنامه ادب فارسی در مقدمه جلد سوم، به ما می رساند که به فرمان استالین کتاب های فارسی [که کتاب های ترکی نیز مسلماً شامل آن بود] را از مردم می گرفتند و در خمدان (داش) مغ از نواحی اوراتپه شش روز کوره های آجر پزی را با کتاب های فارسی [و ترکی] گرم کردند. و روزانه نودوپنج تاسه صد و پنجاه هزار خشت پختند. در برخی از شهرها و قریه جات مردم این کتاب ها را تاسی سال در زیر خاک و گل تا زمانی که وحشت استالینی فروکش کند این کتاب ها را نگه داشتند.

تأثیر ادبیات ترکی بالای ادبیات دری:

ترکان که در طول تاریخ، امپراطوری های بزرگ یی را داشتند، با پرداختن شان به ادب و هنر و تمدن و فرهنگ، آن امپراطوری ها را شکوهمندی خاصی بخشیده اند. از همان آغاز است که نام ترک، در شعر شاعران راه یافته است و این کثرت استعمال در شعر که در نثر از آن هم زیادتر است نمایانگر تأثیر زبان ترکی به زبان دری می باشد این نام و این کلمه، گاه به مفهوم اصلی آن و گاه به مفهوم مجازی کلمه که مفهوم اصلی اش را از دست داده و به معنی معشوق و مطلق زیبا و جنگجو به کار رفته است. آنقدر زیاد به کار

گرفته شده که نام هیچ قوم، قبیله و یا ملتی به اندازه ترک و ترکان و توران، در سروده های گوینده گان، راه نیافته است.

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی (وفات ۳۲۹ ق / ۹۴۰ م) که لب به سخن گشود و به سرایش شعر پرداخت و چنگ در چنگ زد و شعرش را با نوای چنگ، همناوا ساخت و در دربار بخارا ((دلهای نازنینان و گردنکشان را به دام می آورد))، کلمه ی ترک از همان زمان در همان سپیده دم شیوع شعر دری، در سروده اش کلمه ترک را به کار برد:

ای ترک کمر بسته چنانم ز فراق
گویند قباى تو مرا پیراهن آید

سعدی (۱۲۱۳ - ۱۲۹۱ م) در کلام خود، در باره چنین می فرماید:

سعدی از پرده عشاق چه خوش می گوید
ترک من، پرده بر انداز که هندوی توام

ترک آذری - پیرگنجه - نظامی (وفات ۵۹۹ ق / ۱۲۰۲ م) در پنج گنج خود، در شرفنامه، در داستان ((پیکار اسکندر با لشکر زنگبار)) بدین گونه سخن می راند:

دل ترکـتازان در آن دار و گـیر
بر آورده از نای ترکی نفیر

در سروده نظامی هدف از ((دل ترکتازان)) شجاعان و دلیران است و هدف از ((نای ترکی))، گلوی است که چون نای، جوش و خروش بیاورد و شور و هیجان برپا نماید که غوغا و شور و هیجان در اثنای جنگ، امری ضروری پنداشته می شود و بازهم ((نای ترکی))،

در زبان حکیم نظامی، در شرفنامه، در داستان «جنگ اسکندر با روسیان» به همان مفهوم به کار رفته است:

همان نای ترکی بر آورده شور
به بازوی ترکان بر آورده زور

ابوالحسن فرخی سیستانی (وفات ۴۲۹ ق / ۱۰۳۷ م) در قصیده‌ی
که در سفر خوارزم و تسخیر گرگانج و هزار اسب. به سال (۴۰۸ ق /
۱۰۱۷ م) در ستایش سلطان محمود غزنوی و در خطاب به سلطان
سروده است. می‌گوید:

برکش ای ترک و به یکسوفکن این جامهٔ چنگ
چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ
وقت آن شد که کمان افگنی اندر بازو
وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ

در اینجا باید نوشت که «هزار اسب» یکی از شهرهای بزرگ
خوارزم بود، دارای حصار مستحکم و اطراف آن را آب گرفته بود
و تنها یک راه به خشکه داشته و دارای رودخانه‌های فراوان که در
آن کشتی‌ها آمد و شد می‌کردند. در روزگار سلطان محمود غزنوی
(۳۸۹ - ۴۲۱ ق / ۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) هزار اسب اهمیت زیاد داشت و
محمود با کوشش‌های زیاد این شهر را از خوارزم شاه که وی لشکر
قوی در این جا داشت، گرفت.

هزار اسب در زمان سلجوقیان نیز، اهمیت ویژه داشت، سلطان
سنجر سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ ق / ۱۱۱۷ - ۱۱۵۷ م) در زمانی که بر
اتسز خوارزم شاه حمله کرد، اتسز به هزار اسب پناه برد. انوری که
در سپاه سنجر بود این رباعی را سرود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تورا است
وز دولت اقبال شهی کسب تورا است
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است

سپاهیان سنجر شعر انوری را به تیری بر در حصار هزار اسب بستند.
اتسز به رشید و طواط گفت که جواب شعر انوری بدهد، و طواط
در جواب انوری این رباعی را سرود:

ای شاه به جامت می صاف است نه درد
اعدای تورا غصه ز خون باید خورد
گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد
یک خر از هزار اسب نتواند برد

((توران زمین))، که بر قلمرو وسیع ای در جغرافیا اطلاق می
گردید، در آن روز که، امیر تیمور کورگان، شکست قطعی و کشته
شدن امیر حسین حکم ران بلخ، را به تاریخ ۴ شنبه ۱۲ رمضان ۷۷۱
ق/ ۱۳۶۹م در بلخ جشن می گرفت و جلوس وی بر تخت نیز در
همان روز در بلخ بود و ((منثور خلافت معموره توران و ایران را بنام
نامی آنحضرت نوشتند)) و در جمله ((سادات عظام و رجب الاحترام))
و حتی در رأس آن سادات، سید برکه اندخویی نیز حضور بهم
رسانیده بود و چنانچه ذکرش بعمل آمده است، امیر تیمور، نسبت
به این سید برکه اندخویی، ارادت زیاد داشت و یک بار که عزم
جهانگشایی داشت، از آمو گذشته به دیدار وی آمده بود. ((بر سر
سلطنت آن امیر کشور گیر اتفاق نمودند ... و تخت پادشاهی را به

وجود همایونش زیب و زینت دادند». به روایت ۴۱۸/۳ حبیب السیر، «چنانچه رسم مغولان است زانوزده زبان به دعا و ثنا گشودند:

سراسر دلیران توران زمین
کشیدند صف بریسار و یمین
پی تهنیت یک یک همگان
زبان گشادند زانوزنان
که شاهها بزب و فرو تخت و تاج
همان تا بماند ز آدم نتاج
ترا بندگانیم از جان دل
ولی بندگان ز خدمت خجل
که ما چاکرانیم و تو شهر یار
که ما بندگانیم تو خداوندگار

در سروده فوق دیدیم که در آن زمان توران زمین به سرزمین وسیع ای اطلاق می گردید.

امیر معزی (وفات ۵۲۱ ق / ۱۱۲۷م) شاعر در بار سلجوقیان، در سروده اش ترک را این چنین می گوید:

این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گویی ز که زادند و به خوبی به که مانند
ترک اند به اصل اندرو شک نیست و لیکن
از خوبی و زیبایی خورشید زمانند
میران سپاهند و عروسان و ثاقند
گردان جهانند و هژبران دمانند

مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند
سیمین بر وزرین کمر و موی میانند
شیرند به زور و به هنر، گرچه جوانند

منوچهری (وفات ۴۳۲ ق / ۱۰۳۱ م):

ای ترک من، امروز نگویی به کجایی
تاکس بفرستیم و بخوانیم و بیایی

شیخ فریدالدین عطار:

در آمد دوش ترک می پرستم
به ترکی برد دین و دل زدستم
چو آتش شیشه ای می، پشم آورد
به شیشه توبه سنگین شکستم
ز مستی خرقه بر آتش نهادم
میان گبرکان ز نار بستم
چو عزم زهد کردم، کفر دیدم
بصد مستی ز کفر و زهد جستم
پس از مستی عشقم کرد معلوم
که نفس من بت و من بت پرستم
چه دانم؟ چون نه فانی ام نه باقی
چه گویم؟ چون نه هشیارم نه مستم
چو در لاکون افتادم چو عطار
بلند کون بودم کرد پستم

ناصر خسرو بلخی (۳۹۴ - ۴۸۱ ق / ۱۰۰۳ - ۱۰۸۸ م) شاعر آواره

که در یمگان دره، در عالم تنهایی و در آن زمان در فراموشی، پدرود

حیات گفت شاهد عینی شکوه و جلال سلطنت ترکان، سلطان محمود غزنوی، بود در باره به صراحت لهجه، سخن می راند و خراسان، را، ملک ترکان، می خواند:

سلام کن ای باد مرخراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
بگویشان که جهان سرومن چو چنبر کرد
به مکر خویش و، خود این است کار گیهان را
به، ملک ترک، چرا غریده اید یاد کنید
جلال و عزت محمود زاوستان را
کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او
زدست خویش بدادند گوزگانان را

در شعرفوق در زبان ناصر خسرو، محمود غزنوی، محمود زاوستان، آمده است. این از آن جهت است که مادر سلطان محمود از نجیب زاده گان زابل بود و دختر یکی از امرای آن ملک. از همین جهت است که مردم زابل در گرفتن غزنه با سلطان محمود همکاری داشتند.

حافظ شیرازی، در سروده هایش به کلمه ترک زیاد تماس گرفته است.

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
ساقیا جامی بده که من بیاسایم دمی

سوختیم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی

درباره ترکان کاشغری گفته اند:

آیا شکسته سر زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم پرریان شو شتری
عنصری

ترک نزیاید چون او به کاشغر اندر
سرو نبالد چون او به کاشمر اندر
معزی

به خد و قد تو ای شهره ترک کاشغری
خجل شدند گل سرخ و سرو غاتغری
قطران تبریزی

زان چهره چهره خوبرو قندهار
زین غمزه غمزه خوبان ترکان قندهار
سراج الدین خراسانی

در حضر گوشه تو همچو نگار چگلی
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری

گوش تو سوی سماع و لب تو سوی شراب
چشم تو سوی دور خسار بت کاشغری
مجیر الدین بیلقانی

ترک، در کلام ظهیرالدین محمد بابر (۸۸۸ - ۹۳۷ق / ۱۴۸۳ - ۱۵۳۰م) با صراحت کلمه و به مفهوم اصلی آن ادا می گردد. وی،

زمانی که (۱۵۲۶م) دهلی را فتح کرد، نظام خان حکمران بیانه در قلعه بیانه در جوار آگره عدم اطاعت خود را از بابر، اعلام داشت. ظهیر الدین محمد بابر، این رباعی را سرود و به وی فرستاد:

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه
چالاکي و مردانگی ترک عیانست
گرزود نیایی و نصیحت نکنی گوش
آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

مولانا نورالدین محمد، شاعر عهد تیموریان، می گوید:
خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین با او
رقیبان جمله بگریزند من مانم همین با او

ترک من چو دست برخنجر بیداد برد
تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

مولانا امیدی چنین می فرماید:
تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کارتو از من آسان کام من از تو مشکل

قانی (وفات ۱۲۷۰ ق / ۱۸۵۳م)

عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را
پشت پازن در چرخ و گردش ایام را
سین ساغر بس بود ای ترک ما را روز عید
گو نباشد هفت سین رندان درد آشام را

ترک کشتی گیر من میل شنا دارد همی
و آنچه بی میل بود با آشنا دارد همی
علامه اقبال لاهوری نیز در سروده هایش از ترکان یاد دارد.
در دیوانش می خوانیم:

به ترکان بسته درها را گشودند
بنای مصریان محکم نهادند
تو همدستی به دامن خودی زن
که بی او ملک و دین کس را ندادند

تأثیر لغات ترکی و مغولی در زبان فارسی - دری در دوره مغل زیاد
گردید. درباره نگارنده، تاریخ فتوحات مغل، در صفحه (۱۸۱) خود
چنین ابراز نظر می نماید:

((در نتیجه تنها هشتاد سال اشغال ایران، آثار جاویدان برجای
نهادند. پاره ای از کارهای معماری مانند برج و مناره ها، برخی از
اشیاء سفالین و برنزی، بعضی از نقاشی های میناتور که طرح آنها از
نقاشی های چینی الهام گرفته و بالاخره مقداری از لغات ترکی و
مغولی که در میان فرهنگ سرشار زبان فارسی راه یافته، همه
رامیتوان آثار ادبی و هنری دوره مغول شمرد)). همین نویسنده در
پاورقی صفحه (۲۵۲) اثر خود از نوشته گردهارد دورفر، مؤلف کتاب،
عناصر ترکی و مغولی در ایران دوران اخیر که در سه جلد در سال
های ۱۹۶۳ - ۱۹۹۷م چاپ شده است، تأثیر زبان ترکی در مقایسه
به زبان مغولی را دو چند می داند و می گوید: ((این زبانشناس

دانشمند اظهار می دارد که برای شرح واژه های ترکی در زبان فارسی امروزی دو جلد کتاب ولی برای بیان لغات مغولی فقط یک جلد لازم است».

وی در رابطه به این که چگونه خط ترکی در دستگاه دولتی مغل مورد استفاده قرار گرفت، علت آن را این گونه بیان می نماید:

((میان اسپرانی که چنگیز در مبارزات اولیه خود گرفته بود، یک اویغور یافت شد که تاتا تونگا نام داشت که نام ترکی آن معلوم نیست و قبلاً منشی یک سردار محلی بود، خان مغول به اوراق و اسناد و مهر های او علاقه بسیار نشان داد و از او خواست تا به امیران مغول بیاموزد که زبان خود را به خط اویغوری بنویسند. از آن به بعد، دیوان یا دفتر خانه مغول، همه فرمان های خود را به خطی صادر می کرد که آن را ترکان در آسیای مرکزی انتشار داده بودند))

اما:

تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی، و سرایش شعر در زبان ترکی، در عهد تیموریان به نقطه بارز خود رسید. هرچند قبل از این دوره نیز شاعرانی مثل سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین محمد بلخی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان در زبان ترکی شعر سروده اند و در این زبان صاحب دیوان اند. اما دوره نضج آن منوط به دوره تیموریان است و علت آن را هم، داکتر ذبیح الله صفا در، تاریخ ادبیات در ایران، این که زبان ترکی در این روزگاران، بنیادی استوار پیدا کرد، غلبه ترکان و ترک زبانان می داند: ((با این غلبه متمادی چنانکه می دانیم و دیده ایم، زبان ترکی رواج پذیرفت و حتی هم از اوایل این دوران شاعران ترکی گوی در ایران و ماورالنهر ظهور کردند و سرودن شعر ترکی چنان خوش اقتاد که

بعضی از پارسی گویان هم هوس ساختن غزل ها و قطعات بدان زبان و افزودن آنها بر دیوان های خویش نمودند و در همین دوره است که نژاد زبان ترکی شایع شد و یا مقدمات شیوع آن فراهم گردید. این وضع کلی طبعاً در ضعف اطلاعات فارسی زبانان موثر و مایه زبان بزرگی برای زبان ما بود و اگر به زمزمه برتری زبان ترکی که امیر علیشیر [نوایی] در محاکمة اللغتين بلند کرده است به دقت گوش دهیم، به آسانی در خواهیم یافت که آن معلول بحث هایست که ناگزیر پیش از او به وسیله مدعیان به میان آمده و در کتاب نوایی نوای واضحی یافته است)) داکتر صفا در این اثر خود، از آثار منشور، تزوک تیموری، رامورد بحث قرار می دهد و در باره ی ارزش آن، این گونه سخن می راند: ((اگر تزوک تیموری چنانکه غالباً حدس زده اند مجعول نباشد باید آن را یکی از اولین آثار بسیار مهم به زبان ترکی چغتایی دانست و اگر هم اثری ساختگی مربوط به دوره تیموریان ایران یا هند باشد لا اقل باید آنرا یکی از آثار قابل توجه ادب ترکی دانست)). در، تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ای از ترکی سرایان عهد تیموریان را به خوانش می گیریم که در این زبان صاحب دیوان اند و آنان، میرحیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، لطیفی، میر علی کابلی و میرحیدر ترکی گوی است و هم شاهان و شاهزاده گانی اند که به ترکی طبع آزمایی کرده اند. در جمله ی شاهزاده گان تیموری یکی هم اسکندر میرزا (متولد ۸۱۸ ق / ۱۴۱۵م) پسر عمر شیخ فرزند امیر تیمور است. اسکندر میرزا چند سال در فارس و اصفهان حکومت داشت وی، مولانا حیدر ترکی گوی، را در دربار خود داشت. این مولانا حیدر ترکی گوی، دو مثنوی را به ترکی به نام ((مخزن اسرار) و ((گل و نوروز)) داشت

که هردو را به نام اسکندر میرزا سرود و خود اسکندر میرزا هم به ترکی شعر می سرود و در روضة السلاطین ابیاتی از این شاهزاده نقل کرده اند. داکتر ذبیح الله صفا در کتاب خود نمونه هایی که کلمات مغولی و ترکی که در اشعار این عهد به کار رفته است، می آورد و هم نمونه هایی از این کلمات که در نثر مورد استفاده قرار گرفته است را در دست قرار می دهد و در باره می گوید:

((غیر از این نمونه ها [در شعر] که خود مثنوی از خروار است، مفردات و ترکیبات فراوان دیگر ترکی هم در پارسی آن دوران دیده می شود و اینها همه علاوه بیست بر آنچه پیش از اینها در زبان ما راه بسته بود، و از میان این ترکی ها و ترک زبانها، بسیاری تا اواخر دوران قاجاری بکار می رفت و بعضی هنوز هم از آن ها بازمانده است))

نویسنده این نمونه ها را که کلمات ترکی بوده و در ادب دری هنوز هم طرف استفاده قرار دارد، ذکر می نماید مثلاً: قورچی (سرباز محافظ)، تورچی (حسابدار)، یراق (ساز و برگ)، بلوک (ناحیه، بخش)، یورت (سرمنزل)، قشون (سپاه)، یورش (هجوم)، قاپچی (حاجب)، جیبا (سلاح)، جیباخانه (انبار سلاح)، قورخانه (زرادخانه)، ایلغار (حرکت تند، هجوم)، جوانغار (مسیره)، برانغار (میمنه)، قدغن (ممنوع، منع)، قروق (مخصوص - ویژه)، آذوقه (توشه)، چپاول (غارت)، قمچی (تازیانه)، قیچی (مقراض) تالان (تاراج) و غیره.

هر چند که در این نوشته از نام های اشخاص زیاد سخن به میان آمده باز هم در این جا ضرور دانسته می شود که در انکشاف زبان ترکی، نقش امیر علی شیرنوائی و ظهیرالدین محمد بابر، بسیار

ارزنده است. این هردو در اوج قدرت و صلاحیت به زبان مادری شان خدمات نهایت زیاد را انجام دادند که هم به سیاست پرداختند و عمرانات جز و کلتور شان بود و هم در زبان ترکی شعر سرودند و در نثر تألیفات داشته اند و هم از کسانی که در این راه قدم می زدند، حمایت ها داشته اند. عهد طلایی تیموریان، هرات چنانچه هیچ نظام و دستگاهی دایمی نیست، به طرف سقوط رفت و با سقوط آن تمام درها به روی ادباً و شعراً و هنروران مسدود گردید، ظهیرالدین محمد بابر، دستگاه و پایگاه مطمئن برای آنان ایجاد کرد که در باره ارزش و اهمیت آن در جای جای این چند ورق سخن رانده ایم و به صراحت باید گفت که بازهم کم سخن رانده ایم و نتوانسته ایم در بار آن شاهان و سلاطین را که بابر اساس گذار آن سلسله شاهان است. طوری که شاید به نمایش بگذاریم.

ادبیات فولکلوریک یا عامیانه و شفاهی، بازگفت کننده و بیانگر، احساسات، عواطف، خواسته ها و محرومیت ها، رسم ها و عنعنات یک خلق است. که گوینده اصلی آن معلوم نبوده اما نسل به نسل، سینه به سینه، از زمانه های دور به زمان ما انتقال یافته است. این ادبیات که هم در نظم و هم در نثر تبارز یافته است، خلق از یک از آن بهره کافی داشته و از این لحاظ غنی میباشد که این ادبیات سرودها، به شکل داستان ها، قصه ها، ضرب المثل ها، چستان ها و غیره وجود داشته و جزو دارایی فرهنگی شان به شمار می آید و نمونه ای از میراث بزرگ معنوی شان است.

مجموعه از این ادبیات (مربوط به خلق ازبک)، توسط آقای دکتر فیض الله ایماق جمع آوری و به سال ۱۳۵۹ ش تحت عنوان

«خلق دردانه لری»، از طرف وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان به چاپ رسید.

یکی از بخش های مهم ادبیات شفاهی را، «سوزوان» تشکیل می دهد که «بیانگر سرور و شادی، غم و اندوه، رنج و زحمت، هجران و فراق، محبت و صمیمیت، اخلاص و اعتماد» است مجموعه ای از سوزوان نیز، توسط محترم فیض الله ایماق به سال ۱۳۸۲ ش / ۲۰۰۳م در تاشکنت به چاپ رسیده است. اینک نمونه هایی از سوزوان:

آلمه دیب قویدیم ایاق زرد آلیگه
چیان چاقدی چیداله ریم دردیگه
هرعلاج بار دیر، چیان نینگ دردیگه
هیچ علاج یوقدیر جدالیگ دردیگه

تام گیینه آرقه سیده بازدریولی
بازارچی لرسوره یدی کیم نینگ تویی
سوره سه - سوره مرسه، یا ریم تویی
یاریمگه یره شه دی کیا وتونی

تام اوستیده توره دی قیزگینه
اکه م او چون جان اوره دی قیزگینه
شبرغان نی ییگیتی نی کویدیریب
مزار لیکنی یاش کوره دی قیزگینه

مینینگ یاریم پسته مغز دانه سی
 یستی پیردن تیلہ ب آگن آنہ سی
 یخشی کون نینگ هوا سی، ترانه سی
 قیزیل گل ده ی اوی سالہ دی، آنہ سی

قاشینگ نینگ قراسیگہ پیوستہ من
 من سینی آله یدیب آلامہ سم
 من سینی آله یدیب آلامہ سم
 طوطی قوش بالہ سیدہ ی، قفسدہ من

آلمہ دیب قوبمہ ایاق زردالیگہ
 اختیار بیرمگ کیشی نینگ قولیگہ
 اختیار بیرسنگ کیشی نینگ قولیگہ
 آسیلرسن ظالم لرنینگ داریگہ

الموربت نینگ شاخہ سی سینمس میکن
 نامردگہ، توشگن قیزی تینمس میکن
 نامردگہ، توشگن قیز نینگ رنگی سریق
 کوزیدن یاش آقہ دی مثل اریق

اندخوی جان، یولینگ اوزاق، سووینگ ساوویق
 آغه جان، یوبارگه نینگ بیر جفت تاوویق
 بیری نی سویه ی وسم مہری ساوویق
 آغه جان، کیلیب کیتینگ، کابل یاوویق

اوراق سالدیم ارپہ - بوغدای بویگہ
 سوراق سالدیم قیصار جان نینگ بویگہ
 باریب ایتینگ قیصار جان نینگ خانگہ
 زیبام نی بو برسه لر اوز اوپیگہ

صنعت

دسترسی به صنعت و اشتغال به آن از زمانه های قدیم در بین این مردم رایج بوده است که تاریخ آن به آن طرف سده ها می رود و حتی صنایع نفیس دستی از این سرزمین به قاره هند، راه یافته است. به قول ویلیام ارسکین، در زمان ظهیرالدین محمد بابر و احفاد وی است، که این صنعت ها، از وطن ما به هند انتقال داده شد:

قالین که مردم هند به بافتن آن بلدیت نداشتند و آن را از خارج وارد می کردند. از مهاجرین ای که به آن سرزمین کوچیدند، آموختند و کار تاجایی رسید که خود مردم هند به مولدین قالین تبدیل شدند و توريد قالین از خارج کاهش یافت.

مخمل بافی نیز در هند رایج نه بود و این صنعت نیز توسط افرادی که از این جا به هند رفته بودند، در آن قاره رایج ساخته شد که امروز کشور هند به بزرگترین کشور صادر کننده مخمل تبدیل شده است.

— زردوزی، صنعت دیگری که مردم هند به آن آشنایی نداشتند، زردوزی محصول زمان بابریان است که به هند انتقال داده شد و امروز، انواع زردوزی در آن جا وجود دارد. علاوه بر صنایع نفیس فوق، زرع بعضی حبوبات نیز از تجارب مردم این وطن است که مردم هند به آن آشنایی حاصل کردند و آن هم در زمانی که قحطی مردم هند را تهدید می کرد.

اشتغال به صنایع فوق و سایر صنایع نفیس، هنوز هم در بین این مردم رایج بوده و محصول انگشتان سحر آفرین دختران و زنان شان است و قالین یک قلم عمده صادرات وطن ما را تشکیل می دهد که پرداختن به هنر قالین بافی، اکنون از انحصار، ترک تباران افغانستان، به اکثر ولایات منجمله شهر کابل نیز گسترش یافته است و در زمان مهاجرت ها به کشور پاکستان نیز راه یافت و به یکی از اقدام صادراتی آن کشور تبدیل گشت و هنوز هم تعداد زیادی از مهاجرین مصروف بافتن قالین در آن کشور هستند و مارکیت های قالین فروشی را در آن جا به وجود آورده اند.

صنعتی بودن صفحات شمال را از زمانه های دور، از آن باید به قیاس گرفت که طور نمونه، اندخوی یکی از شهرهای آن است. در این شهر قصبه ها و محلاتی به نام های: زرگرخانه، کلال خانه کوزه گر و کلال خانه کاسه گر که باشندگان انواع ظروف سفالین را می ساختند. رویمال باف خانه که در این محل انواع پارچه جات ابریشمی از قبیل قناویز، درایی، ابره و کیمخا به بافت گرفته می شد، عطار خانه و چرمگرخانه، موجود است. این نام گذاری ها، نمایانگر آن است که اندخوی شهری صنعتی بوده است. علاوه بر آن، گلیم های میمنه و سرپل، هریک شهرت جهانی دارند و چین نماینده گی از فرهنگ مادی مردمان صفحات شمال کشور می نماید و شاهان و سلاطین آن را به تن می کردند یعنی قبای شاهی است. داشتن سرانداز (چادر) ابریشمی نیز، افتخار هر زن این ولایات می باشد. زردوزی و خامک دوزی، هر چند که هنر دومی یعنی خامک دوزی مردم قندهار شهرت دارد، نیز از مصروفیت هایی است که از سده ها به این طرف زنان و دختران این وطن بدان اشتغال دارند و

دسترسی به آن هنر یکی از افتخارات شان است و اوراق تاریخ به ما می‌رساند که زنان دربار بابرین در هند نیز به این هنر بلدیت و آشنایی داشتند و زیب النساء کورگانی (۱۰۴۸ - ۱۷۰۲م) دختر اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶م) که این شاهدخت، در عین حال که شعر می‌سرود و دیوانش اشعارش نیز در هند و پاکستان و ایران، به چاپ رسیده است. وی می‌گفت:

دختر شاهم و لیکن روبه فقر آورده ام

زیب و زینت بس همینم که نام من زیب النساء است

زیب النساء به زبان های فارسی و عربی تسلط داشت. بانوی عالم بود و صرف، نحو، فقه، منطق و فلسفه می‌دانست و خطاط ورزیده‌ی بود. حافظ قرآن کریم بود و قرآن کریم را چند بار به خط خوب نوشت. به خامک دوزی نیز دسترسی داشت. و نورجهان همسر جهانگیر نیز در هنر بافنده‌گی، خامک دوزی و زر دوزی استادی توانا بود که باره در جایش سخن رانده شده است و از محمد بانو خانم شاه جهان نیز دست کم از استادان این و صنعت نه داشت در باره این هردو در همین نوشته به تفصیل سخن رانده شده است.

همچنان پوستین و پوشیدن آن که این پوستین ها از پوست حیوانات مختلف تهیه می‌گردد نیز از صنایع یی است که این مردم به آن مصروف بوده و علاقه دارند. پوستین‌هایی که تهیه می‌نمایند که هم از لحاظ وزن سبک بوده و هم در مقابل سردی شدید زمستان، یک پوشیدنی و یک کالای بسیار گرم می‌باشد.

موسیقی

تاریخ بیانگر آن است که ترکان با هنرها از همان سده های پیشین آشنایی داشته اند و پرداختن به هنر خطاطی، نقاشی، مجسمه سازی و موسیقی جز و کلتور شان بوده است. از جمله این هنرها، در این جا نظری شتابنده داریم به سابقه هنر موسیقی در بین این ملت و ظاهراً قدیمی ترین اثری که آن به سده دوم قبل از میلاد مربوط دانسته شده و در سال ۱۳۵۱ ق / ۱۹۳۲ م از ناحیه ایره تام قریب شهر ترمذ به دست آمده است و مشاهده این اثر، حکایه از آن می نماید که این مردم در همان سال ها، هم به هنر مجسمه سازی دسترسی داشته اند و هم نقاشی به اوج کمال خود رسیده بود و هم با موسیقی رابطه نزدیک داشته اند و آن اثر « سر یک زن نوازنده در سنگ » است.

محمود کاشغری که دیوان لغات الترك، خود را در سال های ۴۶۹ ق / ۱۰۷۶ م به پایان رسانیده است از رواج موسیقی در بین مردم آن زمان حکایه می نماید که اینان در جشن ها و محافل خوشی و حتی در مراسم عزاداری و سوگ نیز به سرود و موسیقی می پرداختند در این اثر آمده است که مردم بخارا در اطراف قبر سیاوش گرد همایی ها داشته اند و آن مراسم را با ساز و سرود اجرا می کردند. در همان ایام است که منابع از موجودیت آلات موسیقی از قبیل تنبور، بریط، دف، کوس، نغاره، طبل، چنگ، چغانه، رباب، زیر بغلی، دایره، نی، شیپور، سرنای و ارغنون در آن زمان به ما سخن می گوید و مورخ مشهور ابوبکر محمد (۲۸۶ - ۳۴۸ ق / ۸۹۹ - ۹۵۹ م)

بن ذکریا بن شریک بن بزیع النرشخی، از سرودهایی که اهل بخارا داشته اند، نیز سخن رانده است. حکیم ابو حفص بن احرص سغدی که اولین شعر دری را نیز به وی نسبت داده اند، در (۴۰۰ ق / ۱۰۰۹م)، شاهرود، را اختراع کرد. منوچهری (وفات ۴۳۲ ق / ۱۰۴۰م) شاعر دربار سلطان مسعود غزنوی، که این شاعر به گفته داکتر عبدالحسین زرینکوب، در باکاروان حله، شکست آرزوها و امیدها او را به بی اعتباری جهان متوجه می کند، جهانی که شاعر درباره آن می گوید:

به هرکار کردم ترا آزمایش

سراسر فریبی، سراسر زبانی

وگر آزمایشت صد بار دیگر

همانی همانی همانی همانی

از موسیقی دانان و نوازنده گان زمان خود چنین یاد می نماید:

از خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک کیشی

و آن صبوری پارس و آن لوگری چنگ زن

بدین ترتیب در عهد سلاطین غزنه، هنر موسیقی اهمیت و ارزش

زیادی داشت و فرخی سیستانی که با کاروان حله در ۴۰۵ ق / ۱۰۱۱م

از دیار خود به دربار چغانیان رفت و بعد به غزنه آمد و در سفر و

حضر با سلطان محمود غزنوی بود، وی در عین حال که شاعر

زبردست بود، در نواختن، رود، نیز استاد بی همتا بود، در باره

ارزش هنرش در سروده اش چنین می گوید:

گاه گفתי: بیاورود بزن

گاه گفתי: بیا و شعر بخوان

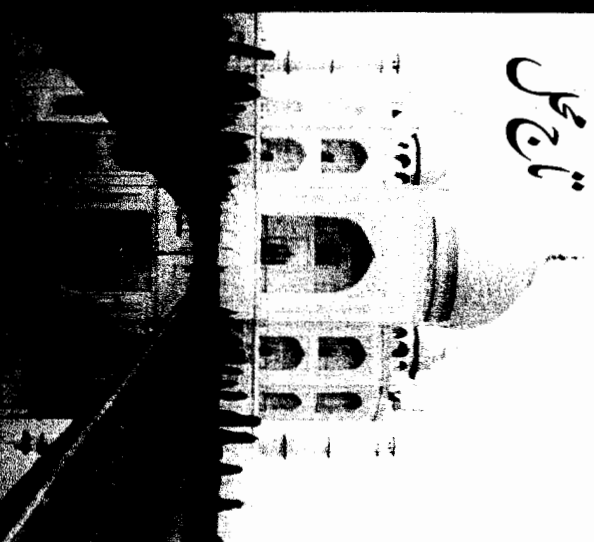
منزل محل



شاہجہان



تاج محل



مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی اش را با نوای نی آغاز می کند. در موسیقی علمی و موسیقی عملی، تبحر داشت و رباب را استادانه می نواخت و در ساختمان آن تغییراتی نیز آورد. در باره ی موسیقی نظر خود را در دفتر چهارم، چنین ابراز می نماید:

پس حکیمان گفته اند این لحن ها
از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردش های چرخ است اینکه خلق
می سرایندش به طنبور و به حلق
و:

لیک بود مقصودش از بانگ رباب
همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالۀ سرنا و تهدید دهل
چیزکی ماند بدان ناقور گل
و:

نی حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون می کند

در سطرهای بالا خواندیم که در سده های نخستین، مراسم عزاداری و سوگ نیز با ساز و سرود اجرا می گردید و مولانا جلال الدین بلخی، نیز چنین وصیت را کرده بود که آئین عزا در جنازه اش صورت نگیرد بلکه «چون از محبت خانه جهانی رهایی یافته به عالم جاویدان اتصال می یابد»، با ساز و سماع او را به خاک بسپارند. این مطلب را، سلطان ولد، فرزند مولانا که سلطان ولد، در

زبان ترکی نیز صاحب دیوان است، در ولد نامه، چنین به بیان می گیرد:

شیخ فرمود در جنازه من
 دهل آرید و کوس بادف زن
 سرکوبم برید رقص کنان
 خوش و شادان و مست و دست افشان
 تا بدانند کایای خدا
 شاد و خندان روند سوی لقا
 مرگ شان عیش و عشرت و سورشست
 جای شان خلد عدن پر حور است
 با چنین مرگ با سماع خوش است
 چون رفیقش نگار خوب کش است
 همه از جان و دل وصیت را
 بشنیدند بی ریا و با صفا^(۱)

هم زمان با رشد موسیقی، موسیقی شناسی نیز به طرف تکامل خود گام گذاشت و دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ ق / ۹۷۳ - ۱۰۴۸ م)، ابو نصر فارابی (۸۷۰ - ۹۵۰ م) و ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۶ م) به تالیفاتی در علم موسیقی همت گماشتند.

ابوریحان بیرونی، حکیم، ریاضی دان، ستاره شناس، طبیب، فیلسوف، جغرافیادان، مورخ، ادیب و شاعر و لغت شناس، به تاریخ ۲

(۱) داکتر قاسم غنی ۶۹۷/۲ - تاریخ تصوف در اسلام.

ذی الحجه ۳۶۲ مطابق ۴ سپتمبر ۹۷۳ در شهر کاث مرکز قدیم خوارزم به جهان آمد. در این سال ها، زادگاه بیرونی، مرکز تجمع علما و فضلا بود و سامانیان در این سرزمین دولت مستقل ای را تشکیل داده بود که این امیران در امر پیشرفت ادبیات و فرهنگ و بخصوص زبان دری نقش بسیار مهم و ارزنده داشتند و از علما و دانشمندان حمایت ها نمودند که علمای این زمان که بیرونی با آنها همعصر بود عبارت اند از: ابن سینا، ابو سهل مسیحی، ابو نصر عراقی و ابوالخیر خمار. بیرونی در مجمع ای که اینان گرد آمده بودند، شرکت داشت. بیرونی به مسافرت های زیادی پرداخت و هدف از آن مسافرت ها، گاه جنبه سیاسی داشت و غالباً هم بخاطر اهداف دیگری بود. بیرونی از (۳۸۸ - ۴۰۳ ق / ۹۹۸ - ۱۰۱۲ م) در خدمت خوارزمشاهیان، امیران طبرستان و سامانیان و دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در گرگان بود و مد (۷) سال راین امیر العباس خوارزم شاه در امور سیاسی بود. پس از فتح خوارزم توسط سلطان محمود غزنوی، در نزد این سلطان در غزنه و در سفرهای وی در هندوستان بود. بیرونی در آموختن زبان استعداد خارق العاده داشت وی در جوانی افزون بر زبان مادری اش (ترکی) زبان های عربی، سغدی، سریانی، یونانی و زبان قدیمی یهودی را آموخت و در سفرهایی که با سلطان محمود غزنوی به هند داشت، زبان سانسکریت را نیز یاد گرفت. بیرونی از گهواره تا گور دانش آموخت و نوشت. تعداد آثارش را که در زمینه های نجوم، ریاضیات، جغرافیه، تاریخ، معدن شناسی، فارسی و دیگر استقامت ها نوشته است. یکصد و هشتاد اثر دانسته اند. جناب حسین فخری در مقدمه ای که بر کتاب اندیشمند پشمار، ابوریحان بیرونی، نوشته این جانب

، نگاشته اند. در باره شخصیت علمی و ادبی ابوریحان بیرونی در قسمتی از نوشته شان چنین می نگارند: ((با هر معیاری که بسنجیم، بیرونی در عرصه دانش و ادبیات و فرهنگ از عصر غزنویان تا کنون چهره شاخص و سرشناس به حساب می آید و توانسته رد و اثر خودش را در تاریخ کشور برجای گذارد. هرچند مؤرخان عرصه دانش و فرهنگ به اهمیت کار ابوریحان بیرونی کاملاً معترفند ولی با دریغ تا به امروز هیچ گونه چاپ اکادمیک از آثار او در کشور منتشر نشده است)) وی بعد از آن که از (۱۰۳۰ - ۱۰۳۷م) در غزنه دو کتاب مهم خود، ((ماللهند)) در آخرین سال های زنده گانی اش ((قانون مسعودی)) را در غزنه نوشت، از (۱۰۳۸ - ۱۰۴۸) نیز در غزنه زنده گی کرد. در این ایام علاوه بر پیری، ضعف مزاج و ضعیفی چشم نیز به سراغ وی آمده بود و بیرونی از نوشتن و تألیفات دست کشید و به دارو سازی، معدن شناسی و ترجمه مصروف گشت.

ابوریحان بیرونی، این اندیشمند پستاز به سال ۴۲۰ ق / ۱۰۴۸م با جهان وداع گفت. آرامگاه اش در شهر غزنه است.



ابن سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ ق / ۹۸۰ - ۱۰۳۶م) حسین بن عبدالله بن سینا، ملقب به حجة الحق و شیخ الرئيس، از بلخ بود. پدرش در زمان نوح بن منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۷۸ ق / ۹۷۶ - ۹۸۸م) از بلخ به بخارا رفت. ابن سینا در ده ساله گی صرف و نحو و بسیاری از مباحث ادبی و قرآن مجید را فرا گرفت. پدرش در تربیت فرزندش مساعی زیادی به خرج داد و هم در این زمان، بخارا پایتخت سامانیان، مرکز علم و فرهنگ بود. ابن سینا در سنین نوجوانی،

فلسفه، ریاضیات، فقه و هندسه اقلیدس و بطليموس و فقه را در نزد استادان آموخت و علوم طبیعی و الهیات را در اثر مطالعات شخصی اش آموخت و در کم ترین زمان در این علم شهرت یافت. بعد به طبابت پرداخت و در این علم به حدی رسید که دیگر طبیبان از وی اطلاعات علمی می آموختند. در این زمان (۱۶) ساله بود. و یک ونیم سال دیگر به مطالعه منطق و فلسفه ادامه داد و در این راه از کتاب فارابی بر ما بعد الطبیة ارسطو سود ها جست. در همین ایام نوح بن منصور سامانی به مریضی ای مبتلا گردید که طبیبان از معالجه وی عاجز ماندند. ابن سینا به تداوی وی پرداخت به همین اساس اجازه یافت که از کتابخانه سلطنتی سامانیان که بزرگ ترین کتابخانه بود، استفاده نماید. چندی بعد آن کتابخانه آتش گرفت، رقبای ابن سینا، ابن سینا را در این کار متهم ساختند که گویا توسط وی عمداً به آتش کشیده شده است. در (۱۸) ساله گی از آموخت همه دانش های متداول زمان خود فارغ گشت. در (۲۱) ساله گی نخستین آثارش را تحت عنوان المجموع در ریاضیات و الحاصل المحصول در بیست جلد نوشت در (۳۸۷ ق / ۹۹۷ م) ایلک نصر بن علی قراخانی (در مورد قراخانی ها در جایش سخن رفته است) به بخارا هجوم آورد و آخرین فرمانروای سامانی، عبدالملک بن نوح را در اسارت گرفت. ابن سینا در (۳۸۹ ق - ۹۹۸ م) بخارا را ترک گفت و در حدود (۳۹۲ ق مطابق ۱۰۰۱ م) به گرگانج پایتخت ابوالعباس علی بن مامون بن محمد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه و وزیرش ابوالحسن سهیلی (وفات ۴۱۸ ق / ۱۰۲۷ م) از وی استقبال کردند، در دربار خوارزمشاه با دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی، ابو سهل مسیحی و ابو نصر عراقی همشینی داشت. سلطان محمود غزنوی

(۳۸۸ - ۴۲۱ ق / ۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) از خوارزمشاه خواست تا دانشمندان برجسته دربار خود را به غزنه بفرستد، از میان آنان ابن سینا و ابوسهل مسیحی از رفتن به دربار سلطان غزنه خودداری کردند و ناگزیر به ترک گرگانج شدند. ابن سینا به سال (۴۰۲ ق / ۱۰۱۱ م) رهسپار گرگان گشت تا از پشتیبانی شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که در حمایت از دانشمندان شهرت داشت، بهره مند شود، ولی در این زمان نظامیان قابوس بروی شوریدند و زندانی اش کردند و قابوس در (۴۰۳ ق - ۱۰۱۲ م) درگذشت و جانشینان وی پشتیبانی شان را از سلطان محمود غزنوی اعلام داشتند، ابن سینا از گرگان به دهستان رفت و در آنجا دچار بیماری سختی شد و به گرگان بازگشت و این بار مونس همیشه گی و شاگرد وی ابو عبید جوزجانی نیز به وی پیوست. در (۴۰۴ ق / ۱۰۱۳ م) به ری سفر کرد و به خدمت سیده (وفات ۴۱۹ ق / ۱۰۲۸ م) بیوه فخرالدین دیلمی (وفات ۳۸۷ ق / ۹۹۷ م) و مادر مجدالدوله دیلمی رسید و بیماری مالیخولیای مجدالدوله را تداوی کرد. در (۴۰۵ ق / ۱۰۱۴ م) به همدان پایتخت شمس الدوله دیلمی رفت و بیماری قولنج وی را تداوی کرد و در (۴۰۶ ق / ۱۰۱۵ م) به وزارت وی رسید. در (۴۱۲ ق / ۱۰۲۱ م) شمس الدوله وفات کرد و پسرش سمأالدوله ابوالحسن جانشین وی گردید و ابن سینا از منصب وزارت دست کشید و صلاح در آن دید که به نوشتن آثار خود بپردازد. در این ایام از اثر دسیسه تاج ملک کوهی وزیر سمأالدوله، در حصار فردجان در نزدیکی همدان مدت (۴) ماه زندانی گردید. در (۴۱۴ ق / ۱۰۲۳ م) به اصفهان نزد علاالدوله رفت و در شمار نزدیکان و همشینان وی بود و تا آخر در حمایت وی که مردی دانش دوست بود، قرار داشت و به آرامش خاطر به تألیفات

پرداخت در حدود سال های ۴۲۷ ق ۱۰۳۵ م علا الدوله به همدان رفت، ابن سینا نیز با وی بود اما در بین راه مریض شد بعد از رسیدن به همدان پدرود حیات گفت و در همان شهر به خاک سپردند.

ابن سینا زنده گی نا آرام و آمیخته با حوادث داشت. تالیفات زیادی را از خود به یادگار داشت که تعداد تألیفات اش را (۱۳۱) اثر دانسته اند و (۱۱۱) اثر را منسوب به وی می دانند. هم چنان اشعاری را به وی منسوب می دانند که در صحت و سقم آن تردید دارند. از جمله این رباعی را از ابن سینا می دانند:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر به کمال ذره ای راه نیافت

منبع: جلد (۱) دانشنامه ادب فارسی

ابو نصر محمد فارابی (۸۷۰ - ۹۵۰ م) بن محمد بن طرخان بن اوزلوق، فیلسوف بزرگ اسلام در دهکده فاراب شهر ترکستان جمهوری قزاقستان، در کنار سیر دریا به جهان قدم گذاشت. وی به یک خانواده ی ترک تعلق داشت که پدرش اولوغ ترکان از اصیل زاده گان ایل قزلوق بود.

فارابی تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش و در تالاس، بالا ساغون و کاشغر فرا گرفت و بعد در بغداد به تحصیل پرداخت و در همان جا علاوه بر زبان مادری اش (ترکی) به زبان های دیگری چون عربی و یونانی آشنایی حاصل کرد و هم به فراگیری فلسفه، منطق، نجوم،

ریاضیات، طب و موسیقی اشتغال داشت. فارابی به عنوان ارسطوی شرق و معلم ثانی نیز شهرت داشت. فارابی علاوه بر تسلط و آشنایی که در فلسفه، منطق، نجوم، ریاضیات و طب داشت. از موسیقی دانان بزرگ نیز بود و اثر گرانبهائی در علم موسیقی از خود به یادگار گذاشت. به قول ن. مله ییف در، تاریخ ادبیات ترکی اوزبیکی، ((چنان نغماتی را اختراع نموده بود که در اثر آنها شنونده گان راهم به خنده هم به گریه و هم به خواب می آورد)) که اسرار این نغمات تا هنوز ناشناخته مانده است. همین نویسنده از قول ابن خلکان (۶۰۸ - ۶۸۱ ق / ۱۲۱۱ - ۱۲۸۲ م) می نویسد که فارابی ((پیش از هفتاد زبان می دانست)) فارابی به سن (۸۰) ساله گی در شام با جهان وداع گفت. در سال ۱۳۹۴ ق / ۱۹۷۵ م از هزار و صدمین سالروز تولدی فارابی از سوی مردمان آسیای میانه تحلیل صورت گرفت.



در روزگار تیموریان، هنر موسیقی از اهمیت زیادی بهره مند بود. میرزا الغ بیک در عین حال که به سلطنت و سیاست اشتغال داشت در نجوم و ریاضیات نیز دست بالایی داشت که در مورد در همین نوشته سخن رانندیم. وی زبان های ترکی، دری و عربی را خوب می دانست و به ترکی و دری شعر می سرود. وی موسیقی دان نیز بود و در علم موسیقی پنج رساله نوشت. علی شیر نوایی شاعر و شخصیت سترک سیاسی، موسیقی دان نیز بود. در دوره تیموریان است که مطربان خوبی به میان آمدند و تصنیف هایی در علم موسیقی نیز به وجود آمد. و مولانا عبدالرحمن جامی رساله ای در

بارۀ علم موسیقی نوشت. عبدالقادر مراغی از موسیقی دانان معروف عهد تیموریان است. وی دوست سلطان احمد، امیر تبریز بود، سلطان احمد در جنگ با قرايوسف قراقویونلو در تبریز به قتل رسید (۸۱۳ هـ) شاهرخ از عبدالقادر مراغی پرسید که ((درباب دوست خود سلطان احمد چه ساخته ای؟)) . خواجه کمال الدین ابوالفضل عبدالقادر همراه با آهنگ موسیقی که ترتیب داده بود. این رباعی را به عرض شاهرخ رساند:

عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز
با دور سپهر نیستت جای گریز
کان مهر سپهر سروری را ناگاه
تاریخ وفات گشت ((قصد تبریز))

همین خواجه عبدالقادر مراغی (۷۵۴ - ۸۳۷ هـ) / ۱۳۵۳ = ۱۴۳۳ م) در محفل عروسی سلطان (ویس جلایری با دختر امیر صالح پادشاه ماردین، این اشعار را همراه با آهنگ موسیقی خواند:

ساقیا می ده که دور کامرانی امشب است
بخت ما را روز بازار جوانی امشب است
ماه فرخ رخ یک امشب بر آنا وقت صبح
کافتایم را هوای مهرانی امشب است
ای از خلوتسرای سینه بیرون نه قدم
زانکه جان را خلوتی بایار جانی امشب است

از دولت شاه سمرقندی نقل قول کرده اند که وی نیز عبدالقادر مراغی را یکی از استادان در موسیقی دانسته است: ((چهار هنرمند در پایتخت شاهرخ بوده اند که در ربع مسکون به روزگار خود نظیر

نداشته اند. خواجه عبدالقادر در علم ادوار موسیقی، یوسف اندکانی در خواننده گی و مطربی، استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل مصور که ثانی مانی بوده است.

در زمان صفوی ها نیز هنر موسیقی طرف علاقه شان قرار داشت. نوازنده گان و سراینده گانی هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نایی و استاد کمانچه به دربار شاه طهماسب صفوی راه داشتند و در محفل پذیرایی که طهماسب صفوی از همایون پادشاه فرزند ظهیرالدین محمد بابر در هرات داشت، هنرمندان مذکور به ساز و سرود پرداختند و در این محفل، حافظ صابر در مقام سه گاه این غزل را با این مطلع :

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و این خواندن به حاضرین تاثیر زیاد انداخت و چون به این بیت رسید:

زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم

که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

به همایون پادشاه تاثیر زیاد انداخت و برایش انعام ها داد. چه همایون پادشاه در این ایام تاج و تخت خود را در هند از دست داده و موقتاً به نزد طهماسب صفوی پناه آورده بود. میرزا قاسم گونابادی در این مجلس که دو پادشاه یعنی شاه طهماسب و همایون شاه باهم ملاقات داشتند، چنین سرود:

دو صاحبقران در یکی بزمگاه

قران کرده باهم چو خورشید و ماه

دو نور بصر چشم اقبال را
دو عید مبارک مه و سال را
دو کوکب کزیشان فلک راست زین
که باهم در یک عرصه چو فرقدین
دو چشم جهانی به هم همعنان
به هم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جای
دو والا گهر را یکی درج جای

هنر موسیقی در زمان ظهیرالدین محمد بابر و اخلاف وی که در هند سلطنت داشتند اهمیت زیاد داشت. در این دوران نوت هایی در علم موسیقی در کتابخانه سلطنتی هندوستان وجود داشت که در آن زمان در اروپا نیز تا قرن (۱۷) میلادی از این نوت ها آگاهی نه داشتند. شخص ظهیرالدین محمد بابر به موسیقی علاقه ی زیادی داشت و موسیقی دان نیز بود. نغمه هایی که به نام نغمه های هندی معروف شدند، در زمان همین پادشاه وارد موسیقی هند شد و رقص بالت، پیش از آن که در اروپا رواج پیدا کند، در زمان بابر در هند به وجود آمد و رقصانی در این فن تربیت یافتند. آهنگ تانگو، برای اولین بار در دربار بابر به وجود آمد و با به خوانش گرفتن این شعر حافظ شیرازی:

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذا را

اجرا می گردید. در همین زمان نغمات زیادی در علم موسیقی به وجود آمد که هنوز هم موجودیت آن در این علم احساس می

گردد. علاقه ی بابر به علم موسیقی و آواز خوش هنرمندان، از آن پیداست که این شعر وی :

نوروز و نوبهار و دلبری خوش است
بابر بعیش کوش که عالم دو باره نیست

که در لب حوض ((تخت شاه)) که این حوض از بناهای شخص بابر در شهر کابل است و این حوض در قسمت جنوبی شفاخانه ابن سینای امروزی بر فراز کوه شیر دروازه قرار دارد، حک شده است، به خوبی هویدا است. در زمان ظهیرالدین محمد بابر در شهر کابل موسیقی دانان و موسیقی نوازان آن روزگار در گذر سنگ کشان امروزی، در قسمت دامنۀ کوه شیر دروازه اسکان داده شدند. اما بعد از سقوط آن امپراطوری ها، از اثر جنگ های داخلی، موسیقی در افغانستان بخصوص در شهر کابل به رکود مواجه گردید. تا این که بعد ها در زمان امیر شیر علیخان (۱۲۳۷ - ۱۲۹۶ ق / ۱۸۳۱ - ۱۸۷۸ م) تعدادی از هنرمندان از هند به کابل آورده شدند و در کوچه خواجه خوردک قریب بالاحصار کابل که به نام خرابات، یاد می گردد، جا بجا گردیدند.

هنر موسیقی در وطن ما هنوز هم با حفظ همان اصالت تاریخی آن رواج دارد و هنرمندان خوبی در قرا و قصبات و شهر ها با درک مسوولیت هدفمندانه به این هنر، خواه به شکل آماتور و خواه به شکل پیشۀ شان روی آورده اند و این هنر به طرف تکامل خود می رود و آلات موسیقی که قرن ها قبل وجود داشت، از قبیل: دف، نی، سرنا، تنبور، دوتار، سه تار، چنگ و غیره همین اکنون نیز جای خود را دارد و هم چنان انواع موسیقی دیگر در کشور راه یافته است که هر یک آن طرفداران و هواداران خود را دارد و بحث

در باره امریست مشکل و طولانی و آن در صلاحیت کسانی است که در این علم دسترسی دارند. اما این قدر باید گفت که این هنر با گذشت هر روز به طرف تکامل خود می رود. در این جا لازم به یاد آوری می دانم که جناب محمد صابر کارگر، دو کتاب راجع به علم موسیقی به سال ۱۹۸۲م در ترکیه به چاپ رسانید که این کتاب ها به زبان ترکی بوده و راجع به ((موسیقی خلق ترکستان)) می باشد و هم وی در این مورد، چند سی دی نیز تهیه نموده است.

در چند صفحه قبلی از مروج بودن آلات موسیقی: نی، بربط، عود، دف، رباب، چنگ، چغانه، رود و غیره که قرن ها قبل وجود داشته است، سخن رانیدیم. این نام ها در کلام شاعر بلند آوازه شیراز، حافظ (وفات ۷۹۲ ق / ۱۳۸۹م) زیاد به کار رفته است:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تکفیر می کنند

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه

ببین که رقص کنان می رود به ناله چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت
بر در میکده با دف و نی ترسائی

بصوت چنگ بگوئیم آن حکایت ها
 که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
 و همچنان اصطلاحات موسیقی، مقام، پرده، نیز در زبان حافظ
 زیاد آمده است:

غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد
 در آن مقام که حافظ برآورد آواز

دلم زپرده برون شد حافظ خوش لهجه کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم
 احتمال بر آن داده اند که حافظ، گاه گاهی اشعار خود را
 همراه با نوای موسیقی زمزمه می کرده است. از جمله داکتر حسین
 انوری در صفحه (۱۹۱) صدای سخن عشق، می نویسد: ((برخی از
 پژوهندگان احوال شاعر، بر آنند که حافظ بر علاوه داشتن مهارت در
 موسیقی، آواز خوش نیز داشته است)). این مطلب را در دیوان
 شاعربه خوانش می گیریم:

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
 که به نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
 مرید حافظ خوش لهجه خوش آوازم

وقتی که دیوان حافظ را به خوانش می گیریم، نرمی کلمات
طوری است که گویی یک گام از موسیقی نواخته می شود و
سراسر، سرشار از ریتم و آهنگ است.

اینک شعری از اشعار خواجه حافظ را به خوانش می گیریم و
یادش را گرامی می داریم. این شعر را، هنرمند محبوب وطن ما،
شادروان ساریان نیز به زمزمه گرفته است:

عیشم مدامست از لعل دلخواه
کارم بکامست الحمد لله
ای بخت سرکش تنگش ببرکش
گاه جام سرکش که لعل دلخواه
مارا برندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه
و ز فعل عابد استغفرا لله
جانا چگویم شرح فراق
چشمی و صد نم جانی و صد آه
کافر مبیناد این غم که دیدست
از قامت سرو از عارضت ماه
شوق لبب برد از یاسد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

حافظ شیرازی، در ایام پیری که هنوز صدای رسا و پرخاشگرش به
خاموشی نه گرائیده بود، زمان امیر تیمور کورگان را نیز درک کرد و
با امیر تیمور ملاقات ها داشت و از وی نواخت ها دید.

نقاشی

هنر نقاشی و میناتور از قرن ها به اینطرف طرف توجه بشریت قرار داشته است و در غرب سابقه ی طولانی تر دارد. اما در شرق تاریخ پیدایش این هنر را در دوره مغول ها و سلجوقیان دانسته اند که مقدماتش در دوره های فوق بخصوص مغول ها فراهم شده است اما معرفی و انکشاف آن در افغانستان مصادف است به دوره تیموریان و مکتب هرات (۱۳۹۰ - ۱۳۴۵ م) که موسس آن مکتب شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور کورگان است به تعقیب آن، سلطان حسین بایقرا (۸۷۳ - ۹۱۱ ق / ۱۴۳۳ - ۱۵۰۵ م) در هرات در بار باشکوهی را ترتیب داد. «شاهان تیموری به دنیای شرق وحدت فرهنگی باشکوهی بخشیدند که ثمره های این فرهنگ، در ادبیات فارسی و ترکی چغتایی، معماری و به ویژه در نقاشی میناتور، خوش نویسی و هنرهای مربوط به کتاب سازی و کتاب آرایی بسیار چشمگیر بود». مکتب هرات که زمینه ساز آن شاهرخ بود اما پسرش بایسنقر در جلب و دعوت هنرمندان از سراسر افغانستان و ایران به دربارش نقش بارز داشت که در اثر آن شهر هرات به کانون بزرگ و معتبر هنرهای زیبا تبدیل گردید که در بین این هنرها، نقاشی و میناتور تبارز بیشتر یافت و توجه زیادتر به این هنر صورت گرفت. بایسنقر که بر اقلام شش گانه خط دری تسلط داشت در دوره حکم رانی اش در هرات، کتابخانه و مدرسه هنری ترتیب داد که ریاست این مدرسه را میر جعفر تبریزی به عهده داشت که در آن صدها نقاش و خوش نویس و تذهیب کار و جلد ساز زبردست مصروف کار بودند. شاد

روان غلام محمد غبار و هم دانشنامهٔ ادب فارسی، نقاشی عهد تیموریان هرات را متأثر از نقاشی چین می دانند. در همین دوره است که روابط تجارتی، هنری و فرهنگی با چین تجدید گردید. به سال (۸۲۰ ق / ۱۴۱۶م) سفرای دای منگ خان، خاقان چین که به دربار شاهرخ آمدند و این آمدن سفرأ به تعقیب آمدن شان به سال (۵۱۵ ق / ۱۴۱۱م) صورت گرفته بود و این هیأت حامل پیام خوشنودی دای منگ از شاهرخ و تأمین ارتباط دوامدار بین دو کشور بود، در حین بازگشت شان، شاهرخ شادی خواجه را همراه آنان به چین فرستاد و در مرتبهٔ نخست، ارد شیر تواجی با هیأت چین یکجا رفته بود. شاهزادهٔ هنر دوست، میرزا بایسنقر، از این روابط و مناسبات در فکر استفادهٔ ی هنری افتاد و همراه این هیأت نماینده اش یکی از هنرمندان به نام غیاث الدین نقاش را به چین فرستاد و غیاث الدین نقاش در (۱۱ رمضان ۸۲۵ مطابق ۱۵۰۱م) به هرات آمد و گزارش سفر اش را به بایسنقر تقدیم نمود و غیاث الدین نقاش در مدت اقامت خود در چین به تمام اسرار نقاشی آشنایی حاصل نموده و آن را با خود به هرات انتقال داد. خصوصیات نقاشی این روزگار را پرداختن به پورتريت تشكيل مي دهد، چنانچه در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدي که به سال ۱۴۶۷م توسط شیر علی خطاط، خطاطی گردید، دوازده تصویر داشت، از جمله هشت تصویر آن از استاد بهزاد (۸۵۵ - ۹۳۵ ق / ۱۴۵۵ - ۱۵۳۶م) بود. تصویر اول این ظفرنامه، امیر تیمور را درحالتی نشان می دهد که سفیران خارجی را به حضور پذیرفته است. از پورتريت هایی که استاد بهزاد ایجادگر آن است، می توان به پورتريت های سلطان حسین بایقرا، علیشیرنوايي، مولانا عبدالرحمن جامي، عبدالله هاتفي،

سلطان علی خطاط و شبیانی خان که آن پورتريت ها تا زمان ما نیز رسیده است، اشاره کرد. در تصویر دیگر این ظفرنامه، فتح قلعه خيوه توسط امير تيمور به نمایش گذاشته شده است. در عهد تيموريان هرات در هنر نقاشی، نام، استاد کمال الدین بهزاد، در قله بلند قرار دارد. امير علی شیر نوایی که در باره ی ابعاد گونه گونه شخصيت اش، اين که شاعر بود و به سياست می پرداخت سخن رفت به هنر نقاشی نیز وارد بود امير شاهي سبزواری در عين حال که شاعر بود و نمونه اشعارش در همين مجلد آمده است خطاط، موسیقي دان و تذهيب کار توانایی نیز بود و در نقاشی نیز دست توانایی داشت. مولانا هوایی نقاش در کاشی کاری بود.

علاوه بر کارهای بهزاد، در اين جا می توان بر کار های قاسم علی اشاره کرد که نسخه خطی مصور شعرهای علشير نوایی و نسخه های مخزن الاسرار، از وی است و محمود مذهب نیز باوی در زمينه همکاري داشت. شاهنامه بايستقري در شمار نفيس ترين آثار مکتب هرات است و گلستان سعدی را از بزرگ ترين شهکار های میناتور اين مکتب دانسته اند. نقاشان اين دوره، در کنار مصور کردن شاهنامه به مصور ساختن شعر های بزمی و عاشقانه نیز توجه داشتند و آثار نظامی و سعدی را با میناتور می آراستند که میناتور های آنان بیشتر جنبه آرایش و تزئين را داشت. در کار تزئين و مصور ساختن کتاب ها و کار میناتور در زمان سلطان حسين بایقرا و وزیر هنر پرورش امير علی شیر نوایی: مولانا حاجی محمد نقاش، مولانا محمد اصفهانی، قاسم علی ((چهره گشا، سلطان محمد، حیدر علی، مانی، مظفر علی، آقا مير اصفهانی (اقا ميرک خرد)، مولانا ناصرالدین منصور مصور و محمود مذهب از معروف ترين نقاشان بودند و استاد

میرک نقاش به ریاست دارالکتاب سلطان حسین بایقرا منصوب گشت. بعد از سقوط سلطنت سلطان حسین بایقرا که دوازده هزار نفر از اهل دانش، ادب و فرهنگ از خزینۀ وی و وزیرش امیر علی شیر نوایی روزی می خوردند، در سلطه صفویان (۹۴۲ ق / ۱۵۳۵ م)، هنرمندان و اهل دانش از هرات کوچیدند و به بخارا و هند رفتند. یکی از این کانون ها که از اهل هنر به گرمی پذیرایی کرد، در بار شاهزاده تیموری، ظهیرالدین محمد بابر بود که در (۹۳۲ ق / ۱۵۲۵ م) به هند تاخت و دهلی را از فرمان روای آن گرفت و حکومت کورگانیان هند را بنیاد نهاد که این امپراطوری تا سده سیزدهم هجری و تسلط انگلیس ها برهند ادامه داشت.

ظهیر الدین محمد بابر، پادشاهی هنر دوست بود، همان بود که عده یی از دانشمندان، شاعران، تاریخ نویسان و هنرمندان به هند کهچیدند.

در زمان سلاطین بابریه در هند که ظهیرالدین محمد بابر، اساس آن را گذاشت. هنر نقاشی طرف توجه خاص آن سلاطین قرار داشت. در دوره جهانگیر (۱۵۰۶ - ۱۶۲۷ م) تعداد زیادی از نقاشان در کتابخانه سلطنتی هندوستان مصروف بودند و به ترسیم میناتور، پورتريت و مناظر طبیعی اشتغال داشتند. در همین دوره دو نفر از نقاشان هندی به مصرف جهانگیر، غرض آموختن رموز رنگ آمیزی به ایتالیا فرستاده شدند و مدت (۷) سال در همان جا در رشته مذکور تحصیل کردند. در زمان این شاهان کتاب هایی به نقاشی گرفته شد، از جمله در زمان ظهیرالدین محمد بابر، به تعداد (۱۲) جلد شهنامۀ فردوسی به تصویر گرفته شد و در زمان سلاطین بعدی که از اخلاف وی بودند، تعداد این شهنامه ها که به تصویر گرفته بودند

به (۷۰) جلد رسید و هم چنان کتاب یوسف و زلیخا، دیوان کامران، دیوان حافظ، پادشاه نامه و تعداد دیگری از کتب در دوره همین شاهان، مصور گردیدند.

باسقوط تیموریان هرات و بایریه هند، هنر نقاشی نیز چون سایر علوم و فنون و هنرها رونق قبلی خود را از دست داد. و از همین تاریخ (۱۵۰۱ - ۱۹۰۱م) در مدت چهارصد سال در این هنر کدام کار و توجه قابل ملاحظه که بتوان از آن یاد کرد، صورت نه گرفت.

تا این که پروفیسور غلام محمد میمنه گی (در این نوشته زنده گینامه اش آمده است) در هنر نقاشی تبارز کرد و به درجه پروفیسوری رسید و به تلاش وی این هنر در افغانستان تجدید یافت. پروفیسور غلام محمد میمنه گی بخاطر فعالیت های سیاسی ای که داشت، زنده گی عادی ای نه داشت، گاه در زندان و گاه در تبعید بود.

پروفیسور غلام محمد میمنه گی که پس از یک دوره رکود، اساس گذار هنر نقاشی در افغانستان است. دولت افغانستان به پاس خدمات ارزنده وی به عنوان قدرشناسی از او، اتاقی را در گالری ملی افغانستان - در شهر کابل به نام پروفیسور غلام محمد میمنه گی اختصاص داده است. بعد از وی استادان دیگری در این راه کار های مفیدی انجام دادند و امروز این هنر رونق بیش تری یافته است.

خطاطی

در جمله ی هنرها، هنر خطاطی از هنرهایی است که ازارزش و اهمیت زیادی برخوردار بوده است. این هنر در دوران تیموریان هرات به بلند ترین درجه ی تکامل خود رسید. در همین روزگار است که خط نستعلیق به وجود آمد و خط نسخ به رشد خود رسید که از اختلاط خط نسخ و تعلیق، خط نستعلیق، را به میان آوردند و این خط در مقام هنری ظریف از همین جا به سراسر آسیا گسترش پیدا کرد و پیشگامان این خط، شاهزاده بایسنقر میرزا، مولانا جعفر بایسنقری، مولانا اظهر، سلطان علی، شاهزاده ابراهیم فرزند شاهرخ، عبدالله طبابخ، یحیی سبک نیشاپوری، نورالدین کمال ماورالنهری، عبدالله کاتب هروی، پیرمحمد صوفی مروی، یحیی صوفی و میر علی تبریزی بودند. در پرورش هنر خطاطی و حمایت از خطاطان، مکتب هرات، نقش اساسی و نهایت ارزنده داشت. این مکتب را که مرکز فرهنگی، هنرمندان، شاعران، نویسندگان و دانشمندان بسیاری از شهرهای مختلف بود و این کانون فرهنگی که در میناتور و فنون مربوط به کتاب سازی یعنی خوش نویسی و تذهیب و تجلید، شکل یافته تر و منسجم تر بود و هنرمندان آگاهانه و با سبکی یکسان به کار می پرداختند، شاهرخ میرزا (۱۳۹۰ - ۱۴۵۰م) فرزند امیر تیمور، اساس گذاشت. بایسنقر میرزا پسر شاهرخ که بر اقلام ششگانه خط دری، تسلط داشته و در خط ثلث استاد بود، از هنرمندان و خوش نویسان حمایت ها داشت و در فراخوانی آنان از سراسر آسیا به هرات بذل توجه نمود. یکی از خطاطان عهد تیموریان هرات، مولانا نسیمی

نیشاپوری بود. در باره وی، از قول، خلاصه الاخبار، نوشته اند که :
مولانا نسیمی نیشاپوری ، نستعلیق نویس و شاعر و منشی عجبوه دهر
بود که روز یکشنبه ۱۲ ربیع الاول ۸۲۴ / ۱۴۲۹ م در حضور عامه
مردم از صبح تا شام ۱۲۰ مکتوب بلاغت اسلوب ده سطرۃ انشا و به
خط نستعلیق خوب نوشت و روزی در میدانی در پیش روی مردم
دو هزار بیت در کمال بلاغت منظوم کرده و خط نستعلیق خوب در
حالی نوشت که تمامی سازنده ها و نقاره چیان و خواننده ها معرکه
را گرم داشتند. وی بدون فتور حواس به شعر گفتن و نوشتن پرداخت
و نماز پیشین و نماز دیگر را هم ادا کرد».

یکی از نمونه شاهکارهای خطاطی و رسامی عهد تیموریان
هرات، شهنامه ایست به خط بایسنقر میرزا و این شهنامه در موزیم،
گلستان، تهران نگهداری می گردد و دارای (۲۲) تصویر از شهکار
های نقاشی هرات را در خود دارد، پروفیسور د. برت، رئیس موزیم
برتانبه، این کتاب را ((در تاریخ بشر عالیتین و گرانها ترین کتاب))
دانسته است. بایسنقر میرزا (۸۰۱ - ۸۳۸ ق / ۱۳۹۸ - ۱۴۳۴ م) که این
مساعی را در امر شگوفایی مکتب هرات و تبدیل آن به یک کانون
فرهنگی داشت، به سن (۳۷) ساله گی پدرود حیات گفت و در
مدرسه گوهرشاد بیگم در هرات به خاک سپردند. در ۱۱۶۵/۶ روضه
الصفا در باره تاریخ وفات وی (۸۳۸ ق) چنین آمده است :

سلطان سعید بایسنقر سحر

گفتا که بگو به اهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ و فاتم این است

((بادا به جهان عمر دراز پدرم))

سنگ هفت قلم :

یکی دیگر از نمونه های خطاطی عهد تیموریان هرات ، سنگ هفت قلم، است. این سنگ مستطیل شکل درگازرگاه هرات است. این سنگ توسط قلم فولادی خطاطی شده است به فرمایش سلطان حسین بایقرا (۱۴۶۹ - ۱۵۰۶م) برای تربت خودش ساخته شده بود که تا بعد از مرگش بر قبرش بگذارند. این سنگ در مدت (۷) سال (۱۴۹۰ - ۱۴۹۷م) که نام استادی که این سنگ را ساخته است، معلوم نیست به اتمام رسید. از قضا قبل از این که سلطان حسین بایقرا، پدرود حیات بگوید، پسرش وفات نمود و سلطان این سنگ را به آرامگاه فرزندش اهدا نمود. در اثر فرمایش سلطان حسین بایقرا سنگ دیگری به عین خصوصیات به آرامگاه خودش توسط همین استادی که سنگ قبلی را ساخته بود، ساخته شد و سلطان تا آن زمان که سنگ دومی ساخته شود، نیز در قید حیات بود.

این که چرا این سنگ را، سنگ هفت قلم ، می گویند، روایات گونه گونه در زمینه وجود دارد : بعضی را، باور بر آن است که چون این سنگ، توسط هفت نوع قلم خطاطی شده است، بنابراین آن را، سنگ هفت قلم، می گویند. به روایت دیگر، چون این سنگ در هفت نوع خط یعنی در خط های: ریحان، ثلث ، محقق، رقعه، تعلیق، نسخ و نستعلیق خطاطی شده است، بنابراین، هفت قلم، گفته اند. روایت دیگری از لحاظ زیبایی و ظرافت آن است، زیرا در قدیم عروس ها را با هفت قلم آرایش می دادند و پس این سنگ نیز، هفت قلم، گفته شد.

زراعت

زبانزد مردم است که می گویند: «ترکستان گدام افغانستان (است)». اراضی وسیع، آب فراوان و هوای مناسب که صفحات شمال افغانستان دارد. خیلی ها سرزمین مساعد برای زراعت می باشد. از همین لحاظ است که زرع گندم، جو، جوار، پخته، برنج، لبلبو و سایر حبوبات به پیمانه وسیع در این ساحات صورت می گیرد. این که از اقلام فوق درجه موارد استفاده بعمل می آید، امریست روشن. اما آنچه باید به ذکر آن پرداخت این است که طی سالیان دراز، از جانب دولت ها، کم ترین توجه در زمینه رشد زراعت صورت گرفته است. زراعت در این ساحات و حتی در تمام افغانستان به همان سیستم چند صد ساله قبلی آن صورت می گیرد و هرگاه از لحاظ تخنیک کدام تغییری هم در آن آمده باشد، بیشتر آن ابتکار و سعی و تلاش دهقانان است.

این ولایات از لحاظ داشتن درختان مثمر نیز در درجه یی قرار دارد که حاصلات آن از قبیل زردآلو، انواع آلوها، بادام، چهار مغز، توت و غیره نه تنها این که ضرورت ساکنین خود ولایات را مرفوع می سازد، بلکه در سایر ولایات افغانستان نیز از آن استفاده صورت می گیرد. حتی توت، بادام، چهار مغز و کشمش آن به خارج از کشور نیز صادر می گردد و از اقلام بزرگ صادراتی کشور به شمار می رود.

در قسمت مالداری نیز این ساحات، مقام خاص خود را دارا
است. بخصوص پرورش گوسفند قره قل و فروش پوست قره قل به
کشورهای خارجی از اهمیت زیاد برخوردار است.

مقام زن

زن در نزد ترکان و تیموریان، هر چند که تابع و فرمان بردار مردان بودند. به آن هم، نه آنسان که موجودی حقیر بوده و نقش شان در اجتماع نادیده گرفته شود، نه بودند بل در جامعه و سیاست حضور فعال داشتند. داکتر حسین میر جعفری، مؤلف تاریخ، تیموریان و ترکمانان، در باره نقش زن در نزد تیموریان می گوید: «اهمیت و اعتبار زنان در هر مرتبه و طبقه ای از طبقات جامعه در نزد مغولان و تیموریان، قابل مقایسه با هیچ یک از ادوار دیگر نیست». نویسنده، گفته ابن بطوطه را در سفرنامه اش که این جهانگرد، در فاصله بین انقراض ایلخانان و به قدرت رسیدن تیموریان، از جوامع آنان دیدن کرده است، را یاد آور می شود. ابن بطوطه در ۴۰۱/۱ سفرنامه اش می نویسد: «چیزی که در این بلاد مایه تعجب بود، احترامی است که در باره زنان خود داشتند. مقام زن در میان این مردم بیشتر از مقام مرد است». کلاویخو، سفیر هسپانیه که به سال ۱۴۰۴م در سمرقند بود و وی در دعوت زن بزرگ امیر تیمور دریکی از مجالس بزرگ شرکت کرده بود. در خاطرات خود چنین نوشته است: «زنان تیمور در تمام جشن ها و مراسم پذیرایی دربار شرکت کرده، گاه مهمانی ها خود ترتیب می دادند که در آن بزرگان مملکت، سفرای کشورهای بیگانه و بانوان درباری و عامه مردم شرکت می کردند». در عهد تیموریان، نمونه های برجسته از نفوذ زنان در باری را در سیاست و امور مملکت داری مشاهده می کنیم. در بین این زنان، از سرای ملک خانم و تومان آغا، همسران

امیر تیمور و شاد ملک، همسر سلطان خلیل و گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ و فیروزه بیگم مادر سلطان حسین بایقرا و فیروزه بیگم همسر این سلطان، می توان نام گرفت.

سرای ملک خانم، که نسب اش به چنگیزیان می رسید، تیمور به افتخار داماد بودن به مغولان به «کورگان» یعنی داماد لقب یافت. الغ بیگ، نواسه تیمورکورگان، نیز خود را به مناسبت قوم و خویش بودن با مغولان، مستحق به داشتن لقب کورگان می دانست که در قدم اول، نشانه احترام اینان به زن است. گوهرشاد بیگم، همسر شاهرخ، با نفوذ ترین زن، روزگار خود بود که هم به سیاست و رایزنی و عمرانات پرداخت و هم بسیاری از امور دولت به توصیه و دخالت همین زن انجام می یافت. سلطان ابوسعید تیموری که از نفوذ این زن هراس داشت، وی را در (۸۶۲ق / ۱۴۴۷م) به شهادت رساند. از عمرانات این زن در هرات و مشهد، هنوز هم نمونه های زیادی موجود است. همچنان آزادی سلطان حسین بایقرا که به سال (۸۵۸ق / ۱۴۵۴م) در سمرقند در اسارت میرزا ابوسعید قرار داشت و مادرش فیروزه بیگم، به تعجیل خود را از هرات به سمرقند رساند و به وساطت این زن، از زندان رهایی یافت و خدیجه بیگم، همسر سلطان حسین بایقرا که در امور دولت داری دخالت داشت و حکم رانی استرآباد را به وساطت همین زن به پسرش مظفر حسین میرزا داد و بعد از فوت سلطان، بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که این دو شاهزاده، پسران وی بودند، هر دو در یک شهر به حکومت پرداختند و سکه نیز به نام هردو بود، از اثر مداخله زن سلطان در دولت داری و کشوری است.

گلبون بیگم :

گلبون بیگم، دختر ظهیرالدین محمد بابر، بانوی دانشمند و سرشناس است. گلبون بیگم به سال ۱۵۲۳م در کابل به جهان آمد. دوران همایون (۱۵۳۰ - ۱۵۵۶م) را درک کرد و در زمان جلال الدین اکبر (۱۵۵۶ - ۱۶۰۵م) به سال ۱۶۰۴م از جهان چشم پوشید. گلبون بیگم، نویسنده توانایی بود که «همایون نامه» را نوشت و نوشته اش بارها تجدید چاپ گردیده و تا زمان ما رسیده است. نوشته اند که وی قریحه شاعری نیز داشته است.

نورجهان :

نورجهان بیگم (وفات ۱۶۴۵م) همسر جهانگیر (۱۶۰۵ - ۱۶۲۷م)، از ملکه های معروف است. نورجهان همکار و مشاور خوبی برای جهانگیر در سیاست و کشورداری بود. نورجهان و جهانگیر، از چهره های بحث برانگیز، در ادبیات و شعر و شاعری هستند. مشاعره های نورجهان و جهانگیر، بخصوص بدیعه سرایی های این بانو، درج تذکره ها است. در این جا، یکی از بدیعه سرایی های، جهانگیر و همسرش، نورجهان را طور نمونه به خوانش می گیریم و آن این است:

روزی جهانگیر در باغ سلطنتی ((پر از گل های رنگارنگ و عطر افشان قصر امپراطوری، تفرج کنان گشت و گذار می نمود در این گلگشت، جهانگیر دسته گلی از زیباترین گل ها را به دست خود چیده و وقتی نورجهان را دید آن را با لطف تقدیمش کرد. نورجهان دسته گل را با اشتیاق از او گرفته و همچنان که یکایک گل ها را نظاره می کرد و با دست نوازش می داد با تبسمی آمیخته با شوخی رو به جهانگیر نمود و بدیهاً این بیت را بر لب آورد:

بلاگردان شوم شاهها چرا گلدسته آوردی
 به گلشن به زمن دیدی که او را دسته آوردی
 جهانگیر پس از آن که در برابر این پرسش زیرکانه مکث
 کوتاهی نمود، فی البدیهه برایش چنین پاسخ داد:

برای زیب دستت ماه من گلدسته آوردم
 به گلشن لاف خوبی زد به پشت بسته آوردم

نورجهان که نام اصلی اش مهرانساء است. پدرش میرزا غیاث الدین نام داشت و نام مادرش عصمت بانو می باشد. پدر و مادر نورجهان از اصفهان به هند آمدند و آن مصادف به زمانی است که شاه طهماسب صفوی وفات می نماید و دگرگونی ها در دستگاه دولت و وضع اصفهان رونما می گردد و در حوادث ای رخ می دهد، پدر میرزا غیاث الدین که خواجه محمد شریف نام داشت، به قتل می رسد و خواجه محمد شریف در دستگاه دولت شاه طهماسب، یکی از ارکان دولت و وزیر بود و قتل وی جنبه سیاسی داشت.

میرزا غیاث الدین بیگ (پدر نورجهان) که زنده گی خود را در اصفهان درخطر می دید، با همسر و تعدادی از همراهان که محافظ وی بودند، از اصفهان خارج می گردد و مقداری جواهرات را نیز با خود می گیرد.

اینان در حوالی قندهار به دزدان برابر می شوند که تمام دارایی شان به غارت می رود. میرزا غیاث الدین که دارایی دست داشته اش را از دست می دهد و قادر به پرداخت مصارف راه تا

هند نمی باشد، به افراد محافظ خود اجازه می دهد تا واپس به اصفهان برگردند.

مهرالنساء (نورجهان) در همین شهر قندهار در خیمه رهایش میرزا غیاث الدین و خانمش عصمت بانو به جهان می آید و چون وضع اقتصادی اینان ضعیف می باشد به کمک تاجرای که با کاروان اموال تجارتی اش به هند انتقال می داد، رهسپار هند می گردند، در این ایام در هند جلال الدین اکبر پادشاه بود.

میرزا غیاث الدین که شعر می سرود، افزون بر آن به هنر نقاشی نیز دسترسی داشت و در عین حال در امور ساختمان مهندس توانایی هم بود و با داشتن چنین هنرها شخص خوش صحبت هم بود، مورد توجه تاجرای که وی و خانواده اش را به هند انتقال می داد، واقع شد. روابط تاجر زکور با جلال الدین اکبر از لحاظ این که اموال لکس و قیمت بها را از کشور های مختلف خریداری و به شهنشاه اکبر می آورد، از قبل تامین بود. این تاجر که سفرش در این نوبت (۸) ماه را در بر گرفته بود، حین ورود به آگره به ملاقات جلال الدین اکبر رسید و در جریان ملاقات اش با اکبر در باره شخصیت میرزا غیاث الدین و این که او آراسته به چندین هنر است، به اکبر معلومات داد و جلال الدین در کم ترین زمان، میرزاغیاث الدین را به دربار خواست، میرزا غیاث الدین که علاوه بر آراسته بودن در هنر هایی که از آن نام گرفتیم، در امور اداری و دولتمداری و سیاست نیز شخص وارد بود، و با چنین فضایل مورد توجه جلال الدین اکبر قرار گرفت و به دستور جلال الدین اکبر تمام دروازه های دربار به رخ وی باز گردید. جلال الدین اکبر، عصمت بانو خانم میرزا غیاث الدین را نیز، مصاحب خانم خود، رقیه

سلطان بیگم، مقرر کرد. آنسان که میرزا غیاث الدین طرف پسند و اعتماد جلال الدین اکبر قرار گرفته بود، عصمت بانو نیز طرف علاقه و توجه رقیه سلطان بیگم واقع شد.

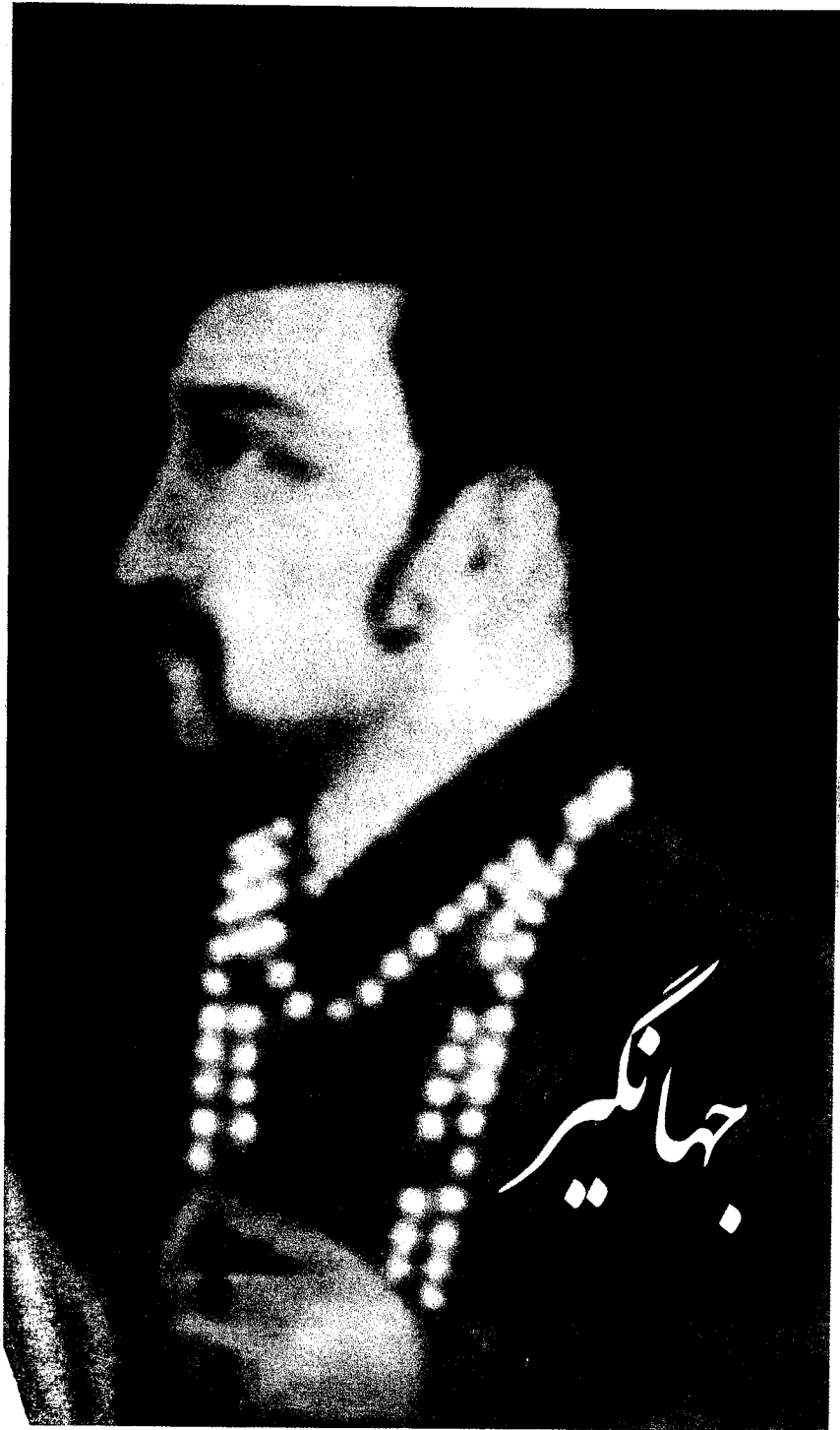
مهر النساء که بعد ها نورجهان خوانده شد، همراه با مادرش عصمت بانو به حریم سلطنت می رفت و با گذشت هر سال به طرف شباب جوانی می رفت و به زیبایی و جذابیت وی نیز افزود می گردید. مهر النساء در عین حال که زیبا و جذاب بود، به هنر رسانی و موسیقی نیز دسترسی پیدا کرد و در این هنرها استعداد خوبی داشت و علاوه بر آن، شعر نیز می سرود و اشعارش را به زنان دربار می خواند و در (۱۱) ساله گی به سرودن شعر آغاز کرد و در عین زمان چندین زبان را نیز یاد گرفت، مهر النساء که با داشتن چنان شخصیت طرف توجه و نوازش رقیه سلطان بیگم قرار داشت، توجه خانم دیگر جلال الدین اکبر که بلقیس نام داشت، نیز قرار گرفت.

در این ایام محفلی در حریم دربار جلال الدین اکبر به خاطر کامیابی هایی که جهانگیر در جنگ به دست آورده بود، ترتیب داده شد و قرار بر آن شد تا در این محفل، مجلس مشاعره نیز شامل باشد و در مجلس مشاعره، جهانگیر نیز اشتراک نماید و شرکت نیز ورزید. در مجلس مشاعره که زنان و دختران اشتراک داشتند و نورجهان نیز در آن شمار بود و در سنین نوجوانی قرار داشت، به شهزاده سلیم جهانگیر که جوانی سفید اندام و خوبصورت بود، دل بست و در بین دختران، نورجهان نیز طرف علاقه جهانگیر قرار گرفت و گرویده وی گردید. دقایق ای که نوبت مشاعره به مهر النساء (نورجهان) رسید و ستیز در اختیار وی گذاشته شد، با نگاهی که نمایانگر عشق و دلبستگی وی بود به شهزاده جهانگیر انداخت. و

جهانگیر نیز به همین نگاه که نشان از علاقه و محبت و دلبسته گی اش به نورجهان بود، به نورجهان نگریست و تا آخرین لحظه که ستیز در اختیار نورجهان بود و شعر می سرود، جهانگیر وی را تماشا می کرد. حسن و جمال و جذابیت نورجهان که چشمانش را نیز آبی رنگ قلمداد کرده اند، شهرزاده سلیم جهانگیر را در حیرت انداخته بود، گفت: (این دختر یک انسان واقعی است یا چیز دیگری؟) این سخن شهزاده را که بلقیس شنید، برایش گفت: ((این یک موجود واقعی است و شخصیت خویش را نیز تا همین لحظه نگه داشته است و تحت تربیت من قرار دارد)). جهانگیر از بلقیس نام این دختر را پرسید و در عین زمان خواهان ملاقات با وی گردید. بلقیس به شهزاده گفت که نام این دختر، مهرالنسا است و هم وعده داد که زمینه ملاقات را در باغ سلطنتی در محل مناسب فراهم خواهد ساخت و ملاقات شان فردای آن روز در باغ سلطنت مساعد ساخته شد. در جریان ملاقات، این هردو یعنی شهزاده سلیم جهانگیر و مهرالنسا هم دیگر را پسندیدند و باهم دل بستند.

اسلم راهی ایم ای که کتابی به زبان اردو در باره نورجهان نگاشته است. مطالبی را در ارتباط به همین ایام که به سرنوشت مهرالنسا ارتباط دارد، نوشته است، چون سایر مورخین در همان مورد، سخن نه رانده اند، بنابراین در این جا نیز از بیان آن خودداری صورت گرفت.

محل عروسی جهانگیر با مهرالنسا در باغ دلکشا در لاهور که این باغ را، ((دلکش)) دختر همایون پادشاه ساخته بود، برگزار گردید. بعد از تدویر محل عروسی، جهانگیر، مهرالنسا را، کوه نور، خطاب می کرد و بعد این نام را به نورجهان تغییر داد. بعضی ها



جہانگیر

نوشته اند که محفل عروسی جهانگیر و نورجهان در کشمیر که این محل در نهایت سرسبزی خود قرار داشت، برگزار گردیده است و کشمیر طرف علاقه نورجهان و جهانگیر قرار داشت.

بعد از آن که نورجهان در عقد نکاح جهانگیر در آمد، اعتبار و حیثیت وی در دستگاه سلطنت خیلی ها بالا رفت تا حدی که جهانگیر در تمام امور حکومت داری از وی مشوره می گرفت و نگاشته اند که در تاریخ هیچ ملکه ای دیده نه شده است که به اندازه نورجهان در اداره امور و کشورداری، دست باز و صلاحیت داشته باشد و این هم به نگارش آمده است که تقرر اراکین دولت بدون مشوره نورجهان صورت نمی گرفت و در جلسات همراه با جهانگیر، نورجهان نیز اشتراک می کرد و در کنار وی می نشست و در مهر سلطنتی، همراه با نام جهانگیر، نام نورجهان نیز نوشته شده بود.

جهانگیر بعد از ازدواج با نورجهان با وضع مقرر ای که دارای (۱۱) فقره بود، به اصلاحات در دستگاه حکومت داری خود پرداخت. در این مقرر به گفته اسلم راهی ایم ای، منع نوشیدن شراب، منع ضبط جایداد، منع بریدن گوش و بینی و اعضای بدن انسان، منع کشتار جانوران در بعضی از ایام و هم اعمار شفاخانه ها برای تداوی مریضان و غیره شامل بود.

جهانگیر و نورجهان بعد از سپری مدتی در لاهور به آگره آمدند. نورجهان که علاوه برداشتن استعداد شاعری چنانچه گفته آمد، در چندین هنر استعداد سرشار داشت، تیرانداز ماهری نیز بود، گفته اند که هیچگاه تیر وی به خطا نرفته و همیشه تیرش به هدف اصابت نموده است، این همه هنرها که نورجهان در خود داشت،

حسادت زنان دربار را نسبت به خود برانگیخت، در باره به رویدادی نیز اشاره کرده اند که نگاشتن آن ایجاب صفحاتی چند را مینماید.

نورجهان به سال ۱۶۴۵م در لاهور وفات نمود. آرامگاهش در لاهور است. بر مزار نورجهان، این بیت را که سروده خودش است، مطابق وصیت اش نوشتند:

برمزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه سوزد نه صدای بلبلی

جهان آرا :

جهان آرا بیگم، (۱۶۱۴ - ۱۶۸۱م) دختر شاه جهان (۱۶۲۸ - ۱۶۵۸م) است. این شاهدخت، همکار خوبی برای پدرش در مسایل اداری و سیاسی بود. در روزهایی که پدرش زندانی بود، وی همیشه به دیدن اش می آمد. جهان آرا بیگم به طرح و ساختمان بناها نیز علاقه داشت، مسجد جامع آگره از ساخته های وی است و هم ساختمان کاروانسرا و تفریح گاه ها به شمول بعضی بنادر در دهلی، سوات، پانیپت و هم یک حوض در نهایت زیبایی و یک باغ در کشمیر از ساخته های وی است. جهان آرا بیگم به سن ۶۷ ساله گی به سال ۱۶۸۰م وفات نمود. در آرامگاه وی این بیت را مطابق وصیت اش نوشتند:

به غیر سبزه نبوشد کسی مزار مرا
که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

ارجمند بانو:

ارجمند بانو (۱۵۹۴ - ۱۶۲۸ م)، در مشهد به جهان آمد. در (۱۹) ساله گی، به سال ۱۶۱۴ م که در این سال، شاه جهان (۲۱) ساله بود، به عقد وی نکاح وی در آمد. ارجمند بانو، زن روشن فکر و دارای سجایای عالی و ذکاوت بود و با داشتن همین اوصاف، در دربار از حرمت زیاد برخوردار بود که مردم هند به وی لقب «ممتاز محل» داده بودند. ممتاز محل به سال ۱۶۲۸ م در زمان به دنیا آوردن سیزدهمین فرزندش، با جهان وداع گفت. تاج محل که نمایانگر محبت و احترام یک امپراطور نسبت به زن و همسرش است، آرامگاه وی است. امروز تاج محل یکی از عجایب هفتگانه است که کشور هند، سالانه میلیون ها دالر از مدرک سیاحین ای که به آن می آیند، عاید دارد.

زیب النسا :

زیب النساء کورگانی (۱۶۴۹ - ۱۷۰۲ م) دختر اورنگزیب (۱۶۵۷ - ۱۷۰۶ م) است. زیب النسا در دهلی متولد گردید. زیب النسا شعر می سرود و صاحب دیوان است و دیوان اشعارش در هند، پاکستان و ایران به چاپ رسیده است. وی افزون بر شاعری، عالم نیز بود. صرف، نحو، فقه، منطق و فلسفه می دانست. به زبان های عربی و فارسی آشنایی کامل داشت. خطاط ورزیده یی بود، خط نستعلیق و شکست را استادانه می نوشت. حافظ قرآن مجید بود و قرآن مجید را چندین بار به خط خوب نوشت. وی به عمر (۶۳) ساله گی در ۱۷۰۲ م در دهلی وفات نمود و تا آخر عمر ازدواج نه کرد.

شهر بانو :

شهربانو بیگم، عمهٔ ظهیرالدین محمد بابر، زن دیگری است که در شهر کابل به عمرانات دست زد. باغ شهر آرا را که نام این باغ به نامش ارتباط دارد وی اساس گذاشت. بعد بابر به ساختمان مجدد آن به شکل اساسی اقدام نمود. در این باغ که در کنار دریای کابل قرار دارد. امیر عبدالرحمن خان در آن فابریکه حربی را ساخت. این باغ در قرن (۱۹) به نام «باغ علم گنج» نیز یاد می گردید. فابریکه حربی، لیسه میخانیکی و لیسه آریانا که فعلاً وجود دارد. در بین همین باغ ساخته شد.



آل بانيجور تخارستان

۲۳۲ - ۳۷۲ ق / ۸۴۶ - ۹۸۲ م

در زمانه های قدیم و در سده های پیشین ، در صفحات شمال افغانستان ، در تخارستان ، حکم رانانی وجود داشتند که منسوب اند به بانيجور، شخصی که معاصر خلفای عباسی منصور و مهدی بود. این سلسله که در تاریخ به آل بانيجور یاد گردیده اند. مدت (۱۴۰) سال از (۲۳۲ - ۳۷۲ ق / ۸۴۶ - ۹۸۲ م) در تخارستان و بلخ و خلم و ترمذ و اندراب و پنجشیر و بامیان و وخش حکم راندند، مرحوم عبدالحی حبیبی در تاریخ مختصر افغانستان، اینان را از بقایای تگین شاهیان قبل از اسلام می داند و فهرست مهم ترین حکم رانان آنان را در اختیار ما قرار می دهد که اینان اند:

۱- داود بن الیاس که در حدود سال ۲۳۲ ق مطابق ۸۴۶ م سکه زده و به سال ۲۵۸ ق / ۸۷۱ م یعقوب لیث صفاری، بلخ را از وی گرفت. وی در بین (۲۳۳ - ۲۵۸ ق / ۸۴۷ - ۸۷۱ م) حکم ران بلخ بود در ۲۵۹ ق / ۸۷۲ م وفات نمود.

۲- ابو داود محمد بن احمد بن بانيجور، در حدود (۲۶۰ ق / ۸۷۳ م) در بلخ حکم می راند و بعد تا سال ۲۷۹ ق / ۸۹۲ م حکم ران تخار و جوزجان و ختلان و ترمذ نیز بود.

۳- ابو جعفر احمد بن محمد بن احمد در حدود (۲۷۹ ق / ۸۹۲ م حکمران بود در سال ۲۸۸ ق مطابق ۹۰۰ م در اندراب سکه زد.

۴- جعفر بن احمد بن محمد از (۳۱۰ ق / ۹۲۲ م) به بعد حکم راند و در ختلان در سال های ۳۱۰ ق / ۳۱۳ هـ سکه زد.
 ۵- احمد بن جعفر بن احمد در حدود ۳۷۲ هـ مطابق ۹۸۲ حکمران بود.

از این خاندان حکمرانان دیگری نیز بودند: داود بن بانیجور در (۲۰۶ ق / ۸۲۱ م)، معاشم بن بانیجور (وفات ۲۴۳ ق / ۸۵۷ م) حکمران وخش و هلاورد، بیگ بن عباس بن بانیجور حکمران ختل و حارث که از (۲۷۲ - ۲۹۳ ق / ۸۸۵ - ۹۰۵ م) حکمران ختل بود و سکه هم زده بود و داود بن ابو داود بن عباس که در حدود ۲۷۲ ق / ۸۵۵ م زنده گی داشت و حاتم بن داود بن بانیجور که در حدود ۲۵۱ ق / ۵۶۵ م در جوز کرمان حکم می راند و الیاس بن هاشم در ۲۱۱ ق مطابق ۸۲۶ م سر لشکر مصر بود.

سالشمار

..... تولد الپتگین	۵۲۶۷ / ۸۸۱ م
..... تولد سبکتگین	۵۳۳۱ / ۹۴۳ م
..... حکمرانی الپتگین بر نیشاپور	۲۰ ذیحجه ۳۴۹ / ۱ فیبروری ۹۶۱
..... لشکرکشی الپتگین به بخارا	ذیحجه ۳۵۰ / نومبر ۹۶۱
..... فتح غزنه توسط الپتگین	۱۳ ذیحجه ۳۵۱ / جنوری ۹۶۳
..... فوت الپتگین	۲۰ شعبان ۳۵۲ / ۱۳ سپتمبر ۹۶۳
..... جلوس اسحاق بر تخت	۲۰ شعبان ۳۵۲ / ۱۳ سپتمبر ۹۶۳
..... شکست ابوعلی لاویک توسط اسحق	۲۷ شوال ۳۵۴ / ۲۶ سپتمبر ۹۶۵
..... تولد سلطان محمود	۱۰ محرم ۳۶۱ / اول نومبر ۹۷۱
..... وفات بلکاتین و جلوس پیرمیتگین	۵۳۶۳ / ۹۷۵ م

..... خلع پیری تگین	شعبان ۳۶۶ / اپریل ۹۷۷
..... جلوس سبکتگین بر تخت غزنه	۲۷ شعبان ۳۶۶ / ۲۰ اپریل ۹۷۷
..... شکست سیمجوری از سبکتگین و محمود	۱۵ رمضان ۳۸۴ / ۲۳ اکتوبر ۹۹۴
..... لشکرکشی ایلک خان به بخارا	۵۳۸۶ / ۹۹۶ م
..... فوت سبکتگین	شعبان ۳۸۷ / اگست ۹۹۷
..... جلوس سلطان محمود بر تخت غزنه	ربیع الاول ۳۳۸ / مارچ ۹۹۸
..... تصرف خراسان توسط سلطان محمود	۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ / می ۹۹۹
..... تصرف لغمان توسط سلطان محمود	۵۳۹۰ / ۱۰۰۰ م
..... تصرف سیستان توسط سلطان محمود	۱۵ ذیحجه ۳۹۳ / ۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳ م
..... شکست انندیال از سلطان محمود در ساحل دریای سند	۵۳۹۶ / اپریل ۱۰۰۶
..... حمله ایلک خان به خراسان	۵۳۹۶ / ۱۰۰۶ م
..... شکست ایلک خان در خراسان	۵۳۹۷ / اکتوبر ۱۰۰۶ م
..... سقوط سومنات	۱۶ ذیقعدہ ۴۱۶ / ۸ جنوری ۱۰۲۶

وفات سلطان محمود

سلطنت امیر محمد فرزند محمود

سلطنت مسعود فرزند محمود

سلطنت محمد بار دوم

سلطنت سلطان مودود فرزند سلطان مسعود

سلطنت مسعود ثانی فرزند مودود

سلطنت علی فرزند مسعود اول

سلطنت عبدالرشید فرزند محمود

سلطنت طغرل

سلطنت فرخزاد فرزند مسعود اول

سلطنت سلطان ابراهیم فرزند مسعود اول

سلطنت علاء الدین مسعود سوم

سلطنت شیرزاد فرزند مسعود سوم

سلطنت ارسلان شاه فرزند مسعود سوم

سلطنت بهرام شاه فرزند مسعود سوم

سلطنت خسرو شاه فرزند بهرام شاه

سلطنت خسرو ملک فرزند خسرو شاه

سلطنت سلطان رکن الدین ابوطالب

سلجوقی

سلطنت سلطان الپ ارسلان محمد فرزند

چغری بیک سلجوقی

سلطنت معزالدین ابوالفتح ملک شاه فرزند

الپ ارسلان

سلطنت ابوالمظفر برکیارق فرزند ملک شاه

سلجوقی

سلطنت سلطان غیاث الدین ابو شجاع

فرزند ملک شاه سلجوقی

۱۱ جمادی الاول ۴۳۲/۱۷ جنوری

۱۰۳۰

۴۲۱/۱۰۳۰ م

۴۲۱-۴۳۲/۱۰۳۱-۱۰۴۰ م

۴۳۲/۱۰۴۰ م

۴۳۲-۴۴۱/۱۰۳۱-۱۰۴۰ م

۴۴۱/۱۰۴۸ م

۴۴۱/۱۰۴۸ م

۴۴۱-۴۴۴/۱۰۴۸-۱۰۴۹ م

۴۴۴/۱۰۵۲ م

۴۴۴-۴۹۲/۱۰۵۲-۱۰۵۹ م

۴۵۱-۴۹۲/۱۰۵۹-۱۰۹۸ م

۴۹۲-۵۰۹/۱۰۹۹-۱۱۱۴ م

۵۰۹/۱۱۱۴ م

۵۰۹-۵۱۱/۱۱۱۴-۱۱۱۷ م

۵۱۱-۵۵۲/۱۱۱۸-۱۱۵۷ م

۵۵۲-۵۵۷/۱۱۵۷-۱۱۶۱ م

۵۵۷-۵۵۸/۱۱۶۱-۱۱۸۷ م

۴۲۹-۴۵۵/۱۰۳۷-۱۰۶۳ م

۴۵۵-۴۶۵/۱۰۶۳-۱۰۷۲ م

۴۶۵-۴۸۵/۱۰۷۲-۱۰۹۲ م

۴۸۵-۴۸۹/۱۰۹۲-۱۰۹۵ م

۴۸۹-۵۱۱/۱۰۹۵-۱۱۵۸ م

- فرزند ملک‌شاه سلجوقی
سلطنت معزالدين ابوحارث احمد سنجر ۵۱۱ - ۵۵۲ / ۱۱۱۷ - ۱۱۵۷ م
- فرزند ملک‌شاه سلجوقی
تولد امير تیمور کورگان ۷۳۷ / ۱۳۷۰ م
- ***
- تخت نشینی امير تیمور به تخت در بلخ و دریافت لقب «امير» از طرف شورای نظامی و انتقال پایتخت از بلخ به سمرقند ۷۷۲ / ۱۳۷۰ م
- لشکرکشی امير تیمور به سرخس، پوشنگ و هرات و فتح این مناطق ۷۸۲ / ۱۳۸۰ م
- فتح سیستان، مازندران، ری و سلطانیه توسط امير تیمور ۷۸۶ - ۷۸۹ / ۱۳۸۴ - ۱۳۸۷ م
- لشکرکشی سه ساله امير تیمور به جانب فارس و تصرف شیراز و اصفهان ۷۹۸ / ۱۳۹۵ م
- تصرف مسکو توسط امير تیمور ۸۰۱ / ۱۳۸۹ م
- لشکرکشی امير تیمور به جانب هند و عبور از رود سند ۸۰۳ / ۱۴۰۱ م
- شکست بایزید ایلدرم از امير تیمور ۱۳۹۶ - ۱۴۴۷ م
- سلطنت شاهرخ فرزند امير تیمور در هرات ۸۷۳ - ۹۱۱ / ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ م
- سلطنت سلطان حسين ميرزا بايقرا ۸۸۸ / ۱۴۸۳ م
- تولد ظهيرالدين محمد بابر ۸۹۹ / ۱۴۹۳ م
- وفات عمر شيخ ميرزا ۸۹۹ / ۱۴۹۳ م
- جلوس ظهيرالدين محمد بابر به تخت سلطنت ۹۱۰ / ۱۵۰۴ م
- تصرف شهر کابل توسط ظهيرالدين محمد بابر ۹۱۰ / ۱۵۰۴ م
- لشکرکشی اول ظهيرالدين محمد بابر جانب هند

۱۵۰۵/۵۹۱۱ م	تصرف قلات توسط ظهیرالدین محمد بابر
۱۵۰۶/۵۹۱۲ م	حرکت ظهیرالدین محمد بابر جانب هرات جهت کمک به سلطان حسین بایقرا در مقابل حمله شیانی خان
۱۵۰۷/۵۹۱۳ م	حرکت دوم ظهیرالدین محمد بابر جانب هند
***	***
۱۵۰۷/۵۹۱۳ م	تولد همایون فرزند ظهیرالدین محمد بابر در بالاحصار کابل
۱۵۱۱/۵۹۱۷ م	فتح سمرقند توسط بابر بعد از کشته شدن شیانی خان
۱۵۱۹/۵۹۲۵ م	لشکرکشی بارسوم ظهیرالدین محمد بابر به هند
۱۵۲۳/۵۹۳۰ م	لشکرکشی بارچهارم ظهیرالدین محمد بابر به هند
آخر صفر ۹۳۲/۱۵۲۵ م	لشکرکشی بار پنجم ظهیرالدین محمد بابر به هند
اول ربیع الاول ۹۳۲/۱۵۲۵ م	عبور سپاه ظهیرالدین محمد بابر از دریای سند
پنجشنبه اخیر جمادی الاول - ۹۳۲/۱۵۲۵ م	تصرف پانی پت توسط ظهیرالدین محمد بابر
۴ شنبه ۲۴ صفر ۹۳۲/۱۵۲۵ م	تسلیم قلعه بیانه از طرف نظام خان به ظهیرالدین محمد بابر
۴ شنبه ۲۴ صفر ۹۳۲/۱۵۲۵ م	تسلیم قلعه گوالیار از طرف تاتار خان به ظهیرالدین محمد بابر
۴ شنبه ۲۴ صفر ۹۳۲/۱۵۲۵ م	تسلیم قلعه دهالپور از طرف محمد زیتون به ظهیرالدین محمد بابر
دوشنبه ۹ جمادی الاول ۹۳۲ / - ۱۵۲۵ م	حرکت ظهیرالدین محمد بابر از آگره جهت دفع شورش راناسانکا
۶ جمادی الاول ۹۳۲/۱۵۳۰ م	وفات ظهیرالدین محمد بابر شاه

در این قسمت به معرفی مختصر آنانی می پردازیم که متأسفانه اکنون در میان نیستند. و با این جهان وداع گفته اند. اما با کارنامه های علمی، ادبی، فرهنگی، نظامی، سیاسی و اجتماعی شان، نام شان را درج اوراق تاریخ میهن شان نموده اند و در قلب مردم جای دارند و از کارنامه های شان به نیکی یاد می گردد.

تلاش فراوان صورت گرفت که تعداد زیادی از آن شخصیت که اکنون از اندیشیدن بازمانده اند و به تحقیق و پژوهش و سخنوری و نگارش و مبارزات سیاسی و خدمات اجتماعی و فرهنگی و نظامی، نمی توانند پردازند و به خموشان پیوسته اند، به معرفی گرفته شوند. اما دسترسی به آن کار ساده یی نه بود و آنچه در دسترس قرار دارد. از تعدادی از آنان در تذکره هایی که به نگارش آمده است، از زنده گینامه شان سخن به میان آمده است. و از تعدادی با مراجعه به فامیل های شان و هم شناخت شخصی که در خصوص شان وجود داشت، به نگارش آمد. که به ترتیب الفبا، طور مختصر، یاد کرد صورت گرفت و طرف مطالعه خواننده گرانقدر در صفحات آینده، قرار خواهد گرفت.

با همه تلاش ها، نتوانستم سوانح شخصیت هایی چون : روزی قل خان کاروان باشی، عزت الله خان شاه کمائی، میرزا محمد امین قیصاری، داملا پیغمبر قل اندخویی، حاجی اکبر بای میمنه گی، مبارک شاه خان، ملا توره، ملا چهاریار قل خان وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ ش) و (۱۳۱۶ - ۱۳۱۸ ش)، محمد یعقوب فرزند کته بای وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال (۱۳۲۲ - ۱۳۲۴ ش)، محمد شریف منیر وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ش)، حبیب الله خان وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۳۷ - ۱۳۳۹ ش)، و (۱۳۴۰ - ۱۳۴۳ ش)، محمد عمر خان وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۴۴ - ۱۳۴۷ ش) و (۱۳۴۸ - ۱۳۵۱ ش)، افغان قریه دار وکیل اندخوی در ولسی جرگه سال های (۱۳۶۷ - ۱۳۷۰ ش)، محمد ظریف خان ایل بیگی فرزند محمد شریف ایل بیگی وکیل اندخوی در لویه جرگه (۱۳۰۷ ش)، حاجی امان گیلدی وکیل اندخوی در لویه جرگه سال (۱۳۳۴ ش)، پیر نظر بای، چاری ایل بیگی سابق شاروال اندخوی، حاجی محمد سلام بای، امان گیلدی باتور، حاجی یولداش، حاجی غوث الدین عطار (۱۲۸۲ - ۱۳۶۲ ش) که به همت وی مسجد بیگ محله اندخوی به مصرف شخصی اش اعمار گردید. حاجی کنجه بای، گون دوغدی بای، حاجی خداقل خان چهار باغی. حاجی حسین پدر حبیب الله خان وکیل، ایشانقل بیگ، حاجی عبدالکریم بای، نوبت میراخور، ملا ولی سلیمان، ملا الله قل چکباشی، منشی آقا رحیم زارع، منشی علی رضاخان، شاه قل صوفی، حاجی بابا تاج دولت آبادی، حاجی عبدالرسول دولت آبادی، عبدالحکیم خان سرمعلم، استاد ایگم بردی، دگروال متقاعد قول اردوی قندهار -

چهار یار قل خان، شهید محمد طاهر بدخشی، جنرال عبدالرحمن
 فاریابی، مولانا علمی، حاجی مرتضی قل بیک و حاجی رضوانقل
 بیک، عبدالله وکیل (وفات ۱۳۶۰ ش)، محمدظریف خان ایل بیگی
 و سایرین که هریک شان در عرصه های گونه گون مصدر خدمات
 اجتماعی و فرهنگی و نظامی گردیده اند، به دست بیاوریم. در این
 جا، یاد شان را گرامی می داریم.

آگه

۱۳۱۲ - ۱۳۸۶ ش

عبدالحمید آگه فرزند بابہ قل در دهکدهٔ عربشاه اندخوی به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه خان چار باغ اندخوی فرا گرفت و دورهٔ لیسه را در دارالمعلمین کابل به پایان رساند. آگه در حدود نیم قرن در معارف افغانستان خدمت کرد و در مکاتب و لیسه های ولایت فاریاب بخصوص زادگاهش اندخوی به تدریس پرداخت و شاگردان زیادی تربیه کرد.

آگه به نقاشی، خوش نویسی و موسیقی علاقه و دلبسته گی داشت و چنگ را با مهارت می نواخت و شعر می سرود و دارای کلیات است. به زبان های ترکی، دری، پشتو و انگلیسی آشنایی داشت.

استاد آگه به سال ۱۳۸۶ ش از جهان چشم پوشید، آرامگاه اش در اندخوی است.

در مراسم جنازهٔ استاد آگه، جمع کثیری از دوستان وی، اهالی اندخوی، استادان و شاگردان معارف، مقامات دولتی و ولایت فاریاب و جوزجان اشتراک نمودند و یادش را گرامی داشتند. استاد آگه از استادان، مجرب، موفق و محبوب بود.

منبع: دانشنامهٔ ادب فارسی

ابن یمین شبرغانی

وفات ۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۶ م

ابن یمین شبرغانی معروف به ملا آکه فرزند یمین، عارف و شاعر شبرغانی، تحصیلات اولیه اش ظاهراً در بلخ بوده و در همان جا به تصوف گرایید و درین راه از عزیزالدین بلخی بهره برد. سپس به فرارود رفت و تحصیلاتش را در بخارا و سمرقند پی گرفت. در تصوف به مولانا خورد اخسیکتی، خلیفه خواجگی کاسانی، دست ارادت داد. پس از به انجام رسانیدن تحیات و گرفتن خرقه ارشاد، به زادگاهش باز گشت و به تدریس و ارشاد مردم پرداخت و مریدان بسیار یافت. در شبرغان خانقه و مدرسه ای بر آورد. چون درگذشت پیکرش را در باغی در کنار خانقاهش به خاک سپردند. مزارش زیارتگاه خاص و عام گردید و گورش هنوز هم برجای است و از زیارتگاه های مشهور شبرغان به شمار می رود. به گفته مطربی، ابن یمین ((بر رساله قدوة ارباب تالیف شاه وجیه الدین موسوی که موسوم به جام جهان نماست و در بیان علم توحید است، شرحی نیکو نوشته اند و موضوعات و مطالب آن را بیان کرده اند که اهل تصوف را نهایت سودمند است)).

او را برخی منابع از ازبکان دانسته اند و حتی گفته اند، چون خواهر کوچکش وی را آکه / آکه (در ازبکی به معنی برادر بزرگ) می خوانند، او به ملا آکه آوازه یافت و همین واژه آکه با گذشت زمان و در نتیجه بد فهمی، به آکه / آگاهی / آگهی تبدیل گردید. اما دور نیست که نام اصلی او، چنان که تذکره نویس همروزگارش

مطرب می گوید، آگاهی / آگاهی بوده باشد که سپس نزد مردم شبرغان و حوالی آن که اکثراً از بکانند به آکه تحریف یافته است. به هر تقدیر، وی به فارسی شعر می سرود و ابن یمین تخلص می کرد. اشعار (و همه) در مضامین عرفانی، به ویژه در وحدت وجود، است. اشعار عرفانی ساده و روان ابن یمین از همان روزگار در میان مردم، خاصه در شمال افغانستان و فرا رود آوازه فراوان یافت. چنان که تذکره نویسنده همروزگارش مطربی سمرقندی می نویسد که «الیوم شهرت دیوان ایشان بین الانام قریب به سرحد دیوان امیر قاسم انور قدس سره رسیده است. در ربیع مسکون عارفان و موحدان طالب دیوان ایشانند». دیوان وی حتی تا به امروز نیز، در ردیف دیوان های سرایندگان نامداری، مانند حافظ و بیدل و سعدی و امیر علی شیرنوائی، در مدارس ملی و خانگی نواهی جوزجان و فاریاب در شمار کتاب های آموزشی برای خواندن فارسی است. از دیوان ابن یمین شبرغانی نسخه های متعددی در دست است که برخی از این نسخه ها در بعضی فهرست ها به نام ابن یمین فریومدی آمده است. نسخه کهنی از دیوان وی، شامل ۴۱۲ غزل (از جمله یک غزل به زبان ازبکی، کل غزلیات در ۲۰۶۰ بیت) و یک ترجیح بند و یک مستزاد و رباعیات و مثنوی هفت مجلس و جز این ها، روی هم رفته در ۱۲۸۹ بیت، به کوشش مولوی عبدالرشید جوهری شبرغانی در ۱۳۶۴ ش در پشاور به چاپ رسیده است. مثنوی هفت مجلس ابن یمین نیز جداگانه در مجله آریانا (سال ۲۲ شماره ۷ و ۸ اسد و سنبله ۱۳۴۳ ش) به کوشش کاندید اکادمین دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی چاپ شده است. این مثنوی که نزدیک ۲۶۰ بیت است، در عشق عرفانی است.

باید نوشت، دونیم سده قبل از روزگار ابن یمین شبرغانی، در قلمرو شعر و ادب ابن یمین دیگری نیز، نامش را در تذکره ها ثبت و راجستر کرد و آن ((ابن یمین))، (وفات ۷۶۹ ق / ۱۳۶۷ م)، محمود نام داشت و به لقب فخرالدین نیز خوانده می شد، پدرش یمین الدین طغرای بود. در قریه فریومد نزدیک سبزوار، هرات خانه و مزرعه یی داشت و با خانواده اش در آن جا می زیست.

به گفته، دکتر حسین زرینکوب در کتاب، با کاروان حله، دیوان ابن یمین در طی زد و خوردی که بین سربداران و آل کرت اتفاق افتاد به غارت رفت و بخش عمده یی از اشعار جوانی او عرضه تاراج گشت. با این همه شاعر بعد از آن حادثه بیست و شش سال دیگرهم زیست دیوان دیگری نیز به وجود آورد. دیوانی که بیشترش اشعار اواخر عمر اوست.

این سروده ها از وی است :

دو قرص نان اگر از گندمست و گر از جو
دوتای جامه اگر کهنه است و یا خود نو
چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع
که کس نگوید ازین جای خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین
ز فرمملکت کیفیاد و کیخسرو
و :

اگر دوگاو به دست آوری و مزرعه یی
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو ندهد
روی و نان جوی از جهود وام کنی

هزار مرتبه بهتر که از پی خدمت
کمر ببندی و برچون خودی سلام کنی

ابن یمین کوسوی:

دانشنامهٔ ادب فارسی، ابن یمین کوسوی (وفات ۹۹۸ ق مطابق ۱۵۸۹م) را از ((عارفان و فرهیختگان بنام روزگار خود و شاعری صاحب دیوان)) می داند. اما دیوانش از میان رفته است. ابن یمین درسینان هرات پدرود حیات گفت، آرامگاهش در همین روستا زیارتگاه مردم است. از قول رسالهٔ مزارات هرات نوشته اند که ابن یمین، مدت مدیدی در شهر هرات پیشوا و مقتدای طایفهٔ صوفیه و خلق بوده است.

ابوالخیر خیری

۱۲۸۶ - ۱۳۵۷ ش

ابوالخیر خیری فرزند فرزند میراحمد قلی فرزند دلاورخان میمنه گی، حکمران میمنه است. دلاورخان و عبدالباقی خان مینگ باشی، از آزادی خواهانی بودند که در زمان امیر عبدالرحمن خان، با خانواده شان به کابل تبعید و به فرمان امیر مذکور، به شهادت رسانیده شدند. که در باره، در، افغانستان در مسیرتاریخ، تألیف شاد روان غلام محمد غبار و، افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ، سخن رفته است. و هم اکادمیسن عبدالوهاب فنایی، در تاریخ میمنه، در ارتباط به مبارزات آزادیخواهان دلاورخان، نکاتی چند نگاشته است.

در ایامی که دلاورخان به شهادت رسانیده شد. پسرش، میراحمد قلی، متخلص به راجی (۳) ساله بود که با مادر و سه خواهرش در سرای شیرعلیخان - کابل، تحت نظارت قرار داشتند. راجی در اواخر عمر، اجازه یافت که به زادگاهش، میمنه بازگشت نماید. (در باره کارکرد های احمد قلی خان راجی در میمنه، در همین نوشته مطالبی به نگارش آمده است).

ابوالخیر خیری، افزون بر این که دانش های ابتدایی را از نزد پدرش آموخت. در مکتب های، ده افغانان، تنور سازی و حبیبیه و سراجیه آموزش دید. به سال ۱۲۹۷ ش به زادگاهش، میمنه آمد و در نزد علمای دینی به کسب دانش پرداخت. وی به زبان های

دری، پشتو، ترکی چغتایی، ترکی استانبولی و انگلیسی آشنایی داشت و به زبان های ترکی، پشتو و دری شعر می سرود. سروده هایش در مطبوعات کشور به چاپ رسیده است که درونمایه سروده هایش را، مسایل اجتماعی و نابسامانی های زمانش تشکیل می دهد. ابوالخیر خیری از ۱۳۰۲ - ۱۳۰۷ ش در شهر میمنه به حیث معلم و سرمعلم اجرای وظیفه کرد. در لویه جرگه در سال ۱۳۰۹ ش نماینده ولایت فاریاب بود. بعد در بخش های اطلاعات و فرهنگ، تفتیش و احصائیه به وظایف دولتی پرداخت و در سال ۱۳۱۱ ش علاقه دار المار - فاریاب، در سال ۱۳۲۵ ش کفالت معارف فاریاب را به عهده داشت.

وی در سال ۱۳۳۱ ش، در زمان صدارت سردار محمد داودخان، محبوس سیاسی بود بعد از رهایی از محبس، «شرکت ظهیرفاریابی» را که هدف از ایجاد آن، رشد صنایع دستی و در قبال آن متشکل ساختن جوانان و تنویر اذهان آنها بود، ایجاد کرد.

ابوالخیر خیری، در دوره سیزدهم شورای ملی، وکیل مردم میمنه بود. در سال ۱۳۵۰ ش در مشرانو جرگه نماینده گی مردم ولایت فاریاب را داشت.

ابوالخیر خیری به سال ۱۳۵۷ در شهر کابل از جهان چشم پوشید و در شهدای صالحین به خاک سپردند.

احمد خان

۱۲۶۷ - ۱۳۳۲ ش

احمد خان معروف به احمد کلان تر فرزند رحمت الله، از قوم کارگر، در شهر اندخوی متولد گردید.

وی در زادگاهش دانش آموخت و خواند و نوشت یاد گرفت. به ادبیات و مطالعه کتب تاریخ عشق ورزید و دارای کتاب خانه نسبتاً بزرگی بود.

وی از احترام و اعتماد زیاد مردم خود برخوردار بود، روی همین اعتماد، سالیان متمادی، نماینده مردم اندخوی در میمنه (مرکز ولایت) فاریاب، در خصوص حقابه شان بود. و هم مردم اندخوی در قسمت حل منازعات فامیلی، خانواده گی و حقوقی شان از وی مشورت می گرفتند و فیصله های وی را، قاطع و فیصله کن می دانستند و به نظر و فیصله وی، ارج قایل بودند. وی با صوفی جان آغا (محمد رحیم قاضی زاده)، حاجی نادر نیاز، خان بای، امان گلدی باتور، حاجی کریم بای، ملا چاری خان، میرزا محمد یوسف اندخویی، مولوی اسدالله نصرت، جوهره بای، حیات خان و ملا قربان که هریک شان شخصیت های با نفوذ اندخوی بودند که در مورد تعدادی از آن ها درین نوشته سخن خواهیم راند، روابط دوستانه و صمیمانه داشت.

احمد خان که از لحاظ داشتن سواد کافی، و وارد بودن به نویسندگی، مطابق اصطلاح آن زمان به ملا احمد خان نیز شهرت

داشت، به سال ۱۳۰۳ ش در لویه جرگه امیر امان الله خان، که در پغمان تدویر یافت نماینده مردم اندخوی در این لویه جرگه بود. در نامگذاری پارک ها و سرک های اندخوی که آن نام گذاری به تصویب دولت رسیده است، یک سرک به نام وی نامگذاری شده است. عبدالله کارگر، نویسنده این چند ورق و آی جمال همسر استاد الحاج عبدالرسول کارگر، فرزندان وی اند. بکتاش کارگر، محصل در چین و بابر کارگر متعلم لیسه لامعه شهید، نواسه های وی اند.

الحاج مولوی اسدالله نصرت

۱۳۰۶ - ۱۳۶۰ ش

الحاج مولوی اسدالله نصرت فرزند الحاج حافظ مولوی حبیب الله مرشد طریقه نقشبندیه معروف به قاری دلا فرزند خلیفه الشیخ رحمت الله فرزند خلیفه الشیخ عصمت الله، در ۱۳۰۶ ش در یک خانواده روحانی در شهر بخارا چشم به جهان گشود. تعلیمات اولیه را در نزد پدرش آموخت و بعد به سن (۱۰) ساله گی به حفظ قرآن کریم پرداخت. در مدت دو سال به حفظ قرآن کریم موفق گشت. سپس علوم متداوله، صرف و نحو، شرح جامی فقه و حدیث، عقاید و منطق و سایر علوم را در نزد پدرش فرا گرفت و آن را به اكمال رساند. بعد از وفات پدرش در (۱۳۱۹ ش) از اثر تقاضای مردم اندخوی در مدرسه قدیمه اندخوی به تدریس پرداخت و به این وظیفه مدت (۳۵) سال ادامه داد و شاگردان زیادی تربیه کرد. علاوهً در (۱۳۲۹ ش) در اثر تقاضای علما و روحانیون و قاضی اندخوی، در مسجد بابا ولی - اندخوی وظیفه تبلیغ را داشت و روزهای جمعه به تبلیغ می پرداخت که تعداد کثیری از اهالی اندخوی برای استماع تبلیغ شان به این مسجد جمع می شدند و این وظیفه را تا آخرین ایام زنده گی اش انجام داد.

مولوی اسدالله نصرت، دو بار به زیارت خانه کعبه رفت. در بار دوم حج پیت الله شریف به ملاقات محدث حرمین الشرفین رسیده از نزدش اجازت نامه تدریس حدیث و سایر علوم را دریافت کرد.

در سال ۱۳۳۷ ش به سرودن شعر آغاز کرد و درونمایه سروده هایش را مسایل دینی، مذهبی، علمی و ادبی تشکیل می داد. در شعر از مولانا جلال الدین محمد بلخی، نظامی گنجوی، جامی و بیدل پیروی می کرد. سروده هایش شامل غزل، مثنوی، قصاید، رباعی و ترجیح بند است که تحت چاپ قرار دارد. سوانح مولانا جامی و ترجمه عقاید نسفی نخبه الفکر از تألیفات وی است که به سال ۱۳۵۰ ش از سوی وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان در کابل به چاپ رسیده است.

ترجمه مقامات العارفین ابن سینای بلخی، نظم قصیده برده، قطره یی از دریای بیکرانه قرآن، چهل حدیث منظوم به زبان ترکی و دری و یادی از گذشتگان نیز از تألیفات وی است که توسط پسرش الحاج آیت الله نصرت، آماده به چاپ گردیده است.

مولوی اسدالله نصرت، دو بار ازدواج کرد. (۶) پسر و (۴) دختر از وی به یادگار ماند. الحاج آیت الله نصرت حافظ قرآن کریم، و وارد به علوم شرعی از جمله فرزندان وی است و عتیق الله نصرت نواسه شان است. شادروان الحاج مولوی اسدالله نصرت به سن (۵۴) ساله گی در ۷ جوزا ۱۳۶۰ توسط افراد نامعلوم به شهادت رسید و در جوار آرامگاه پدرش در اندخوی به خاک سپرده شد. در مراسم جنازه آن مرحومی، تعداد کثیری از اهالی اندخوی و محلات همجوار آن اشتراک داشتند و زنده گینامه مرحومی توسط والی ولایت فاریاب به خوانش گرفته شد.

مولوی محمد امین قربت

۱۲۸۸ - ۱۳۶۸ ش

مولوی محمد امین قربت فرزند غیاث الدین اعلم، در بخارا متولد گردید. شاعر، تاریخ نگار و پژوهشگر توانایی بود. از ۵ ساله گی در مکتب خانه درس خواند. از هفت ساله گی به فراگیری قرآن مجید پرداخت و پس از آن مقدمات علوم عربی را نزد عمویش فرا گرفت. سپس در مدرسه عرب نزد ملا برهان الدین اسود که خود را در کلام و بلاغت ادامه دهنده راه سعدالدین تفتازانی و در منطق و فلسفه همپایه سید شریف گرگانی می دانست، به فراگیری نحو پرداخت و شرح جامی را با حواشی آن خواند. در ۱۳۱۰ ش به اندخوی رفت و در مدرسه بابا ولی نزد ملا نظام الدین که از بخارا به اندخوی آمده بود، کتب شمس را فرا گرفت، اما به سبب سفر استادش به عربستان، درس هایش ناتمام ماند، گرچه فراق استاد بروی سخت گران آمد، اما شوق بسیارش به یاد گیری دانش وی را بر آن داشت تا در مدرسه کهنه اندخوی، نزد ملا حبیب الله به تکمیل دانش بپردازد. هشت سال در فراگیری اصول، فقه، تهذیب، حدیث، عقاید، کلام، حکمت و تصوف اهتمام ورزید و در ۳۴ ساله گی شهادتنامه تدریس دریافت کرد. برخی از شاگردان قربت نیز بدین مرتبه دست یافتند. در ۱۳۲۶ ش [از اندخوی] به کابل رفت و از محضر غلام نبی خان کاموی شرح اشارات ابن سینا و نیز اصول عرفان و تصوف را آموخت. از وی شهادتنامه علوم عقلی و نقلی

گرفت. گرچه خود نوشته است که تألیف و عرفان از دوره نیای بزرگش سید شریف گرگانی در خانواده اش موروثی بوده است. در کابل با شاعرانی مانند بسمل، نژیی، خلیلی و بیتاب [و مولانا خال محمد خسته و میرزا محمد یوسف اندخویی] معاشر بوده است. وی در شعر نخست از صائب تبریزی و سپس از بیدل پیروی کرد و غزل بیدل را نیز تخمیس کرده است. اشعار وی (پنجهزار بیت است. غزلیاتش به ترتیب الفبایی مرتب شده و بیش از سه هزار بیت است. در رباعیاتش نیز ترتیب حروف الفبایی را رعایت کرده است. دفتر شعرش در بردارندهٔ مخمس، قصیده و مادهٔ تاریخ نیز است. وی گذشته از شعر فارسی سروده هایی نیز به زبان ترکی نیز دارد [این سروده ها نیز به چاپ رسیده است]. موضوع های عرفانی، اخلاقی، فلسفی و غنایی درون مایهٔ سروده های قربت است. از آثارش: فضیلت محمد بر سایر انبیا، ترجیح ظهیر فاریابی به انوری، مقایسه شرح های مولانا جامی با شیخ رضی برکافیه بن حاجب.

دانشنامه ادب فارسی

کلیات اشعار مولانا قربت به زبان دری و ازبکی در کانادا به چاپ رسید. در همان کلیات، قسمت ازبکی آن را، یکی از ارادتمندان مولانا، شاد روان محمد هاشم حریر خطاطی نموده است.

جنرال امان الله فوزی

۱۳۲۵ - ۱۳۶۸ ش

امان الله فوزی به سال ۱۳۲۵ ش در تگاب شیرین ولایت فاریاب در یک خانواده فرهیخته به جهان آمد. پدرش محمد امان فوزی از افراد با نفوذ آن شهر بود. محمد امان فوزی در ادارات مختلف دولتی به اجرای ماموریت پرداخت و اولین مدیر سره میاشت در میمنه بود، وی در عین حال به نوشتن و سرودن شعر نیز اشتغال داشت و اشعارش در جراید وقت و هم در تذکره رنگین کمان شعر، آمده است.

جنرال امان الله فوزی تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش تگاب شیرین ولایت فاریاب فرا گرفت و بعد به سال ۱۳۳۸ ش به حربی بنوونخی انتخاب گردید. و صنوف این لیسه را یکی پی دیگر مؤفّقانه طی و به سال ۱۳۴۴ از صنف دوازدهم آن لیسه فارغ التحصیل شد و در همان سال شامل پوهنخی پیاده حربی پوهنتون گردید و به سال ۱۳۴۷ ش تحصیلات عالی اش را در آن پوهنتون به اختتام رساند و به رتبه دهم بریدمن در غند (۳۵) میمنه، به اصطلاح آن زمان تعیین بست گردید، یعنی اشغال وظیفه کرد. سال های زیاد وظیفه داری جنرال امان الله فوزی در مربوطات فرقه (۱۸) بلخ گذشت، وی در این فرقه پست های مهم نظامی، از قوماندان تولى تا قوماندان غند (۶۲) فرقه (۱۸) که آخرین وظیفه اش بود، عهده دار گردید و از اجرای وظایف مؤفّقانه بدر آمد و با

داشتن سجل مساعد به اخذ رتب نظامی نایل آمد و تا رتبه جنرال خود را تبارز داد. تا این که در حمل ۱۳۶۸ ش در دره سالنگ به شهادت رسید. خانواده فوزی دو افسر به قوای مسلح افغانستان تقدیم کرد. جنرال محمد همایون فوزی معاون وزیر دفاع ملی افغانستان نیز از همین خانواده است.

شهید جنرال امان الله فوزی، سه پسر داشت:

— فیروز فوزی فعلاً استاد دیپارتمنت زبان ترکی پوهنتون کابل.

— داکتر زمان ذکی، داکتر طب

— احسان فوزی

قاضی بابا مراد اندخویی

۱۲۳۸ - ۱۳۰۹ ش

قاضی بابا مرادخان مشهور به خان ملا و متخلص به حزین، فرزند ملا عوض بای فرزند آدینه مراد در گذر کارگرخانه اندخوی، به دنیا آمد. قاضی بابا مراد، دانشمند دینی، قاضی و شاعر بوده از ایل (ترک) کارگر است. در مدرسه بابا ولی اندخوی و مدرسه ملا که شبرغانی نزد استادانی چون داملا قاسم زنده و داملا الله قل درس خواند و سپس همراه پدرش برای ادامه تحصیل به سال ۱۲۵۴ ش به بخارا رفت و در آن جا نزد استادانی همچون ایشان محمد اختیار، مولوی عبدالکریم، داملا حامد عرب و قاضی عبدالشکور خان دانش آموخت. در تفسیر، حدیث، منطق، حکمت، عقاید، فقه، اصول فقه، بدیع، بیان و معانی استادی یافت و به افغانستان بازگشت. پس از چندی به فرمان امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان به منصب قضای دادگاه شرعی میمنه گماشته شد و خطابت مسجد جامع میمنه نیز بدو سپرده شد. پس از شورش سردار محمد اسحاق خان حاکم ولایات شمالی افغانستان معروف به ترکستان (۱۳۰۵ ق) و شکست و فرار وی، بابا مراد خان به کابل احضار شد و مدتی زیر نظر قرار گرفت. در ۱۳۱۶ ق/ ۱۲۷۷ ش به سمت قاضی در دارالقضای کابل منصوب گشت و نیز به عضویت شورای خاص که به دربار کابل در مسائل شرعی نظر مشورتی می داد، در آمد. پس از مرگ امیر عبدالرحمن خان و روی کار آمدن امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹ ق /

۱۲۸۰ ش) همچنان بر منصب قضای کابل باقی ماند. در ۱۳۲۱ ق / ۱۲۸۳ ش از اعضای گروهی بود که به ریاست سردار عنایت الله خان معین السلطنه به هندوستان فرستاده شد. در ۱۳۲۲ ق / ۱۲۸۴ ش به قضای دادگاه ولایت بلخ به مرکزیت مزار شریف گماشته شد و در این منصب دادگاه های ولایات سمنگان و جوزجان و فاریاب نیز زیر نظر او قرار گرفت. در ۱۳۳۱ ق / ۱۲۹۲ ش باز به کابل فرا خوانده شد و به منصب قاضی عسکر یا قاضی دادگاه نظامی منصوب گشت و ضمناً به عضویت بیت الشورا هم در آمد و سرپرستی خطبا و وعاظ کابل نیز بدو واگذار شد.

در سفرهای زمستانی امیرحبیب الله خان به سمت مشرقی یا ولایت ننگرهار در اردوی شاهی حضور داشت. در دوره شاه امان الله خان در ۱۳۳۷ ق / ۱۲۹۸ ش گویا مدتی به فرمان شاه باز داشت شد، ولی سپس امان الله خان او را به قضای زادگاهش اندخود (اندخوی) گماشت. وی در اندخود، گذشته از کار قضاء در مدرسه بابا ولی تدریس می کرد و پس از بازنشستگی از کار قضا (۱۳۴۴ ق / ۱۳۰۵ ش) همچنان به تدریس اشتغال داشت. چون با جهان وداع گفت در کنار آرامگاه بابا ولی در صحن مدرسه بابا ولی به خاک سپردند. بابا مراد خان زبان های ترکی و پشتو و عربی و ازبکی را به خوبی می دانست. شعر می گفت و حزین تخلص می کرد.

دانشنامه ادب فارسی

استاد محمد کریم نژیی و محمد رحیم قاضی زاده که در این مجموعه از نام شان یاد کرد صورت گرفته است. فرزندان قاضی بابا مراد خان، اند.

پیر محمد - مجاهد

۱۳۳۰ - ۱۳۶۵ ش

پیر محمد فرزند نور محمد به سال ۱۳۳۰ خورشیدی، درگذر کارگر خانه باغبوستان - اندخوی در یک خانواده زمین دار و دهقان تولد یافت. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش آموخت و بعد نسبت نا مساعد بودن وضع، نتوانست به تحصیل ادامه دهد. در جوانی به جهاد پرداخت و سرکرده گروپی کوچک از مجاهدین در نجات ملی، بود. وی در ایام جهاد به کشور های اروپایی، امریکا و کانادا و پاکستان سفر کرد در این مسافرت ها اسلم آمر و محمد احسان فرزند محمد حسن قریه دار نیز شامل بود.

وی با مردم رویه مناسب و صمیمانه داشت و مجاهدین نیز به وی به دیده حرمت می نگریستند.

پیر محمد به سن (۳۵) ساله گی به سال ۱۳۶۵ ش در جهاد، به شهادت رسید.

میرزا پیرم قل

۱۲۶۰ - ۱۳۳۳ ش

میرزا پیرم قل در یک خانوادهٔ منور در دهکدهٔ یان بولاق شهر میمنه به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی و خصوصی خود را در نزد علمای زادگاهش فرا گرفت. بعد علاقهٔ شدید به فراگیری و آموزش زبان مادری اش (ازبکی) که آموزش آن در آن زمان در چوکات رسمیات ممنوع قرار داده شده بود، داشت وی خواندن و نوشتن، این زبان را از نزد استادان زبان اوزبکی آموخت و در این زبان شعر سرود، و اکنون دفترچه ای از سروده های شاعر به قلم خود وی در نزد فرزندش، عبدالرحمان صمیم موجود است. نمونهٔ شعر شاعر به زبان اوزبکی را در جلد دوم رنگین کمان آورنده اند.

آرامگاه شاعر در قبرستان کتنه ایشان، تاشلی گذر میمنه است.

منبع: رنگین کمان شعر

جوره بای و حیات خان

جوره بای (۱۲۷۹ - ۱۳۵۶ ش) و حیات خان (۱۲۸۴ - ۱۳۵۵ ش) این دو برادر، فرزندان مولان بای، در قریه آلتی بولک اندخوی، در یک خانواده زمین دار و با نفوذ، متولد گردید.

نام این دو برادر، در عین حال که باهم برادر اند، از لحاظ داشتن فعالیت مشترک شان در اجتماع، باهم گره خورده است و به آسانی نمیتوان این دو نام را از هم جدا ساخت. به سال ۱۳۱۶ ش که اساس مکتب ابتدائیه در قرقمقول - اندخوی گذاشته می شد، این دو برادر، موازی ده جریب زمین مزروعی شخصی شان را در اختیار معارف افغانستان گذاشتند، تا در آن به اعمار مکتب پردازند و هم مصارف هنگفت این مکتب را از دارایی شخصی شان پرداختند، اکنون که این مکتب به لیسه ارتقا یافته است، در همان محل قبلی اش می باشد. ساختمان بند آب گردان آلتی بولک نیز ثمره زحمات خسته گی ناپذیر، جوره بای و حیات خان می باشد و همچنان اعمار یک باب مسجد که در جوارخانه شان موقعیت دارد، نیز از دارایی این دو برادر است که زیر نظر شان ساخته شده است.

جوره بای به سال ۱۳۴۳ در لویه جرگه ای که قانون اساسی جدید افغانستان به تصویب می رسید و به موجب این قانون اعضای خاندان سلطنتی از اشغال مقامات بلند دولتی، محروم بودند، نماینده مردم اندخوی بود. جوره بای به سن (۷۸) ساله گی در ۳ قوس ۱۳۵۶ و برادرش حیات خان به سن (۷۷) ساله گی در ۳ قوس ۱۳۵۵ بازنده گی وداع گفتند. عصمت الله قریه دار و جنرال

عبدالستار حیات فرزندان شادروان حیات خان اند و محمد یعقوب،
پسر جوړه بای می باشد، داکتر محمد ابراهیم تنمس و محمد هاشم
فرزندان مرحوم طلا خزانه دار، نواسه های وی اند.

حاجی خان بای

۱۲۷۱ - ۱۳۳۶ ش

حاجی خان بای فرزند طاغن چال فرزند نوبت چال، در شهر کرکی ترکمنستان، به جهان آمد. وی از تیره گونش قوم ارساری است. طاغن چال (پدر حاجی خان بای)، در کرکی، دارای اراضی زیاد زمین و گله های گوسفند بوده و خدمات زیاد اجتماعی به محل و مردم آن جا نموده است، چون در آن زمان، شهر کرکی، آب کم تر داشته و احتیاج روزمره مردم را تأمین نمی کرد، وی در جمله سایر خدمات اجتماعی اش به حفر چاه ها نیز در آن شهر پرداخته است که هنوز دو چاه، یکی به نام خودش طاغن قویی (چاه طاغن) و دیگری به نام، آق نبات قویی (چاه آق نبات)، در آن محل یاد می گردد. قرار معلوم، چاه دومی به نام «آق نبات قویی» برای ماندگار ماندن، دخترش به نام، آق نبات، که در جوانی با زنده گی وداع گفته است، حفر گردیده است.

طاغن چال با برادرش عوض چال در انقلاب کمونستی که مهاجرین به افغانستان آمدند، به افغانستان آمده در قدم اول در قریه بیگ لیک در جلا جین اندخوی جا به جا شدند. حین ورود شان به افغانستان هر دو برادر به تعداد ده، ده هزار رأس گوسفند را نیز باخود به افغانستان آورده بودند و بعد، این ها از قریه بیگ لیک جلاجین به قرغان اندخوی، محل فعلی سکونت فرزندان شان کوچیدند.

خان بای در اندخوی نیز، دارای صدها جریب زمین، ده هزار رأس گوسفند و ۹۰ شتر بود، برای این گله های گوسفند و سایر مواشی در ایل قولاچ، دشت لیلی چراگاه داشت.

حاجی خان بای، از اشخاص با نفوذ، قوم ترکمن، در اندخوی بوده و در بین قوم ترکمن و ازبک در اندخوی از حرمت و احترام زیاد برخوردار بود. به مشکلات آن ها رسیده گی می کرد. وی در اول سنبله ۱۳۳۶ نسبت مریضی ای که عاید حالش بود، در شفاخانه علی آباد - کابل به سن ۶۵ ساله گی پدرود حیات گفت. جنازه اش را توسط طیاره که شاید اولین پرواز های طیاره در همان سال ها به میمنه باشد، به میمنه انتقال دادند و بعد در اندخوی در حظیره آبایی شان در بیلم بابا به خاک سپرده شد.

آقای قربان نظر آغا مشاور وزارت سرحدات و قبایل فرزند سید حاجی، از همین خانواده است. یکی از فرزندان خان بای، جنرال محمد عمر معروف به عمر آغا است. وی به روز شنبه ۱۴ میزان ۱۳۸۶ مطابق ۲۴ رمضان ۱۴۲۸ به سن (۵۷) ساله گی از اثر حادثه ترافیکی پدرود حیات گفت. جنازه اش از شفاخانه چهارصد بستر اردو برداشته شده به زادگاهش اندخوی انتقال داده شد. در تشییع جنازه، عده زیادی از اقارب و دوستان آن مرحومی اشتراک نموده بودند. جنرال عمر آغا، تعلیمات ابتدایی را (۱۳۳۶ - ۱۳۴۲ش) در مکتب ابتدائیه قرغان - اندخوی فرا گرفت و دوره لیسسه را در لیسسه ابو مسلم اندخوی به پایان رساند. تحصیلات عالی اش را در قزاقستان در رشته نظامی به انجام برد.

حاجی نادر نیاز

۱۳۳۳ ش

حاجی نادر نیاز فرزند عبدالحکیم فرزند محمد نیاز میرگن (یکی از ارکان دولت غضنفر خان و حتی نفر دوم در امور حکم رانی) فرزند شیرمحمد پهلوان فرزند خال محمد زمان باتور می باشد. حاجی نادر نیاز در دهکده «کارگر خانه» اندخوی به جهان آمد. تعلیمات اولیه را در زادگاهش فراگرفت و بعد برای سالیان متمادی، غرض ادامه تحصیل به بخارا رفت و در آن جا، علوم دینی، صرف و نحو، فقه و ریاضی آموخت و سپس به زادگاهش بازگشت. در زمان امیر امان الله خان (۱۲۹۹ - ۱۳۰۸ ش)، که در بالاحصار اندخوی به سال ۱۳۰۱ ش مکتب ابتدائیه تاسیس گردید و اکنون این مکتب به لیسه (ابو مسلم خراسانی) ارتقا یافته است و این مکتب به سال ۱۳۲۵ ش از بالاحصار به جای فعلی انتقال یافت حاجی نادر نیاز، اولین آموزگار این مکتب بود. موصوف در بین مردم اندخوی، از محبوبیت زیادی برخوردار بود و در کم ترین زمان به حیث شخصیت اجتماعی تبارز کرد، همان بود که در لویه جرگه سال ۱۳۰۷ ش دوره امان الله خان، نماینده مردم اندخوی در این لویه جرگه بود. حاجی نادر نیاز که درسین جوانی از کارگرخانه به قریه کشکان علاقه داری قرغان - اندخوی کوچید، در ایجاد یک مکتب ابتدائیه در علاقه داری قرغان نیز کوشید، از اثر تلاش وی، مکتب ابتدائیه قرغان که این مکتب در چند صد متری منزل اش قرار

داشت، به سال ۱۳۱۷ ش ایجاد گردید، وی همکاری همه جانبه و دوامدار با استادان آن مکتب داشت، این مکتب که اکنون به لیسه ارتقا یافته است، به سال ۱۳۴۲ ش از جای قبلی اش به محل فعلی انتقال یافت. حاجی نادر نیاز شش پسر داشت، حاجی عبدالحکیم، عبدالمومن بای، الحاج استاد عبدالرسول کارگر، عبدالله وکیل، قاری عبدالحمید و محمد حسن قریه دار پسران وی اند.

از جمله پسران وی، در باره استاد عبدالرسول کارگر، در این نوشته سخن رفته است. وعبدالله وکیل که سال ها وکیل مردم اندخوی در میمنه مرکز ولایت فاریاب بود، شخص شناخته شده و با نفوذ در اندخوی بود، به انجام امور خیریه می پرداخت و به مشکلات مردم رسیده گی می کرد وی به سال ۱۳۶۰ ش پدرود حیات گفت. حاجی محمد حسن قریه دار که در حدود سی سال قریه دار قوم خود بود فعلاً بعد از ادای فریضه حج به امور شخصی و حل مشکلات قوم خود می پردازد و به جای وی، پسرش محمد احسان، قریه دار قوم کارگر است. قاری عبدالحمید، مدرس علوم دینی در مدرسه بابا ولی اندخوی می باشد.

شهید تورن محمد نادر کارگر که در باره اش در این نوشته سخن رفته است، یکی از نواسه گان وی است.

چاری لقی

۱۲۹۰ - ۱۳۳۶ ش

چاری لقی، نامیست آشنا، در تاریخ مبارزات مردم ما، علیه استبداد و قبیله سالاری. نویسنده جوان و باادرد، آقای عبدالعزیز دهقان (متولد ۱۳۳۶ ش، دهکده قونغات ولسوالی بلخ)، داستان تاریخی آزادی خواهانه چاری لقی را، تحت عنوان «رزم آوری از تبار بهادران»، به سال ۱۳۸۲ ش نوشت و این نوشته، از سوی «شورای انسجام قوم قونغات» در شهر مزارشریف در ۲۵۴ صفحه به چاپ رسید. پروفیسور قیام الدین راعی برلاس، پروفیسور عنایت الله شهرانی، محمود فارانی و پوهندوی سید محمد عالم لیب، تقریظ هایی بر آن نوشتند. در این جا، مقصود ما، معرفی کتاب نیست، بل، نگاهی مختصر داریم به قهرمان داستان و آن چاری لقی است:

چاری لقی فرزند عبدالقیوم بیک، در فروردین ماه ۱۲۹۰، در دولت آباد ولایت بلخ، به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش، نزد داملا ایرعلی آموخت، قرائت قرآن کریم و علوم دینی را فراگرفت و به زبان های دری و ترکی نوشتن و خواندن را آموخت و بیش تر از این، نسبت مشکلات اقتصادی نتوانست تحصیل نماید و همراه با پدر سالخورده اش دهقانی پرداخت.

در این ایام، میرزا بیک، برادر چاری لقی، با گروهی از آزادی خواهان تحت فرمان اوتم بیک / حاتم بیک علیه ظلم و بی عدالتی ها، مبارزه مسلحانه داشتند و میرزا بیک، در این مبارزه به شهادت

رسید. چاری لقی به این گروه پیوست و «شمشیر و تفنگ برادر شهید اش» را در دست گرفت. چاری در این مبارزه، با متانت گام برداشت و درخشید و در کمترین زمان، فنون نظامی را آموخت و به اجازه اوتام بیک / حاتم بیک، در رأس این گروه قرار گرفت و آن را رهبری کرد. باید نگاشت که «لّقی»، نام قومی از اقوام ازبک ماورالنهر است و ابراهیم بیک که در مبارزه مسلحانه اش علیه شوروی وقت، به شهادت رسیده بود، از قوم لقی بود و اصل مبارزه لقی ها به سال ۱۸۷۴م شکل گرفته بود و سال ها ادامه داشت. و چاری به عروق چقمالیق قوم قره قونغات تعلق داشت نه به قوم لقی. اما از لحاظ زمانی تفاوت کم با ابراهیم بیک لقی داشت و لقی زبازرد مردم بود، بنابراین، وی را نیز به چاری لقی، لقب دادند.

اولین برخورد چاری لقی با دولت وقت، به سال ۱۳۰۸ش در قریه مردیان - آقچه بود و این برخورد منجر به کشته شدن تعدادی از طرفداران چاری لقی شد. چاری لقی در بهار ۱۳۰۹ش به دیدار و ملاقات، شخصیت روحانی خلیفه قزل ایاق می رسد و از این شخصیت روحانی، در راه رسیدن به اهداف اش دعا و اجازه ادامه مبارزه، دریافت می نماید. چاری، برخوردهایی در قریه جات سالبورین چهاربولک قلعه انگورک و سایر نقاط داشته است و سرانجام در ولسوالی دولت آباد بلخ دستگیر می گردد و به محبس ولایت بلخ انتقال می دهند. این زمانی است که وزیرگل محمد مهمند، مسوولیت تنظیم امور را در این ولایت به عهده داشت. لقی تقریباً بعد از ۲ سال زندانی بودن در محبس مزار شریف، با گروهی از همدستانش موفق به فرار از محبس می گردد. اما بعد از مدتی دستگیر می گردد و این بار به محبس دهمزنگ کابل می فرستند و

(۲۱) سال در زندان می ماند. مجموع سال هایی که او در زندان بود، (۲۲) سال است. سر انجام، دولت حاضر می گردد که چاری را در صورت داشتن ضمانت مالی و جانی رها نماید. تعدادی از تاجران صفحات شمال در رأس حاجی چینی بای اندخویی حاضر می گردند، ضمانت دهند اما روی هر ملحوظ ای باشد چاری لقی را به سال ۱۳۳۶ ش به محبس مزار شریف انتقال می دهند و در آن جا به ضمانت اقارب اش آزاد می گردد. ایام آخر زنده گی وی در قندز می گذرد، البته در تبعید. در قندز وفات می نماید.

منبع: رزم آوری از تبار بهاران - تألیف: عبدالعزیز دهقان

سید حاجی خان

۱۲۷۹ - ۱۳۵۶ ش

سید حاجی خان فرزند سید محمودخان، در قریهٔ «ده یکچی خانه» اندخوی، در یک خانوادهٔ روحانی و علم دوست، به جهان آمد. علوم متداول زمان را از پدرش آموخت و به سال ۱۳۱۲ ش به وظیفه معلمی در مکتب ابتدائیه اندخوی مقرر گردید و از جملهٔ اولین آموزگاران معارف در اندخوی می باشد. چندی بعد از معلمی و تدریس و در مکاتب رسمی، کناره گرفت و در مسجد ای که در ده یکچی خانهٔ اندخوی، پدرش اساس گذاشته بود، به امامت پرداخت، در عین حال به تدریس علوم صرف و نحو نیز در این محل اشتغال داشت و شاگردانی تربیه کرد. حاجی خان به سن (۷۷) ساله گی وفات نمود، در چهارده معصوم اندخوی به خاک سپردند. استاد محمد اسحق انور اندخویی در باره، مرثیه ای بدین ترتیب سرود:

بود اندر زمین اندخوی
سید حاجی خان بزرگ آموزگار
داد آموزش رموز علم را
بهر شاگردان بسی لیل و نهار
آه این آموزگار ارجمند
این فرزانه مرد با وقار
در هزار و سه صد و پنجاه و شش

چشم خود پوشید ناگه زین دیار
انور مسکین نوشت این قطعه را
بعد فوت او به طور یادگار

منبع : سادات سید برکه اندخوی _ تالیف : محمد امین متین اندخویی

انجنیر غلام حیدر کریمی

۱۳۲۰ - ۱۳۸۲ ش

انجنیر غلام حیدر کریمی فرزند محمد کریم، به سال ۱۳۲۰ خورشیدی در قرغان - اندخوی، در یک خانواده دارای نام و نشان تولد یافت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان - اندخوی به انجام رساند و دوره لیسه را در متوسطه ابن سینا و تخنیک ثانوی در شهر کابل درس خواند. تحصیلات عالی اش در فاکولته انجنیری پوهنتون کابل به پایان رسید و بعد در مصر تحصیل کرد.

انجنیر کریمی، مدت (۴۰) سال در بند سرده غزنی، در ولایت جوزجان، ولایت قندز، بلخ که آخرین وظیفه اش، آمر عمومی دستگاه ساختمانی هلمند در شیرغان بود، به تاریخ ۱۳۸۲/۲/۲۵ از اثر حمله قلبی، در شیرغان وفات نمود. جنازه اش را به زادگاهش، اندخوی انتقال داده و در آرامگاه آبایی اش به خاک سپردند.

انجنیر غلام حیدر کریمی، وظایف خود را به کمال صداقت اجرا می نمود و تا آخرین لحظات زنده گی اش در انجام وظیفه، احساس خسته گی نمی کرد. با دوستان، همکاران و اقارب، روابط نیک برقرار نموده بود. از انجنیر کریمی، چهار پسر به نام های: داکتر احمد ارسلان کریمی، احمد بایقرا کریمی، احمد ناصر کریمی و احمد بابر کریمی به یادگار ماند. با تأسف، احمد بابر کریمی (۱۳۶۵ - ۱۳۸۳ ش) به تاریخ ۱۱ دلو ۱۳۸۳، در اثر سقوط

طیاره «کام ایر» در فضای شهر کابل که حامل مسافری از هرات به کابل بود، جام شهادت نوشید. «بنیاد فرهنگی و اجتماعی شهید احمد بابر کریمی» که به همت والدۀ وی، استاد قمرعلی مدیر کودکستان محمد هاشم برات، و برادران آن شهید، در رأس داکتر ارسلان کریمی که به انجام امور خیریه در عرصه های فرهنگی و اجتماعی پرداخته است، به خاطر یاد بود «شهید احمد بابر کریمی» است.

بنیاد فرهنگی شهید احمد بابر کریمی، در جوزجان و اندخوی به حفر چاه ها، ساختن پل ها و اعمار مسجد مبارک و ورزیده و «شخصیت فرهنگی ظهیرالدین محمد بابر»، نوشته عبدالله کارگر، نیز از سوی همین بنیاد به سال ۱۳۸۴ ش به چاپ رسیده است.

عبدالقادر معروف به مله قاری فرزند محمد کریم، برادر انجنیر غلام حیدر کریمی است. وی تعلیمات متداول را در نزد علمای زادگاهش فرا گرفت و قرآن کریم را حفظ نمود. به امور دولتی اشتغال نه داشت و به زمین داری در زمین های موروثی پدرش پرداخت. سال های متمادی، قریه دار قوم خود بود. در اوایل در قریه ایماق خانه اندخوی سکونت داشت و بعد به قریه سیورغال قرغان - اندخوی کوچید. وی از طرف مادر، نواسه ملا قربان یکی از اشخاص با نفوذ اندخوی می باشد. مله قاری به سن (۶۸) ساله گی به سال ۱۳۷۸ ش در شهر مزار شریف در اثر سکتۀ قلبی وفات و جنازه اش به اندخوی انتقال و در حظیره آبایی شان به خاک سپرده شد.

غلام فاروق فرهاد شاروال اندخوی و معلم محمد رفیق قادری،
شاعر در دو زبان (دری و ازبکی) که مجموعه سروده هایش در سال
۱۳۸۵ ش در پشاور به چاپ رسید، از جمله فرزندان وی اند.

خدیم

۱۲۹۶ - ۱۳۷۹ ش

مولانا غلام محمد خدیم در ولایت سرپل به جهان آمد. تعلیمات و تحصیلات خود را در فاریاب، جوزجان و سرپل در مدارس محلی تحصیل کرد. وی در ادارات مختلف دولتی به اجرای وظیفه پرداخت.

مولانا خدیم به زبان های ترکی (ازبکی)، دری و عربی، در قالب های غزل، مثنوی، رباعی و مخمس شعر سرود، از سرودهای وی در زبان دری مثنوی، «گلبنانگ قلندری» اش شهرت دارد. سروده های دیگر مولانا خدیم، تا هنوز (۱۳۸۵ ش) به چاپ نه رسیده است.

اکادمی علوم افغانستان، به تاریخ ۲۸ سنبله ۱۳۸۶ به خاطر بزرگداشت مقام علمی و ادبی مولانا غلام محمد خدیم سیمیناری در شهر کابل دایر کرده در این سیمینار، پیام حامد کرزی رئیس جمهور افغانستان در ارتباط به شخصیت ادبی و علمی مولانا خادم، توسط عبدالباری راشد، رئیس اکادمی علوم افغانستان قرائت گردید. جناب دکتور محمد یعقوب واحدی جوزجانی، رضوانقل تمنا، محمد عالم لیبیب، استاد محمد امین متین اندخویی و دیگران در باره ابعاد مختلف شخصیت مولانا خدیم صحبت کردند. مولانا غلام محمد خدیم به سال ۱۳۷۹ در زادگاهش، سرپل جهان فانی را وداع گفت.

منبع: بیلگی (هفته نامه) شماره (۳۰) سال ۱۳۸۵

خמוש

۱۲۹۶ - ۱۳۸۰ ش

سید نظام الدین خמוש فرزند سید یادگار خان در یک خانواده روحانی در گذر ایوب خلیفه شهر میمنه یا به هستی گذاشت. خמוש تعلیمات ابتدایی را از محضر پدرش کسب کرد و بعد از وفات پدر، تعلیمات خود را طور خصوصی از نزد علمایی چون: دا ملا ابوالقاسم خان آخند، مولوی سید تاج الدین ساهی و مولوی محمد جان خان آموخت. بعد به تدریس علوم دینی پرداخت و تا آخرین ایام حیات در شهر میمنه و ناحیت های دور دست آن به این امر اشتغال داشت.

خמוש به زبان مادری اش (اوزبیکی) دل بسته گی زیادداشت و در این زبان به سرایش شعر پرداخت، چنانچه نمونه شعر شاعر به زبان اوزبیکی درج ۲ رنگین کمان شعر، در اختیار خواننده قرار داده شده است و هم مخمس ای بر غزل حافظ، به زبان دری، نمونه کلام وی، در این کتاب است.

خמוש به سن ۸۴ ساله گی، در بستر مریضی، با جهان وداع گفت.

منبع: رنگین کمان شعر

خسته

۱۲۷۸ - ۱۳۵۲ ش

مولوی خال محمد خسته شاعر، خوش نویس و پژوهنده فرزند ملا رستم فرزند عبدالرحیم در روستای دهباز (ختلان) چشم به جهان گشود. پدرش عالمی خوش نویس بود و خال محمد کتب متداول فارسی، مبانی صرف و نحو و خوش نویسی را از پدرش آموخت. پنج ساله بود که با خانواده رهسپار مزار شریف شد. چون قرآن را از برکرد به فراگیری علوم عربی روی آورد. در ۱۳۴۳ ق/ ۱۹۲۴ م به هند رفت و در مدارس مهم آن جا درس خواند. هنگامی که در دهلی درس می خواند در خدمت عبدالغنی یاقوت رقم دهلوی به تکمیل فن خوش نویسی پرداخت و علم حدیث را نیز نزد مولانا نورالحسن دیوبندی آموخت. او با ذوق سرشار و قریحه سخن آفرینی که داشت به پژوهشی گسترده در آثار ادبیات عربی و فارسی پرداخت، چندان که بارها با بزرگان سخن آن محیط به مشاعره نشست و ستایش آنان را برانگیخت. خسته با ادیبان و دانشمندان از جمله علامه اقبال لاهوری مصاحبه کرد. وی همان جا مجموعه سروده هایش در دو دفتر پر برگ با نام های خمستان (دهلی ۱۹۳۵ م / ۱۳۵۴ ق) و رمز حیات منتشر و آوازه بسیار کسب کرد. خمستان که ساقی نامه، غزلیات، رباعیات، مخمسات، ترجیعات، قصاید و مراسلات او را در بردارد، به کوشش مولوی عبدالرؤف منتشر شده است. در ۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶ م از هند بازگشت و تا سال ۱۳۲۷ ش که مردم

مزارشریف او را به وکالت دوره هفتم مجلس شورای ملی برگزیدند، در مدارس این شهر تدریس می کرد. در ۱۳۳۲ - ۱۳۳۴ ش مامور فروش کتب در کتابفروشی ابن سینا بود و در ۱۳۳۵ ش کتابفروشی خسته را در جاده میوند باز کرد. چندی در مدرسه خواجه خیران سکونت داشت و به تدریس و آموزش خوش نویسی می پرداخت. خسته با گروه پژوهشگران گرد آورنده آثار بیدل دهلوی همکاری کرد و در تدوین کلیات چهار جلدی او که به کوشش وزارت تعلیم و تربیت منتشر شد، نقش ارزشمندی داشت. وی که شاعری عالم و پژوهنده ای پرکار بود، افزون بر مطالبی که در اواخر عمر برای پاره ای نشریه کابل نوشت: آثار فراوانی هم در ادب فارسی و خوش نویسی تدوین کرد. از آثارش: مجموعه اشعار در ۶ جلد و گزیده آن ها در ۲ جلد مثنوی نفخ صور، معاصرین سخنور (کابل ۱۳۳۹ ش)، شعر منشور، مجموعه مقاله، یک دسته مقالات، آداب خط نستعلیق، کلمات، حکمت آیات، انتخاب اشعار بیاضی، انتخاب شعرای معروف قرن ۱۲ و ۱۳ هجری، خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴ هجری، تذکره یادی از رفتگان، کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسله امرا و سلاطین آن، دبیرستان بلخ در پنج بخش، افکار خسته، فریاد خسته مجموعه ای از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون، بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است، مرضیات، دبستان فیض که دفتری از انواع شعر است.

راجی

میر احمد قلی خان متخلص به راجی فرزند امیر دلاورخان است. به سال ۱۲۹۹ ق در شهر میمنه به جهان آمد. راجی سه ساله بود که پدرش با خانواده و جمعی از همفکران، توسط سردار اسحق خان نایب الحکومه بلخ دستگیر و به کابل فرستاده شد و در سرای شیرعلیخان تحت نظارت قرار داشت تا این که دو سال بعد وفات نمود و در عاشقان و عارفان کابل به خاک سپردند.

با مرگ دلاورخان، راجی با مادر و سه خواهر خود تنها ماند، اما همچنان تحت نظارت قرار داشتند تا این که به سال ۱۲۸۵ ش که امیر حبیب الله خان تعدادی از محبوسین سیاسی پدرش امیر عبدالرحمن خان را با عده ای از افرادی که تحت نظارت قرار داشتند، آزاد ساخت، راجی نیز اجازه آمدن به زادگاه اش را دریافت. مؤلف رنگین کمان شعر، راجی را «بنیانگذار سیستم عصری معارف در فاریاب می داند که نخستین مکتب در میمنه به نام سرپرستی و تدریس آن نیز به عهده خودش بود». در دروازه این مکتب «همت» این فرد را نوشته بودند:

همتینگ بولسه اگر، بومکتب همت ده کیل
زحمتینگ نی ضایع ایتمس حق بو سوزنی یخشی بیل

زحمتت ار داری بیا در مکتب همت بخوان
زحمت ضایع نمی سازد خدای مهربان

منبع: رنگین کمان شعر

محمد رحیم قاضی زاده

۱۲۸۶ - ۱۳۷۲ ش

ادیب، دانشمند، تاریخ نگار و صوفی وارسته، محمد رحیم قاضی زاده معروف به صوفی جان آغا فرزند قاضی بابا مراد اندخویی، به سال ۱۲۸۶ ش در یک خانواده فرهیخته به جهان قدم گذاشت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب رشديه و در نزد علمای زمان خود فرا گرفت و بعد در نزد پدر، قاضی بابا مراد اندخویی (در باره قاضی بابا در همین نوشته سخن رانده ایم) به کسب تحصیل پرداخت و در کم ترین زمان به علوم دینی، ادبیات و سایر علوم متداول آشنایی کامل حاصل کرد. علاوه بر زبان مادری اش (اوزبیکی)، به زبان های دری و عربی وارد بود.

محمد رحیم قاضی زاده از همان آوان جوانی، شخصیت محبوب در بین مردم خود بوده و در این راه مورد احترام و حرمت و اعتماد آنان قرار داشته اتوریتته و پرستیژ خاص و منحصر به فرد را دارا بود.

وی به امور دولتی نه پرداخت و در این مورد، طبع ناسازگار داشت. به ایجاد کتابخانه در منزل شخصی اش پرداخت و به تحقیق و پژوهش اشتغال داشت و در باره تاریخ و آبدات تاریخی زادگاهش اندخوی نکات ارزشمندی را نوشت که نوشته هایش طرف استفاده پژوهشگران قرار داشته و از آن، سودها جستند. به موسیقی کلاسیک علاقه زیادی داشته و شناخت دقیق در علم موسیقی داشت و از آوازخوانان موسیقی کلاسیک، شاه قل صوفی و عبدالغفار کمال

مورد علاقه اش بود. صوفی جان آغا، به سال ۱۳۳۳ خورشیدی ادای فریضه حج کرد.

محمد رحیم قاضی زاده که عمر پربار خود را وقف خدمت به مردم خود کرد و در سربلندی و آزاده گی زیست، به تاریخ ۲۵ قوس ۱۳۷۲ به سن (۸۲) ساله گی در اندخوی، با این جهان وداع گفت. در تشییع جنازه وی مردم اندخوی و جمع کثیری از ولایت فاریاب، جوزجان، بلخ و بغلان و تعداد زیادی از کارمندان بلند پایه نظامی و ملکی آن ولایات اشتراک کردند. جنازه محمد رحیم قاضی زاده در جوار تربت بابا ولی (ع) در اندخوی به خاک سپرده شد.

عبدالمجید کارگر، زنده گینامه آن مرحومی را به خوانش گرفت. عبدالرحیم نزهت در ارتباط به وفات وی، مرثیه خواند. محمد عزیز عزیز مدیر لیسۀ اندخوی، پیام همدردی فرهنگیان اندخوی را در ارتباط به همین مناسبت قرائت کرد. استاد عبدالکریم بهمن در ارتباط به شخصیت علمی و ادبی وی سخن راند و وفات صوفی محمد رحیم قاضی زاده را یک ضایعه علمی دانست. آیت الله نصرت در ختم مراسم، آیاتی چند از قرآن کریم تلاوت کرد.

از صوفی محمد رحیم قاضی زاده سه فرزند به یادگار ماند. فرزند اولی، همسر آقای محمد تمیم نژیی است. فرزند دومی شان آقای محمد علیم قاضی زاده، لیسانس فاکولتۀ ادبیات پوهنتون کابل است که وی در حدود (۲۰) سال بحیث استاد در معارف خدمت نموده و چند سالی هم در اثر تقاضای مردم اندخوی، ولسوال این شهر بود و اکنون باز نشسته است و فرزند سومی آن مرحومی، عالیہ قاضی زاده قدراش، لیسانس فاکولتۀ ادبیات پوهنتون کابل است، وی در عین حال که سالیان زیادی به امور تدریس اشتغال داشت سخنور و شاعر نیز است و اکنون سناتور در پارلمان افغانستان است.

دگروال روز بردی

۱۳۲۱ - ۱۳۸۴ ش

دگروال روز بردی فرزند مخی در مرو جاق ولایت بادغیس به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش فراگرفت و دوره لیس را در حربی بنوونخی به پایان رساند، تحصیلات عالی را در پوهنخی انجینیری (استحکام) حربی پوهنتون به سال ۱۳۴۸ ش به پایه اکمال رساند.

وی، از سال ۱۳۴۸ - ۱۳۵۷ ش در غند (۲۰) فرقه (۱۵) قول اردوی قندهار و از ۱۳۵۷ - ۱۳۶۱ ش در وزارت فواید عامه و بعد به حیث آمر سیاسی ریاست تعمیرات وزارت دفاع و سپس به صفت کمیسار نظامی ولایت هرات اجرای وظیفه نموده و به تعقیب آن در حربی پوهنتون استاد بود و مقام علمی «پوهنمل» را داشت.

دگروال روز بردی در سال های اخیر، با خانواده اش به ترکمنستان مهاجرت کرد، و به تاریخ ۱۷ قوس ۱۳۸۴، از اثر مریضی ای که عاید حالش بود، در شهر مرو، ترکمنستان با جهان وداع گفت. دگروال روز بردی، وظایف خود را در کمال صداقت با مؤفقیت اجرا نمود. در بین افسران از محبوبیت زیادی برخوردار بوده و افسر با اتوریته و با پرستیژ بود.

منبع: هفته نامه وطنداران شماره (۸) سال ۱۳۸۵

انجنیر محمد اله عصمتی

۱۳۱۷ - ۱۳۶۴ ش

انجنیر محمد اله فرزند قاری عبدالله فرزند عصمت الله بای به سال ۱۳۱۷ ش در قریهٔ تواچی اندخوی در یک خانوادهٔ سرشناس متولد گردید. تعلیمات ابتدایی را (۱۳۲۴ - ۱۳۳۰ ش) در مکتب ابتدائیه مرکز اندخوی فرا گرفته و بعد شامل لیسه عالی حبیبیه در کابل گردید. دورهٔ لیسه را در همین لیسه به اختتام رسانیده و تحصیلات عالی اش به سال ۱۳۴۶ ش در فاکولتهٔ انجنیری پوهنتون کابل به پایان رسید و در همان سال بحیث آمر فابریکه برق نغلو مقرر گردیده و بعد از مدت دو سال خدمت در آن جا به کابل تبدیل و در شبکهٔ سوم برق کابل اجرای وظیفه کرد. سپس بحیث مدیر عمومی برق جلال آباد تقرر یافت. در همین سال ها غرض پیشبرد تحصیل به کشور اوکراین فرستاده شد و مدت دو سال در آن کشور تحصیل کرد. در بازگشت از اوکراین، به حیث آمر برق مزار شریف مقرر شد و دو سال در همین پست اجرای وظیفه کرد و بعد در مربوطات وزارت انرژی برق در کابل به اجرای وظیفه پرداخت.

انجنیر محمد اله عصمتی در انجام وظایف اش صادق و موفق بوده و یکی از کادרהای سرشناس وزارت انرژی برق بود. وی که در جامعه اش شخصیت محبوب برای همه بود به سال ۱۳۶۴ ش در اثر سقوط طیاره در فضای شهر قندهار پدرود حیات گفت. محمد احسان عصمتی یکی از فرزندان شاد روان انجنیر محمداالله عصمتی است.

الحاج خلیفه سید عابد

۱۲۶۰ - ۱۳۳۷ ش

الحاج خلیفه عابد متولد در قریه کمانگر اندخوی فرزند سید محمود، یک تن از روحانیون فاضل اندخوی بود. خلیفه عابد، عمر خود را در امر تدریس و ارشاد علوم دینی و موضوعات عرفانی گذرانید. وی تعلیمات اولیه را در نزد ملا قمرالدین و ملا اسماعیل خان مدرس مدرسه بابا ولی اندخوی آموخت. و بعد به مدت ۱۸ سال غرض کسب دانش به بخارا رفت و در آن جا از نزد مولانا غیاث الدین اعلم ثاقب و ملا اکرام، دانش آموخت و به زادگاهش بازگشت. مدتی به امامت پرداخت و به سال ۱۲۹۸ ش در مدرسه شهباز خان معروف به مدرسه قدیمه اندخوی به تدریس علوم دینی مصروف گردید. به سال ۱۳۰۳ ش نماینده گی علما و روحانیون اندخوی را در لویه جرگه دوره امان الله خان داشت. مدتی مفتی محکمه عدلیه اندخوی بود و از سال ۱۳۱۳ - ۱۳۲۰ ش برای بار دوم در مدرسه قدیمه اندخوی به تدریس علوم دینی مشغول شد و مدت شش ماه و ده روز در محضر خلیفه قزل ایاق (وفات ۱۳۲۵ ق) در چله نشست و ریاضت کشید و با به دست آوردن سند ارشاد در سلوک خواجه گان نقشبندی به زادگاهش بازگشت و در مدرسه قرغان - اندخوی که خود آن را اعمار نموده بود به تدریس علوم دینی پرداخت.

خلیفه سید عابد به سال ۱۳۳۲ ش به حج رفت و در آن جا به ملاقات شخصیت روحانی قاری محمد حسن معروف به شیخ القرا نیز رسید. خلیفه سید عابد به سال ۱۳۵۶ ش به سن ۷۹ ساله گی داعی اجل را لبیک گفت. آرامگاهش در قبرستان چهارده معصوم اندخوی است. محمد عالم عاجز (وفات ۱۳۵۶ ش) تاریخ وفات خلیفه موصوف را چنین بیان نمود:

سید عابد آن فقیه نامور
بود روشن قلبش از انوار حق
لحظه ای از یاد حق غافل نبود
داشت بر لب ذکر پُر اسرار حق
از حضورش فیض معنی یافتیم
میسمود همواره او اظهار حق
خلق را دعوت براه نیک کرد
با کلام نغز و با گفتار حق
کرده راه راستین را انتخاب
تا شود منظور در انظار حق
دو هزار و سه صد و هم سی و هفت
رخت بست این شایق دیدار حق
سال فوتش را به شمسی زد رقم
عاجز ماهست او هم یار حق

منبع: سادات دودمان سید برکه اندخودی.

تالیف: محمد امین متین اندخویی

خلیفه سید محمد باقر

۱۲۵۳ - ۱۳۴۲ ش

الحاج خلیفه سید محمد باقر فرزند شاه خواجه فرزند پادشاه خواجه از سادات اندخوی که نسب اش را به امام حسن (رض) می رسانند، است. پدرش، که تیراندازی ماهر بود، چهل روز قبل از ولادت، سید محمد باقر، به شهادت می رسد. سید محمد باقر تعلیمات ابتدایی را در نزد ملا قمرالدین و دا ملا سید اسماعیل (وفات ۱۲۹۸ ش) آموخت و بعد به سن ۱۸ ساله گی عازم بخارا گردید و علوم متداول زمانش چون صرف و نحو، منطق، حکمت، تفسیر و حدیث را در آن جا فرا گرفت و بعد به وطن بازگشت و در مدرسه قدیمه اندخوی به تدریس پرداخت. سید محمد باقر به طریقه خواجهگان نقشبندیه روی آورد و در این طریقه، خلیفه عابد نظر معروف، خلیفه قزل ایاق، مرشد وی بود و از وی اجازه ارشاد دریافت کرد و در اندخوی به ارشاد پرداخت. موصوف سه بار به حج رفت و در بازگشت از حج، تصمیم بر آن گرفت که محل تدریس و ارشاد را از شهر به ده انتقال دهد، همان بود که در زادگاهش ((ده یکچی خانه - اندخوی)) به اعمار مسجد، مدرسه و خانقه همت گماشت و درین جا به تدریس و ارشاد پرداخت. خلیفه سید محمد باقر به سن ۸۹ ساله گی، در روز ۳ شنبه ۲۷ ذی الحجه ۱۳۸۲ مطابق ۱۳۴۳ ش وفات نمود. آرامگاهش در جوار مسجد و خانقه اش قرار دارد. شادروان

مولانا اسدالله نصرت ((شهادت ۱۳۶۰ ش))، مرثیه ای در این مورد به مطلع سرود:

فغان از دست این چرخ ستمگار

خلد در دل ز جورش سوزن خار

منبع: سادات دودمان سید برکه اندخودی.

نقشبندیه:

طریقه نقشبندیه که الحاج خلیفه سید محمد باقر و الحاج خلیفه عابد که پیرو آن بودند و به ارشاد پرداختند. در زمان تیموریان، سلطان ابو سعید میرزا (۱۴۵۱ - ۱۴۶۹ م) فرزند میرانشاه فرزند امیر تیمور کورگان، از ماورالنهر به افغانستان انتشار یافت. این سلسله به رهبری خواجه عبیدالله احراری که یکی از مشایخ آن بود، در زمان ابو سعید میرزا، نیرومند گردید و از شاهان تیموری در هرات، ابو سعید میرزا، شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، از ارادتمندان این سلسله بودند. اساس این سلسله، سال ها قبل از عهد تیموریان گذاشته شده بود که به نام سلسله ((خواجه گان))، یاد می گردید که خواجه بهاء الدین محمد، علاء الدین عطار، خواجه حسن عطار، خواجه محمد پارسا، خواجه ابو نصرت پارسا، خواجه علاء الدین غجدوانی و سعدالدین کاشغری از مشاهیر این طریقت بودند. این سلسله (خواجگان) بعد ها به ((نقشبندیه)) معروف گردید و علت آن هم که تسمیه آن به نقشبندیه معروف شد، این است که: ((خواجه بهاء الدین محمد از کثرت ذکر به مرتبه ای رسیده بود که ذکر تحصیل در قلب وی نقش بسته بود لاجرم به نقشبند مشهور گردید. چنانچه یکی از بزرگان ایشان به این موضوع اشاره کرده است:

ای برادر در طریق نقش‌بند
ذکر حق را در دل خود نقش بند

علاوه بر شاهان تیموری، نورالدین عبدالرحمن جامی و امیر علی شیرنوائی نیز از پیروان طریقه^۱ نقشبندیه بودند و مولانا جامی در این باره می‌گوید.

تا ابد آن سلسله نگسته باد
گردد ایام بدان بسته باد

شاهان تیموری به خواجه نصیرالدین بن محمود شاشی ملقب به خواجه احرار (۸۰۶ - ۸۹۵ ق / ۱۴۰۳ - ۱۴۸۹ م) ارادتی زیاد داشتند. چنانچه نام گذاری ظهیرالدین محمد بابر، نیز توسط همین خواجه احرار به تاریخ (۶ محرم ۸۸۸ / ۱۴ فبروی ۱۴۸۳ م) صورت گرفت و ظهیرالدین محمد بابر، رساله^۲ والدیه^۳ خواجه احرار را که در تصوف و عرفان است، نسبت ارادتی که به طریقت خواجگان داشت، به سال ۹۳۵ هـ / ۱۵۲۸ م به نظم ترکی در آورد.

شاه عبدالله بدخشانی

۱۲۹۱ - ۱۳۲۷ ش

شاه عبدالله یمگی بدخشانی فرزند محمد سید خان در جرم بدخشان متولد گردید. پدر این شاعر و نویسنده از سادات خوش نام جرم بود. شاه عبدالله دانش های ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس عربی و مقدمات علوم دینی را از برخی استادان آموخت. آن گاه به دبیرستان غازی رفت و با بسته شدن مدرسه ها به بدخشان باز گشت. به نوشته جمشید شعله، وی در ۱۳۰۳ ش به نمایندگی از شاگردان معارف، سخنرانی کرد و در آن، فرهنگ پروری امان الله خان (۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ ش) را ستود. در ۱۳۰۸ ش در جرم به شغل خزانه داری پرداخت به سال بعد در ریاست تنظیمه ولایت قطن و بدخشان به کتابت گمارده شد و پس از آن در گمرک جرم و تالقان کار کرد. در ۱۳۱۲ ش مدیر تحریرات قطن و بدخشان شد. در ۱۳۱۶ ش صدراعظم افغانستان او را به کابل فراخواند و شاه عبدالله تا سال ۱۳۲۶ ش مدیر شعبه یکم، دوم و سوم صدارت بود. وی در این سال لیسه غازی کابل را به پایان رساند و از دانشکده حقوق و علوم سیاسی فارغ التحصیل شد. سپس عضو انجمن ادبی کابل شد. در خان آباد مدیر تحریرات و کفیل نشریه اتحاد و مدیر بخش خارجی آن بود. شاه عبدالله زبان های اردو، عربی و انگلیسی را می دانست. در بین روشنفکران محبوبیت داشت و فعالیت سیاسی می کرد. وی پس از برکناری امان الله خان به جرم هواداری از او،

در خان آباد زندانی شد. نخستین اثر او، تذکرهٔ ارمغان بدخشان است که در حدود ۱۳۱۱ش نوشته شده اما نا تمام مانده بود. کتاب دیگر او، فرهنگ علما و فقها در افغانستان در شرح حال ۳۲۴ دانشمند و هنرمند افغانستان از زمان امام ابوحنیفه تا سدهٔ هفتم هجری است. وی می خواست این فرهنگ را به معاصران خود بکشاند که این کار نیز ناتمام ماند. وی سال ها در تبعید بود. در سال های پایانی عمر به بیماری سل دچار شد و برای درمان به هند سفر کرد. در سال ۱۳۲۶ش چند بار در بیمارستان علی آباد بستری شد و سال بعد در ۳۶ سالگی در همان جا درگذشت. مرگ او را بر اثر بیماری سل اعلام کردند اما بسیاری بر این باور بودند که وی را کشتند. دو غزل از او در پرکاوس، معاصرین سخنور و دایرة المعارف آریانا آمده است. از دیگر آثارش می توان چنین یاد کرد:

تاریخ یفتل ها، قاموس زبان های آریایی افغانستان در دو جلد که جلد یکم شامل واژه گان زبان های پامیری، اشکاشمی و شغنی و جلد دوم در شرح واژگان شغنی، پراچی و پشه ای است، حقوق در اسلام ارمغان بدخشان در ۱۳۱۴ - ۱۳۱۷ش در مجلهٔ کابل منتشر شد اما جلد سوم آن از میان رفته است.

این کتاب در ۱۳۶۷ش با کوشش و تکملهٔ فرید بیژند و مقدمهٔ داکتر جاوید منتشر شد.

منبع: دانشنامهٔ ادب فارسی

جگرن سید عبدالکریم

۱۳۰۳ - ۱۳۵۷ ش

جگرن سید عبدالکریم فرزند حاجی سیدخان، در قریهٔ چکمن اندخوی تولد گردید. تعلیمات ابتدایی اش در مکتب ابتدائیه خان چهارباغ - اندخوی به پایان رسید و بعد شامل حربی بنونخی گردید. تحصیلات عالی اش در پوهنتون هوایی صورت گرفت و بعد به سال ۱۳۳۹ ش، غرض ادامهٔ تحصیل به قزاقستان فرستاده شد و در ختم، در قوای هوایی و مدافعهٔ هوایی افغانستان در میدان های هوایی، بگرام، قندهار، شیندند و هرات اجرای وظیفه نمود و شاگردان زیادی را در رشتهٔ تخنیک هوایی تربیه کرد.

وی، افسری آگاه و با درد بود و به مبارزه علیه ظلم و استبداد پرداخت. تا این که در رویداد ثور ۱۳۵۷، دستگیر و به شهادت رسانیده شد.

منبع: سادات دودمان سید برکه اندخودی

تالیف: محمد امین متین اندخویی

جنرال طاغن

۱۳۲۶ - ۱۳۸۲ ش

جنرال طاغن فرزند روزی قل به سال ۱۳۲۶ ش در قرقمقول - اندخوی به دنیا آمد تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرقمقول - اندخوی به پایان رساند به سال ۱۳۳۸ ش شامل حربی بنوونخی - کابل گردید. تحصیلات عالی اش را به سال ۱۳۴۸ ش در حربی پوهنتون / اکادمی تخنیک حربی به اختتام رساند. در آن سال ها، شامل شدن به حربی بنوونخی تحت شرایط خاص خود بود. لیاقت، اهلیت، صحت و نام و نشان فامیلی جداً در نظر گرفته می شد. و ادامه تحصیل در آن لیسه و بعد در حربی پوهنتون نیز با قبول و تحمل انضباط شدید، کار سهل و آسانی نه بود. استادان حربی بنوونخی که بعد از ختم دوره تعلیمی شان در حربی بنوونخی و گذشتاندن کانکور به فاکولته های: ادبیات، ساینس، انجنیری، حقوق و طب می رفتند و در ختم تحصیلات عالی شان در آن فاکولته ها، در حربی پوهنتون نیز آموزش نظامی می دیدند. از کادرهای برجسته وطن ما بودند. از همین لحاظ است، سوبه علمی افسرانی که از سلسله حربی بنوونخی به حربی پوهنتون معرفی شده و رتبه نظامی دارند، در مقایسه به افسرانی که از سلسله سایر لیسه ها به حربی پوهنتون راه یافته اند در سطح بلند قرار دارد.

روی دلایل فوق، افسر شدن، در آن ایام کار هرکس نه بود. اما زمانی رسید که این گوهر شکست و هرکه را دستگاهی بود در

سرباد داشت محمد طاغن خان در ختم تحصیل به رتبهٔ دوم بریدمن، شامل خدمت در فرقهٔ (۲۵) خوست ولایت پکتیا شد. مدت تقریباً (۲۰) سال، در قول اردوی پکتیا، ایفای وظیفه کرد و بعد به فرقهٔ ۵۳ جوزجان تبدیل شد.

جنرال محمد طاغن، در اجرای وظیفه اش، افسر موفق و صادق بود. هیچگاه منافع شخصی اش را بر منافع وطن، ترجیح نمی داد در ایام تحصیل در برخورد باهم صنفی ها و در وظیفه در برخورد باهم مسلکان (افسران) صمیمی بوده و با آن ها، روبهٔ خیلی ها مناسب داشت. در اجتماع نیز، اتوریته و پرستیژ بلندی داشت.

جنرال محمد طاغن به سال ۱۳۸۲ ش، در شهر شبرغان در اثر سکتۀ قلبی، چشم از جهان فرو بست. جنازه اش را در زادگاهش، قرمقول - اندخوی به خاک سپردند. دارای فرزندان متعدد بود. انجنیر همایون تیغون، انجنیر محمد قسیم و محمد نصیر و محمد بصیر (فعلاً محصلین طب) فرزندان وی اند.

شهید عبدالرحمن ولسوال

قرمقول - اندخوی

۱۳۴۲ - ۱۳۸۵ ش

عبدالرحمن فرزند حاجی نوبت گلدی، در آلتی بولک، قرمقول اندخوی به دنیا آمد. به سال ۱۳۴۸ ش به مکتب متوسطه قرمقول شامل و تعلیمات دوره لیسۀ را در لیسۀ ابو مسلم اندخوی و بعد در لیسۀ حبیبیه کابل، به پایان رساند. به سال ۱۳۶۴ ش از فاکولتۀ فارمسی پوهنتون کابل سند تحصیلات عالی اش به دست آورد و بعد از طرف ریاست عمومی فارمسی به دیپوهای فارمسی اندخوی ماموریت یافت و به سال ۱۳۷۱ ش در همین چوکات، به ولسوالی قرمقول توظیف گردید. به سال ۱۳۸۳ ش در اثر تقاضای مردم قرمقول به اساس پیشنهاد وزارت امور داخله و منظوری مقام ریاست جمهوری، بحیث ولسوال ولسوالی قرمقول - اندخوی تعین گردید. وی وظیفه اش را به صداقت و احساس وطن دوستی انجام می داد و در نزد مردم از محبوبیت زیادی برخوردار بود.

شادروان عبدالرحمن، به روز ۴ شنبه ۲۳ حوت ۱۳۸۵ در عرض راه قرمقول - دولت آباد فاریاب از اثر تیراندازی ای که توسط افراد ناشناس به جانب وی صورت گرفت، به شهادت رسید و روز ۵ شنبه ۱۳۸۵/۱۲/۲۴ در قبرستان آبایی اش به خاک سپردند.

منبع: هفته نامه وطنداران شماره (۷) سال ۱۳۶۸

غضنفر خان

وفات ۱۲۹۶ ق / ۱۸۷۸ م

تاسال ۱۸۵۰ م، ولایات صفحات شمال افغانستان، خود مختاری خود را داشتند و این نقاط توسط حکام اداره می گردید. امیر دوست محمد خان که به گفته شادروان غلام محمد غبار در افغانستان در مسیر تاریخ «باواگذاری خاک های افغانستان به دست دشمن، طرف تنفر مردم قرار گرفت، متوجه وحدت سیاسی کشور از جبهه شمال گردید»، همان بود که سپاهی به قیادت سردار محمد اکرم خان به جبهه شمال فرستاد و این سپاه از طریق بامیان به بلخ آمد و در این ایام: شاه مراد خان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میرصدور در آقچه، میرحکیم خان در شیرغان، بابا بیک خان در ایبک، گنجلی خان در تاشقرغان، محمودخان در سرپل و غضنفرخان در اندخوی، حکم می راندند. سردار محمد اکرم خان توانست این حکام را تابع دولت مرکزی سازد. اما این آرامش که دوست محمد خان به آن دست یافته بود، دیر نپائید، چه دوست محمد خان که (۲۰) برادر داشت، (۱۴) زن گرفت و (۵۲) پسر و دختر داشت، خواست که تمام ولایات کشور در بین پسرانش تقسیم گردد. حکام محلی به این امر تن نمی دادند. همان بود که به سال ۱۸۵۱ م شورش متحده حکام محلی در آقچه و متعاقب آن به قیادت محمودخان در سرپل، علیه دولت مرکزی آغاز گردید اما این شورش ها سرکوب شد. در همین سال، امیر دوست محمدخان فرزندان

خود، سردار محمد شریف خان، سردار غلام حیدرخان، سردار محمد امین خان و سردار شجاع الدوله خان (برادرزاده اش) را به کمک سردار محمد اکرم خان به بلخ فرستاد. البته اعاشه این همه سردار های متساوی الحقوق بر ذمت مردم گرانی می نمود. چنانچه سردار غلام حیدر خان در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بزرگ بلخ و آقچه (ایشان اوراق خان و ایشان صدورخان) را با خاندان شان به کابل آورده و جای شان را به برادران خود سردار ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد. بعد از مرگ سردار محمد اکرم خان، برادرش سردار محمد افضل خان والی صفحات شمال گردید. در سال ۱۸۵۲م مردم شیرخان به قیادت میرحکیم خان قیام کردند و این شورش را سردار محمد افضل خان سرکوب کرد. اما این سرکوبی ها نتوانست حکومت مطلق امیر دوست محمد خان بر صفحات شمال را تأمین نماید و امیران ترکستان، همچنان به امارت خود ادامه دادند. امیر دوست محمد خان، غضنفرخان را به پاس این که سر مخالفت با وی نه داشت و یا نتوانست داشته باشد، «امین الدوله» خواند و «نگین خاتم غضنفر خان را بدین سجع مزین و منقور نموده روانه نمود:

ز الطاف امیر داد گستر

امین الدوله شد میر غضنفر

بدین ترتیب، غضنفر خان که زمان شیر علیخان را نیز درک کرده گاه مستقل و گاه نیمه مستقل مدت سی سال (۱۲۶۷ - ۱۲۹۶ ق) به اندخوی حکم راند، به سال ۱۲۹۶ ق / ۱۸۷۸م وفات نمود. برخی منابع می رساند که مسمومش کردند. در جوار تربت بابا ولی (ع) در

اندخوی به خاک سپرده شد. بعد از وفات غضنفر خان، امارت
اندخوی به پسرش میر دولت خان تعلق گرفت.
منابع : افغانستان در مسیر تاریخ - میر غلام محمد غبار و اندخوی و جایگاه آن
در تاریخ - محمد امین متین اندخویی

قاسم سلطان

فرزند خان است ، در میمنه متولد گردید. تاریخ تولد و وفات اش دقیق نبوده اما به سال ۱۲۶۶ ق مطابق ۱۸۷۸ م آدینه محمد خان، حکومت میمنه را به وی داده بود. بقایای حصارى که در فاصله بین شهر میمنه و گریزوان به نام «قلعه قاسم» یاد می گردد، از ساخته های همین قاسم سلطان است که مقر حکومت بوده است. تا جایی که نگاشته اند، فرزند وی یار محمد خان نیز در دستگاه دولت مقام و منزلتی داشته است که لقب «اتالیق» را داشت، چنانچه خود وی نیز به «توقسواتالیق» معروف بود. قاسم سلطان یکی از شرای برجسته میمنه نیز بود که ج ۲ رنگین کمان، این شعر را از وی دانسته است.

نی به بلبل هم نشین و نی به گل هم خانه باش
هر کجا شمع جمالی شعله زد، پروانه باش
راستگویی در زمان ما نمی آید بکار
چون گل رعنا دورنگ و صد زبان چون شانه باش
رنگین کمان شعر

جنرال عجب خان

۱۳۲۷ - ۱۳۷۱ ش

جنرال عجب خان فرزند صفدرخان به سال ۱۳۲۷ خورشیدی در ولسوالی شولگره ولایت بلخ به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش در مکتب احمد الخضرویه فرا گرفت و دوره لیسسه را در شهر کابل در حربی بنوونخی به اتمام رساند. تحصیلات عالی خویش را به سال ۱۳۴۸ش در حربی پوهنتون ختم نمود و بعد برای ادامه تحصیل به اتحاد شوروی وقت فرستاده شد و در حدود سه سال در آن جا تحصیل کرد.

جنرال عجب خان در اردوی افغانستان، افسری شناخته شده، ورزیده و با اتوریته بود و در قطعات و جزواتام های مختلف قوای مسلح افغانستان اجرای وظیفه کرد از آن جایی که در اجرای وظایف اش موفق بود، به اخذ مدال ها و نشان های متعدد نایل آمد و در مقام های ارشد نظامی اجرای وظیفه کرد و به اخذ رتب نظامی یکی پی دیگر تارته برید جنرال نایل گردید.

جنرال عجب خان در قطعه (۲۴۲) پاراشوت، غند (۳۴) قوا (۱۵) قندهار وظیفه داشت و در سایر جز و تام ها بحیث قوماندان لوای (۲) سرحدی خوست، رئیس ارکان فرقه (۲۵) خوست، قوماندان فرقه () خواجه غار به انجام وظیفه پرداخت و آخرین وظیفه جنرال عجب خان مزاری در ریاست تفتیش وزارت دفاع افغانستان بود.

.....
جنرال عجب خان که در بین دوستان اش به عجب خان مزاری معروف بود، در قوس ۱۳۷۱ در شهر کابل اختطاف گردید و تا همین تاریخ (قوس ۱۳۸۶) که (۱۵) سال از آن میگذرد، از وی اثر و نشانی در دست نیست.

جنرال عجب گل در میان افسران و در جامعه، از محبوبیت خاص برخوردار بود.

آقایان عبدالله و اجمل، فرزندان جنرال عجب خان اند. محترم جنرال ذوالفقار بلوچ که در تهیه این بیوگرافی همکاری نمودند، برادر جنرال موصوف می باشد.

پروفسور غلام محمد میمنه گی

۱۲۵۱ - ۱۳۱۳ خورشیدی

غلام محمد میمنه گی، اندیشه ور و ترقی خواه که در نقاشی مقام ارجمندی داشت، فرزند عبدالباقی خان مینگ باشی (سرکرده هزار نفری) است. غلام محمد میمنه گی ۷ ساله بود که پدرش به سال ۱۲۷۳ش که امارت مستقل میمنه توسط امیر عبدالرحمن خان سقوط داده شد به فرمان عبدالرحمن خان با خانواده اش و سایر آزادیخواهان ترکستان زمین، به کابل به شکل محبوس سیاسی خواسته شده و به شهادت رسانیده شد.

پروفسور غلام محمد میمنه گی تعلیمات ابتدایی را در همین شهر فرا گرفت و به آموزش هنررسمی نیز پرداخت. وی یکی از تابلوهایش را که در نهایت ظرافت کار شده بود به عبدالرحمن خان اهدا و بدینوسیله تقاضا نمود تا اجازه بازگشت به زادگاهش داده شود اما امیر، وی را به صفت استاد رسم درمکتب و هم بحیث رسام در بار مقرر نمود.

دوره امیر عبدالرحمن خان یک دوره اختناق در تاریخ افغانستان است. جمعی از روشنفکران و آزادیخواهان با ایجاد جنبش مشروطه خواهان، علیه این رژیم استبدادی قرار داشتند که معروف آن ها مولوی محمد سرور و اصف قندهاری، قاضی بابیه مراد اندخویی، میرقاسم خان، عبدالرحمن لودین و پروفسور غلام محمد میمنه گی بود. این جنبش که فعالیت آن سری اما سازمان یافته بود.

غلام محمد میمنه گی که به گفته پوهاند حبیبی، «اندیشه وری و ترقی خواهی در مزاج او بهم آمیخته بود و در نقاشی مقام ارجمندی داشت»، در نقاشی هایش نا برابری های جامعه و جنبه های منفی حکومت را به نمایش می گذاشت و این کاریکاتور ها در سراج الاخبار به چاپ می رسید. بدین ترتیب پروفسور میمنه گی در قبال تدریس به سیاست نیز پرداخت و از پیشگامان این راه بود تا این که ۱۳ سال عمر خود را در زندان گذراند.

دوره امان الله خان، دوره خوبی برای پروفسور میمنه گی بود، چه در این دوره به سال ۱۳۰۰ خورشیدی به مقصد تحصیل در رشته نقاشی به المان فرستاده شد و از آن جا با اخذ دیپلوم پروفسوری به وطن برگشت اما این زمان باز هم روی ملحوظات سیاسی روابط میان امان الله و پروفسور غلام محمد میمنه گی به تیره گی انجامید. سرانجام پروفسور غلام محمد میمنه گی به سال ۱۳۱۳ چشم از جهان پوشید و در عاشقان و عارفان شهر کابل به خاک سپردند. از وی دو پسر به نام های عبدالروف و غلام محی الدین که هر دو در قید حیات نیستند و سه دختر به نام های حمیرا، زرین تاج و گوهر تاج به یادگار ماندند که دختر اولی اش خانم علی محمد خان وزیر دربار محمد ظاهر خان، دختر دومی خانم استاد محمد کریم نزیهی و دختر سومی در حباله نکاح نذیر قل خان میمنه گی قرار داشت. شاد روان شایق جمال، در مرگ پروفسور صاحب مرثیه ای سرود که مطلع اش این است:

پروفسور به فن رسم و تصویر
چو مانی در زمان خویش استاد

محمد کریم نزیهی

۱۲۸۳ - ۱۳۶۲ ش

نویسنده، شاعر و پژوهشگر، استاد محمد کریم نزیهی فرزند قاضی بابا مراد اندخویی است. استاد نزیهی تعلیمات خود را در مکتب رشديه و لسه حبیبیه به پایان رساند. زبان های عربی و انگلیسی را نزد خانواده اش فرا گرفت. او در جنبش مشروطیت دوم (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹ م) مشارکتی پیگیر داشت. اندیشه های پیشرو این جنبش تنها بر فعالیت های اجتماعی استاد نزیهی که در آفریده های ادبی وی نیز نمودی آشکار داشت، چنانکه میرغلام محمد غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ با آوردن شعری از نزیهی می نویسد: «یکی شاعر روشنفکر در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را به مبارزه دعوت کرد، چنین گفت»:

تاکی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید

سعی برهم زدن منشأ بیداد کنید

گرچه غبار به نام نزیهی اشاره ای نکرده است، آمدن تخلص نزیهی یعنی جلوه، در مقطع شعر نشان می دهد که بی تردید مراد غبار از شاعر همان نزیهی بوده است. وی به پژوهش در تاریخ اجتماعی، شناسایی رجال خراسان و اسلام پرداخت. در ۱۳۱۹ عضویت انجمن ادبی کابل شد و مقالات ارزشمندی از وی در مجله کابل به چاپ رسید. چندی به تجارت پرداخت و در دوره هفتم (۱۳۲۸ ش) و هشتم (۱۳۳۲ ش)، نماینده مردم اندخوی در مجلس

شورای ملی بود. وی یکی از پشاهنگان مبارز جناح راست تندرو در مجلس بود، سپس کارمند صدارت عظمی و نیز وکیل بازرگانان افغانستان در مشهد شد. پس از چندی باز نشسته شد. نژیی جامعه شناس و شاعری فرهیخته بود و در شعر جلوه تخلص می کرد. گذشته از زبان فارسی به ازبکی نیز شعر سروده است. در شعر فارسی از سبک هندی و در شعر ازبکی از شیوه امیرعلی شیرنواپی پیروی کرده است. شعرهای وی مانند نوشته هایش، ژرف اندیشانه و خیال انگیز است. اثر مهم وی تاریخچه ادبیات افغانستان نام دارد. این کتابچه در ۱۳۱۰ - ۱۳۱۳ ش نوشته شده است. بخش نخست تاریخچه با یک مقدمه و معرفی منابع شروع می شود و پس از آن به تعریف زبان، ادب، تعریف شعر و پیدایی آن، انواع شعر و شرح موجزو زبان های آریایی و خاستگاه آن می رسد. پس از آن به تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم ترین روزگار می پردازد و آن را به دو دوره تقسیم می کند. دوره اول از روزگار اوستا شروع می شود و به زمان استیلای یونانی ها و پس از آن به اسلام می رسد. این بخش در ۱۳۱۴ ش در سالنامه کابل به چاپ رسیده است. بخش دوم به دو دوره تقسیم می شود: دوره اول از غلبه عرب تا استیلای مغول است و دوره دوم روزگار مغول و تیموریان را در بر می گیرد. این بخش در ۱۳۱۵ ش در سالنامه کابل به چاپ رسیده است. بخش سوم که از سده دهم تا سیزدهم و دوره معاصر را شامل می شود به چاپ نرسیده است. این بخش همراه برخی از یادداشت های نژیی نزد محمد منعم نژیی نگه داری می شود. محمد امین متین اندخویی به گردآوری اشعار نژیی پرداخته است. استاد

محمد کریم نزیهی بخاطر رسمی شدن زبان ازبکی تلاش های فراوان نمود اما به مخالفت ها مواجه گردید.

به سال ۱۳۱۰ ش، انجمن ادبی کابل، تاسیس شد، استاد محمد کریم نزیهی عضویت آن را کمایی کرد. این سال مصادف است به همان سالی که رضا شاه اول از سپه سالاری به سلطنت رسیده زمام امور کشور «فارس» را به دست گرفت. در این وقت رضاخان نظر به هدایت و فرمایش برخی از نویسندگان و کارمندان درباری ایران، به این امر ملتفت کرده شد تا نام «پرشیای» (فارس) را به «ایران» تبدیل نماید و چنین هم کرده شد. به گفته استاد عبدالحی حبیبی (اشاره به تبصره استاد عبدالحی حبیبی در کمپوزیم بزرگداشت حکیم فردوسی)، حکومت ایران در همین سال مکتوب رسمی یی به حکومت آن وقت افغانستان فرستاده شد وزارت خارجه این مسأله را به «انجمن ادبی» راجع نمود. در این جا چند تن از روشنفکران میهن پرست (میرغلام محمد غبار، غلام جیلانی اعظمی و نزیهی جلوه) از عواقب وخیم این امر آگاه شده، بنابراین با وزیر خارجه وقت (فیض محمد خان) در این مورد ملاقات کردند و تاکید زیاد نمودند که اگر حکومت افغانستان نخواهد در این مورد عکس العمل جدی یی را اتخاذ نماید، کم از کم اعتراض نامه یی صادر نماید.

متأسفانه حکومت غرقه در غفلت آن وقت متوجه اهمیت مسأله نه شده، در این مورد سکوت ننگین اختیار نمود.

غصب نام تاریخی «آرین» یا «ایران» برای مردم افغانستان موضوع عادی و ساده نبود، بلکه این مسأله مصیبت های زیادی را در پی داشت. چنانکه بعد ها ضربات کوبنده یی را برپیکر فرهنگ و ادبیات و افتخارات ملی ما وارد آورد. اکنون بسیاری از شاعران، دانشمندان و بزرگمردان وطن ما و آثار جاویدانی آنها را به سوبهٔ جهانی از آن ایرانیان (!) می دانند و کتابهای اندیشه ورزان گذشتهٔ ما را به نام ایران چاپ می نمایند.

این کلمه «ایران» در اشعار بزرگمردان ادبیات کلاسیک ما نیز بارها باز یافته است. ناصر خسرو می گوید:

برون کردست زایران دیو، دین را

زبی دینی چنین ویران شد ایران

و فردوسی در شهنامه، در مدح سلطان محمود غزنوی می گوید:

به ایران همه خوبی از داد اوست

کجاست مردم همه یاد اوست

به نام جهاندار محمود شاه

ابوالقاسم آن فردیهیم و کاه

خداوند ایران و نیران و هند

زفرش جهان چو رومی پرند

شهنشاه ایران و زابلستان

ز قنوح تا مروز کابلستان

منابع: دانشنامه ادب فارسی - سپیده (مجله) شماره ۱۴ و ۱۵ سال ۱۳۸۵

استاد نزیهی، فرزندان زیادی داشت از جمله محمد تمیم نزیهی،

فرزند وی است که فعلاً در منزل استاد، در شهر کابل سکونت دارد.

تورن محمد نادر کارگر

۱۳۳۱ - ۱۳۵۸ ش

تورن محمد نادر کارگر، افسر اردوی افغانستان، فرزند الحاج عبدالرسول کارگر، فرزند حاجی نادر نیاز، در ۲۲ میزان ۱۳۳۱ در یک خانواده فرهیخته، در دهکده کشکان، اندخوی به جهان آمد.

پدرش، استاد عبدالرسول کارگر، مدت سی سال در مکاتب اندخوی، دولت آباد فاریاب و پلخمري به حیث معلم و سپس سرمعلم و بعد در د افغانستان بانک که بدین ترتیب مدت نیم قرن اجرای وظیفه کرد و در اواخر شاروال اندخوی بود. و در لویه جرگه های سال های ۱۳۵۴ - ۱۳۶۴، ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ خورشیدی، نماینده مردم اندخوی بود. عبدالرسول کارگر به نویسنده گی نیز پرداخت که نوشته هایش در جریده ستوری ارگان نشراتی فاریاب، دیوه ارگان نشراتی جوزجان و اتفاق اسلام و اتحاد بغلان به چاپ رسیده است. وی اکنون باز نشسته است. محمد نادر کارگر به سال ۱۳۳۶ ش شامل مکتب ابتدائیه قرغان - اندخوی گردیده و در ختم آن به سال ۱۳۴۲ ش به حربی شونخی انتخاب گردید. به سال ۱۳۴۹ ش روانه حربی پوهنتون گردید و به سال ۱۳۵۲ ش از پوهنخی توپچی دافع هوا - حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردید.

حربی پوهنتون از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۴۵ ش در بالا حصار کابل موقعیت داشت و بعد به محل فعلی اش در پلچرخ کابل انتقال داده شد. این اکادمی علوم نظامی، در هردو محل فوق، افسران

ورزیده، صادق، بادر، میهن پرست و با انضباط که به یونیفورم شان حرمت و حیثیت نهایی قایل بودند، تقدیم جامعه کرد.

سالیان زیادی، شادروان جنرال عبدالرزاق میوند، قوماندان حربی پوهنتون و در همان سال ها، جنرال محمد عثمان خان قوماندان حربی بنوونخی بود.

محمد نادر کارگر در غند (۵۴) فرقه (۷) ریشخور - کابل و غند (۷۱) غنی خیل فرقه (۱۱) ننگرها را اجرای وظیفه کرد.

سرانجام تورن محمد نادر کارگر، به تاریخ ۲ ثور ۱۳۵۸ به خاطر مبارزات سیاسی اش از طرف رژیم حاکم وقت (دولت)، دستگیر و در زندان به شهادت رسانیده شد. از وی دو پسر به نام های: محمد بهادر کارگر و محمد باهر کارگر، یادگار مانده است. محمد نادر کارگر، افسر نظامی ای بود که «در دنیا در مقابل هیچ چیز حاضر نبود وطن خود را عوض کند. یا، تاریخی جز تاریخ نیاکان خود داشته باشد».

صفورا کارگر، خانم محمد نادر کارگر است که فعلاً معلم لیسه یولدوز اندخوی است. وی با دو پسرش محمد بهادر کارگر، کارمند وزارت خارجه افغانستان و محمد باهر کارگر که بعد از ختم دوره تحصیل به امور شخصی و تجارت اشتغال دارد، یکجا زنده گی می نماید.

یاد نامه، تورن محمد نادر کارگر، به شکل کتاب، تحت عنوان، برسکوی شهادت به همت خانواده کارگر، به سال ۱۳۷۹ش در پشاور به چاپ رسید.

مقیمی اندخویی

۱۲۵۴ - ۱۳۳۰ ش

ملا محمد مقیم مقیمی فرزند خدای قل بخشی، در اندخوی به جهان آمد، و در همین جا پدرود حیات گفت. شاعر و خوش نویس بود پس از آن که مقدمات علوم را در زادگاهش فرا گرفت، به بخارا رفت و در مدارس این شهر به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. از ۱۳۰۴ - ۱۳۱۵ ش در مکتب های اندخوی به تدریس سرگرم بود. پس از چندی به تدریس در مدارس دینی پرداخت و تا پایان عمر مدرس مدرسه بابا ولی اندخوی بود. مقیمی به زبان های ترکی و فارسی شعر سروده است و مجموعه ای از اشعار وی را شاگردش یزدا نقل یمینی گرد آورده است. هجو، شکایت از روزگار، پیری و رنجوری درون مایه سروده های مقیمی است. وی افزون بر شاعری در خوش نویسی نیز مهارت داشت و شماری از کتاب ها، رساله ها و دیوان های شاعران را با خط خوش نوشته است. این رباعی از وی است که در روز وفات داملا سید اسماعیل اندخویی سروده است:

چون بست نگاه دا ملا اسماعیل
از سینه کشیدیم بسی آه طویل
دوازده صد و نود و هشت تاریخش
بنوشت درین صفحه مقیمی علیل

منبع: دانشنامه ادب فارسی

محمد هاشم حریر

۱۳۰۲ - ۱۳۸۴ ش

محمد هاشم حریر فرزند محمد قاسم در شهر اندخوی به دنیا آمد. تعلیمات ابتدایی خود را در مکتب ابتدائیه مرکز اندخوی فراگرفت و بعد به تحصیل خصوصی در نزد مدرسین بلند پایه زمان اش پرداخت. قرائت قرآن کریم را آموخت و به علوم دینی و ادبیات آشنایی لازم حاصل کرد خوش نویس ماهر بود، که بخش ترکی (ازبکی) کلیات اشعار مولانا محمد امین قربت (۱۲۸۸ - ۱۳۶۸ ش) را به خط خوب نوشت و آن کلیات در کانادا به چاپ رسید.

محمد هاشم حریر، در جوانی از اندخوی به کابل کوچید و به تجارت پرداخت در ضمن به مسایل فرهنگی اشتغال داشت. به سال ۱۳۷۲ ش با خانواده اش به پشاور رفت. بعد از چندی، از پشاور به دعوت پسرش، محمد یسین حریر به کانادا رفت. به سال ۱۳۸۴ ش به سن (۸۲) ساله گی در کانادا از جهان چشم پوشید.

محو میمنگی - قیصاری

نعمت الله معروف به خلیفه، نیمه دوم سده دوازدهم و نیمه یکم سده سیزدهم هجری، شاعر و عارف در سریلاق از روستاهای پشتونکوت فاریاب زاده شد. از ازبکان بود. در جوانی به خدمت شیخ الاسلام (اسلام فرزند خدای بیردی، سر سلسله شیخ الاسلامیان روستای خواجه کینتی قیصار) در آمد و در محضر شیخ به تکمیل تحصیلاتش پرداخت. پس از چندی داماد و جانشین وی شد. محوی چندی در هرات به سر برد. ماده تاریخ بنای مسجد کرخ را از عبارت «چراغ داد» که برابر به ۱۲۱۳ ق / ۱۷۹۸ م است، پیدا کرده است. دیوان وی شامل غزل، مثنوی و مستزرد است. یکی از نسخه های ناقص دیوان وی ۱۵۰۰ بیت را در بر می گیرد. در سرودن مثنوی از مولوی و درغزل از حافظ و شاعر ازبک، بابا رحیم مشرب پیروی کرده است.

منبع: ج ۳ دانشنامه ادب فارسی

قاری محمد عظیم عظیمی

قاری محمد عظیم عظیمی فرزند قاضی محمد اسماعیل، در سرپل جوزجان دیده به جهان گشود. نوشت و خواند را نزد پدرش و مبادی علوم عربی را در مدرسه زادگاهش فرا گرفت. از ۱۲ ساله گی حافظ قرآن بود و در خوش نویسی نیز مهارت داشت. پس از به پایان بردن تحصیلاتش آموزگاری پیشه گرفت و از ۱۲۹۹ - ۱۳۰۷ ش در مکتب زادگاهش تدریس کرد. از ۱۳۱۳ - ۱۳۲۱ ش نماینده مردم سرپل جوزجان در شورای ملی بود. عظیمی در فراگیری دانش ادبی نیز اهتمام بسیار ورزید. از ۱۳۳۲ ش به سرایش شعر روی آورد و در شعر از بیدل پیروی می کرد. وی که در محیط فرهنگی خود از آوازه ای بسیار برخوردار بود، شعرهایی به ازبکی، پشتو و عربی نیز سروده است. در ۱۳۶۵ ش گزینه ای از سروده هایش در دفتری با نام کاروان بیدل به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است. از دیگر نوشته هایش می توان به رساله ای در معما به نام تحفة العظیمیه فی قواعد التعمیه اشاره کرد.

قاری محمد عظیم عظیمی، در شهر سرپل با جهان وداع گفت. به یاد بود و تجلیل از شخصیت علمی و ادبی شان، محفل هایی در شهر کابل، جوزجان و سرپل برگزار گردید.

منبع دانشنامه ادب فارسی

محمد یوسف اندخویی

۱۲۸۵ - ۱۳۵۵ ش

محمد یوسف اندخویی معروف به میرزا یوسف فرزند الله قل معروف به الله قل چکباشی که تقسیمات زمین های زراعتی اندخوی و جوی هایی که فعلاً به این زمین ها، آب می رساند توسط الله قل چکباشی صورت گرفته است. محمد یوسف اندخویی در ناحیت ای به نام کشکان در علاقه داری قرغان - اندخوی تولد یافت. تعلیمات خود را در زادگاهش تکمیل کرد و بعد به ماموریت پرداخت. بعد از انجام چند سال ماموریت در اندخوی، کابل کوچید و در وزارت مالیه، اجرای وظیفه کرد و تا مقام ریاست تفتیش رسید. محمد یوسف اندخویی به ادبیات عشق ورزید و گاه گاهی شعر نیز می سرود. این سروده، از وی است که در مرگ پسر جوانش ، محمد حیدر اندخویی که به سن ۲۴ ساله گی به سال ۱۳۵۴ ش از اثر سکنه قلبی در گذشت و آن را، در سنگ مزارش نوشتند:

در پای پسر اگر خلد خار
در قلب پدر همی کند کار
قلب پدرت مگر ز سنگ است
که با رفتن تو، نرفت از کار

میرزا محمد یوسف اندخویی، محاسب و نویسنده گی توانایی بود، از همین رو به «میرزا یوسف»، معروف گردید. وی که سالیان درازی و تا آخرین ایام زنده گانی در کابل اقامت کرد، در شهر کابل

با ادبا، شعرا و شخصیت های فرهیخته، چون: محمد ابراهیم خلیل، مولوی خال محمد خسته، نورمحمد کهگدای، استاد محمد کریم نزیهی، مولانا قربت، نظرمحمد نوا، ابوالخیر خیری، مناسبات دوستانه و دایمی داشت و در اندخوی، محمد رحیم قاضی زاده معروف به صوفی جان آغا، ملا احمد خان، میرزا عطا محمد میرحیدری، الحاج عبدالرسول کارگر، دا ملا پیغمبرقل، مولوی اسدالله نصرت از جمله دوستان وی بودند.

میرزا محمد یوسف اندخویی، نسبت به شاگردان و محصلین ای که از ولایات فاریاب، جوزجان و سایر ولایات صفحات شمال که در کابل تحصیل می کردند، شخص مهربان بود و به حل مشکلات آن ها می پرداخت.

شاد روان محمد یوسف اندخویی، به سال ۱۳۵۵ش، از اثر حمله قلبی، در شهر کابل با جهان وداع گفت. و در کنار مزار فرزندش، محمد حیدر اندخویی، در شهدای صالحین کابل به خاک سپردند. محمد یوسف اندخویی، فرزندان متعدد داشت، دکتر محمد اکبر اندخویی فعلاً مقیم امریکا و محمد انور اندخویی از جمله فرزندان وی است.

داکتر محمد عظیم

۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ ش

داکتر محمد عظیم فرزند الحاج محمد شریف معروف به محمد شریف قریه دار به سال ۱۲۹۴ خورشیدی در، ده سیدان اندخوی، در یک خانواده با نام و نشان به جهان آمد. پدرش الحاج محمد شریف قریه دار، یکی از سران قوم خود بود.

داکتر محمد عظیم در سال (۱۳۰۰ ش) شامل مکتب ابتدائیه اندخوی گردیده و بعد از فراغت از آن در رشته طب در چوکات وزارت دفاع ملی افغانستان به تحصیل پرداخت. بعد از فراغت از آن موسسه، در شفاخانه قوای مرکز، مکتب خورد ضابطان، فرقه (۱۸) بلخ و غند (۳۵) میمنه، اجرای وظیفه کرد، به سال (۱۳۲۷ خورشیدی) غرض ادامه تحصیلات عالی به کشور ترکیه انتخاب گردید و این تحصیل را نسبت مشکلات فامیلی، ادامه داده نتوانست و سرانجام به تقاعد سوق و از کار دولتی کناره گرفت. وی بعد از تقاعد، در دهکده خود به تداوی مردم محل اش بدون این که فیس و اجرتی در زمینه مد نظر اش باشد، ادامه داد. داکتر محمد عظیم به سال ۱۳۶۸ خورشیدی از اثر تکلیف مریضی شکر، به سن ۷۴ ساله گی با جهان وداع گفت. وی (۸) پسر و (۲۴) دختر داشت. جنرال محمد ظریف خارنوال که دوره ابتدائیه را از (۱۳۳۶ - ۱۳۴۲ ش) در مکتب قرغان اندخوی و دوره لیسه را در حربی شوونخی و تحصیلات عالی را در پوهنخی زره دار حربی پوهنتون (

.....
۱۳۲۵ش) به پایان رسانید و بعد در فرقه (۷) کابل قول اردوی قندهار
، مقرر وزارت دفاع ملی افغانستان و فرقه (۵۳) اجرای وظیفه نمود. از
جمله فرزندان داکتر محمد عظیم است و فرزند دیگرش محمد عارف
به امور شخصی و تجارت اشتغال دارد.

مغموم شبرغانی

میرزا مدثر مغموم شبرغانی فرزند میرزا اقبال، تاریخ تولد و وفات وی دقیق نیست اما اینقدر معلوم است که زنده گانی وی، مصادف به زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۲۹۷ - ۱۳۱۹ش) می باشد او دبیر حکیم خان اتالیق، حکمران شبرغان بود. وقتی که امیر عبدالرحمن خان، حکیم خان را از قدرت بر انداخت و او را به کابل فراخواند، مغموم نیز با او به کابل رفت و نزد وی روزگار گذراند. وی نزد حکیم خان از احترامی بسیار برخوردار بود، چندان که حکیم خان وی را حتی از رفتن به زادگاهش باز می داشت. آثار منظوم به جا مانده از مغموم برخی به قلم خود وی و برخی نیز به خامه فرزندش، میرزا مظفر است. در یادداشت سید صدیق خان گوهری بلخی (۱۳۰۴ - ۱۳۷۳ق / ۱۸۸۷ - ۱۹۵۳م) که وی نیز در طبابت، فلسفه، حکمت و علوم ادبی مهارت داشته و به زبان های فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت و در عین حال، تاریخ نگار، خوش نویس و شاعر بود و به فرمان امیر عبدالرحمن خان، با خانواده اش به کابل تبعید گردیده و در زمان امیر حبیب الله خان به زادگاهش، مزار شریف آمد و ده سال در مدرسه رئیس باشی مزار شریف به تدریس سرگرم بود، مغموم چنین آمده است: «از اثر فاضل و ادیب میرزا مدثر خان، دبیر بی نظیر حکیم خان اتالیق، حکمران شبرغان ... تخلص او مغموم است کلامش از حسن خالی نیست و در زمره اهل قلم منسوب می گردد». چنانچه ذکرش آمد، گوهری از زمره کسانی بوده که به روزگار عبدالرحمان خان، با

مغموم و گروهی دیگر از شمال افغانستان به کابل فرا خوانده شد. اثر به جا مانده از مغموم در بردارنده چند غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی است و بیشترین رباعیات و قصیده های آن در مناجات و حمد و نعت است. از سروده های ساده و صوفیانه مغموم بر می آید که وی به عالمان دین و بزرگان صوفیه ارادتی بسیار داشت.

منبع : دانشنامه ادب فارسی

نادر نیاز قادری

نادر نیاز قادری، معروف به پلنگ پوش، شاعر و عارف، در سده سیزدهم هجری در عربشاه اندخوی زاده شد. از قوم ازبک بود. به فراگیری دانش های روزگار خود پرداخت. در چهل و پنج ساله گی به شهرها و سرزمین هایی چون کشمیر، بغداد، شام، بلخ، بخارا و روم سفر کرد و هفت بار به سفر حج رفت. وی هر جا عارفی را سراغ می کرد، به دیدارش می شتافت. پس از سی سال سفر به زادگاهش بازگشت. چون درگذشت، پیکرش را در بابا ولی اندخوی به خاک سپردند. از قادری مجموعه ای و نیز یک مثنوی به نام غربت نامه که در آن به شرح سفرهای خود پرداخته، به جا مانده است. وی پیر و سلسله قادریه بود و تخلص قادری را به این سبب برای خود برگزیده است. عرفان درون مایه سروده های قادری است.

منبع: دانشنامه ادب فارسی

نادم قیصاری

۱۲۴۸ - ۱۳۲۷ ش

از دل پر خون جهانی کنم مست سخن
جوش صد خم باشد این یکدانه انگور ما

نادم

محمد یحیی فرزند سعید احمد بیگ است. در میمنه در
خانواده ای فرهیخته زاده شد.

معلمان زادگاهش درس خواند و سپس، پیگیرانه به بررسی و
کاوش در تصوف و آثار بزرگانی مانند عطار، مولوی و به ویژه بیدل
پرداخت. از بیست و سه سالگی به فراگیری خوش نویسی روی
آورد و همزمان نیز منشی آخند زاده عبدالرحیم خان، حاکم
میمنه، چندی نیز مامور خزانه بود. اما چون کارهای رسمی با
سرشت وی سازگار نبود از آن کناره گرفت. به روستای قیصار
کوچید و کشاورزی پیشه کرد. از این رو، در میان ساکنان آن جا به
دهقان نیز آوازه یافت. نادم شاعری صاحب دیوان بود و شعرهایی
شیوا در قالب های گوناگون سروده است. کم تر از نیمی از شعر
هایش در دفتری با نام کلیات اشعار نادم قیصاری، در ۱۳۳۰ش به
همت ناصر غرغشت و با سرمایه نذیر قل میمنه گی در میمنه منتشر
شده است. دیوان کامل وی نزد پسرش غلام ناصر نادم زاده و نسخه
ای دیگر از دیوانش نیز در آرشیف ملی افغانستان نگهداری می
شده است.

منبع: دانشنامه ادب فارسی.

حاجی نظام الدین

۱۳۰۰ - ۱۳۵۷ ش

حاجی نظام الدین معروف به نظام جان آغا فرزند حاجی جعفرخان فرزند بابّه جان در ۱۳ حمل ۱۳۰۰ در الهندی خانه اندخوی به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب مرکز اندخوی فرا گرفت و بعد در بانک ملی مزار شریف به ماموریت پرداخت. مدتی نیز در شرکت دوشی به حیث مدیر محاسبه اجرای وظیفه نمود. سپس به امور شخصی و تجارت پرداخت.

در فاصله بین سال های ۱۳۵۷ - ۱۳۶۱ ش به حیث معاون اول شورای انقلاب (معادل معاونیت ریاست دولت) و بعد به صفت سناتور و هم معاون دوم شورای انقلاب، وظیفه اجرا کرد. وی وظایف اش را در پست های مختلف ای که در آن قرار داشت، در کمال صداقت اجرا نمود. در زمان عهده داری اش در مقام های بلند دولتی، هیچگاه از امتیازات مادی آن (خانه، موتر، بادیگارد) استفاده نه کرد، هرچند که خود نیز از لحاظ مادی قادر به تأمین آن نبود و در منازل کرایه، بدون داشتن موتر دولتی و بادیگارد، با مردم خود بود.

الحاج نظام الدین، تمام عمر خود را وقف خدمت به مردم خود کرد و در بین مردم خود زیست و در همه مسائل، محافل خوشی و مراسم سوگواری، به آنها یاری می رساند، از این لحاظ شخص محبوب در بین قوم خود و شهریان اندخوی بود. وی به تاریخ ۴

.....
سرطان ۱۳۲۵ به سن (۷۵) ساله گی در اثر مریضی که داشت، پدرود
حیات گفت و در اندخوی به خاک سپردند. پسرش صلاح الدین آغا
در زمینه رسیده گی به مشکلات قوم و مردم خود جاگزین پدر است.

نظر محمد نوا

۱۲۹۹ - ۱۳۵۴ ش

نظر محمد نوا، شاعر و شخصیت سیاسی فرزند احمد قلی راجی، در یک خانواده سرشناس در میمنه به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش فرا گرفت و تحصیلاتش را به سال ۱۳۲۱ ش در دارالعلمین کابل به پایان رساند. سپس به آموزگاری پرداخت. وی در سال ۱۳۲۸ ش در دوره هفتم مجلس شورای ملی، نماینده مردم میمنه بود. به سال ۱۳۳۱ ش، معاون شرکت صنعتی میمنه اندخوی مقرر گردید. سروده های نوا ساده و دلنشین است. نمونه اشعارش در پرتاوس و معاصرین سخنور آمده است.

نظر محمد نوا به امور دولتی نیز پرداخت. وی به سال ۱۳۵۴ ش، زمانی که مستوفی ولایت فراه بود، در همان جا پندرود حیات گفت. جنازه اش را به کابل انتقال و در عاشقان و عارفان به خاک سپردند.

منبع: دانشنامه ادب فارسی

نفیر فاریابی

۱۳۰۵ - ۱۳۷۱ ش

عبدالروف نفیر فاریابی فرزند محمد رسول قلی در دهکده اونجلاد، حضرت امام صاحب ولایت فاریاب، در یک خانواده منور دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه اونجلاد و متوسطه را در شهر میمنه به پایان رساند. در محاکم بلخ، فاریاب، تخار و جوزجان به کار دیوانی پرداخت. به مطالعه کتب تاریخ و شعر علاقه داشت و به زبان های دری و اوزبکی آثار زیادی نوشت. رساله «سخنوران جوزجان» که شرح حال شعرائی از علاالدین اندخویی تا نادم قیصاری را به بیان می گیرد و این رساله در سال های ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ درجریده ستوری نیز به چاپ رسیده است، از وی است. و دیگری، تجدید چاپ «محاكمة الغتین» امیر علیشیرنوازی است که به همت وی در پاکستان به چاپ رسید و مقدمه ای نیز بر آن نوشت.

نفیر فاریابی تخمیس هایی بر غزل های استادان ادب ترکی چغتایی (اوزبکی): امیر علیشیرنوازی، فضولی، مولانا لطفی هروی، سلطان حسین بایقرا، ظهیرالدین محمد بابر و ابن یمین جوزجانی سروده است. وی علاوه بر زبان مادری اش (اوزبکی)، به زبان های پشتو، دری و ترکی استانبولی آشنایی داشت.

آثار نفیر فاریابی:

۱- تاریخ میمنه و فاریاب : از اوایل اسلام تا قرن ۲۰، این اثر در شماره های ۲۹، ۳۶ و ۳۷ سال ۱۳۷۴ جریده فاریاب به چاپ رسید.

۲- سخنوران میمنه : در جریده ستوری سال ۱۳۴۱ به چاپ رسید

۳- تلخیص تاریخ ترکستان

۴- پشتو تیلی ده اوزبیککی اصطلاح لر : این اثر تا هنوز به چاپ نرسیده است.

۵- تاریخ ارلات ها

۶- کلیات اشعار به زبانهای ازوبیککی و دری، در زمان حیات

شاعر و بعد از وفات وی در جراید ستوری فاریاب و یولدوز به چاپ رسیده است.

نفیر فاریابی در ایام جهاد سفرهایی به کشورهای پاکستان، ایران و ترکیه داشته است. وی به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۷۱ در دشت بلوچ پایین به شهادت رسید.

منبع : یادنامه نفیر فاریابی - تألیف محمد کاظم امینی ۱۳۸۳ - چاپ بنیاد انتشاراتی باختر - مزار شریف.

داکتر ضیاءالدین چوپان

۱۳۱۴ - ۱۳۶۳ ش

داکتر ضیاء الدین چوپان فرزند معلم عبدالرشید، در یک خانواده روشن که پدرش وظیفه معلمی داشت، در تخار مرکز ولایت تالقان به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب سرای سنگ - تالقان فرا گرفت. دوره متوسطه را در مکتب ابن سینا - کابل و دوره لیسه را در دارالمعلمین کابل به پایان رساند. تحصیلات عالی اش را در فاکولته طب پوهنتون کابل به اتمام رساند. به سال ۱۳۴۳ ش به مدت یک سال شامل کورس ضابطان احتیاط گردید و بعد به وزارت صحت عامه رفت و در شفاخانه های هرات، بدخشان، تخار و در کابل در شفاخانه های وزیراکبرخان و شفاخانه اطفال ایندراگانندی بحیث متخصص اورتوپیدی اجرای وظیفه کرد. در سالیان وظیفه داری اش به حیث داکتر طب، غرض اکمال تخصص اش به کشور های انگلستان، جرمنی و دنمارک فرستاده شد و در ختم تحصیل که به اخذ دیپلوم پروفیسوری مؤفق شده بود به سال ۱۳۵۲ ش به وطن باز گشت و حین ورود به میدان هوایی کابل بخاطر داشتن هویت سیاسی اش، توسط دولت دستگیر و راهی زندان پلچرخی کابل گردید و مدت یک سال، زندانی سیاسی بود.

داکتر ضیاء الدین چوپان که به وظیفه اش عشق می ورزید و با مردم رویه نیک داشت از اثر شکنجه های زندان و تکلیف روانی

.....
ای که در زندان به وی پیدا شده بود، در ۲۵ سنبله ۱۳۶۳ با زنده
گی وداع گفت.

برادرش لومری بریدمن محمد امین چوپان (۱۳۴۲ - ۱۳۶۳ ش)
که تعلیمات ابتدایی و دوره لیسۀ را در مکتب ابتدائیه سرای سنگ و
لیسه ابو عثمان تالقانی فرا گرفته و در پوهنتون هوایی کابل
تحصیلات عالی اش به پایان رسیده بود. در ۲۳ سنبله ۱۳۶۳ (دو روز
پیش از وفات داکتر چوپان)، در حین اجرای وظیفه به شهادت
رسید.

یار بیک خان دروازی بدخشی

وفات ۱۲۹۸ ش / ۱۹۱۹ م

میر یاربیک خان دروازی، شاعر، از میرزاده گان درواز بدخشان و برادر مهتر میر زمان الدین خان دروازی بود. برادرش میر زمان الدین خان دروازی، مامور بار چالانی ارگ بود و به نوشته میرغلام محمد غبار از مشروطه خواهانی بوده که در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب الله خان در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ م به زندان افتاد. میر زمان الدین خان بعدها، پس از آزادی در دوره امان الله خان (۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ ش / ۱۹۱۹ - ۱۹۲۹ م)، مدتی والی کابل (۱۳۰۰ ش) و سپس نائب الحکومه هرات (۱۳۰۲ ش) شد و سرانجام در ۱۹ قوس ۱۳۰۳ ش در هرات درگذشت. دایی او، محمد ولی خان، از بلند پایه ترین دولتمران دولت امانی و وزیر جنگ او و رقیب سردار محمد نادر خان (نادرشاه آینده) بود و ۱۶ سپتمبر ۱۹۳۳ به فرمان نادرشاه اعدام گردید.

یاربیک خان از دوستان عبدالهادی داوی پریان (وفات ۱۳۶۱ ش) و عبدالرحمان لودین (وفات ۱۳۰۸ ش) بود و از جمله کسانی بود که در پی سوء قصد به امیر حبیب الله خان در ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ که عبدالرحمن لودین را متهم به این سوء قصد کردند، با لودین و داوی و شماری دیگر دستگیر و زندانی شد و هفت ماه را در غل و زنجیر گذراند. وی پس از جلوس امان الله خان آزاد شد و در هیأت سفارت فوق العاده سیار به ریاست دایی اش محمد ولی خان در

.....
۱۹۱۹م عضویت یافت. ولی در روز حرکت این هیأت از کابل، به
سکته قلبی درگذشت. وی شاعر و شعرشناس بود و تذکره ای به
نام آتشفشان نوشته بود که متأسفانه پس از مرگش از میان رفت. از
ابیات وی که در زندان سروده است:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت

که نقل مجلس شان دانه های زنجیر است

منبع: جلد ۳ دانشنامه ادب فارسی

یوسف علی خان بدخشی

وفات ۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۱ م

میر یوسف علی خان فرزند شاه زمان الدین خان فرزند میرزای کلان ثالث فرزند میراحمد شاه خان، سده سیزدهم هجری، فرمان روای رستاق، بدخشان و شاعر پارسی گوی، از خاندان فرمان روای بدخشان بود. وی را برخی منابع فرزند سلطان شاه دوم، ملقب به میرزای کلان، فرزند میرمحمد شاه گفته اند و شاه زمان خان را برادرش دانسته اند. شاه زمان الدین خان (یا میرزای کلان سلطان شاه دوم سه پسر به نام های (زمان الدین خان) و نصرالله خان و یوسف علی خان داشت که پس از آن که بدخشان به دست میرمحمد مراد بیگ، معروف به میراتالیق، حاکم قطغن و قندوز، افتاد هر سه به اسارت وی در آمدند و وی آن ها را در خان آباد یا تالقان زندانی ساخت. اما پس از چندی آن سه از بند گریختند، به بدخشان باز گشتند و پس از زد و خورد هایی چند با میرمحمد مراد بیگ (و سپس مصالحه با او) و دیگران سرانجام بر بدخشان استیلا یافتند (۱۲۶۰ ق / ۱۸۴۴ م).

میرشاه (زمان الدین خان) فرمان روای مستقل بدخشان و بزرگ خاندان خود شد و حکومت نواحی رستاق و کشم از این ولایت را به ترتیب به برادران خود یوسف علی خان و نصرالله خان سپرد. یوسف علی خان مدت ها بر رستاق حکومت کرد و همواره همراه برادرش میرشاه و در برابر کسانی که در پی از میان برداشتن

استقلال بدخشانیان بودند به ویژه کارگزاران دوست محمد خان محمد زایی (وفات ۱۲۷۹ ق مطابق ۱۸۶۲ م) فرمان روای افغانستان و پسرش محمد افضل خان حاکم ولایات شمالی افغانستان در ایستادو با آن ها جنگید. وی در اواخر فرمان روائی میرشاه به دست برادر زاده خود میرشجاعت به قتل رسید. سبب این قتل آن بود که چون میرشجاعت شغنان را بگرفت، پدرش میرشاه وی را به حکومت همان جا گماشت، اما میرشجاعت مردی تند خو بود یا به روائتی طبعی اندکی جنون آمیز داشت و از این رو برخی میرشاه را گفتند که اگر میرشجاعت بر حکومت شغنان مقرر باشد، با چنین طبع تندی بعید نیست که بشورد و سرکشی اختیار کند و در پی به دست آوردن کل حکمرانی کل بدخشان بر آید. از این رو، میرشاه از او بیمناک شد و وی را از حکومت شغنان برداشت و به رستاق فرستاد. میرشجاعت برکناری خود را از تحریکات عمش یوسف علی خان شمرد و از این رو، شب هنگام با تنی چند از همراهان خود به خانه اش ریخت و او را که قرآن می خواند بکشت. اما خود پس از آن که یکی از پسران یوسف علی خان به نام حضرت خان را به قتل آورد به دست دو پسر دیگرش، میرسلطان شاه و میرمحمد عمرخان گرفتار شد. میرشاه پس از آگاهی از قتل برادرش به رستاق رفت و پسر خود میرشجاعت را به انتقام خون برادر بکشت و میرمحمد عمرخان و میرسلطان شاه به ترتیب به حکومت رستاق و چاه آب گماشت. تاریخ مرگ یوسف علی خان را عبدالله بدخشی در ارمغان بدخشان حدود ۱۲۶۸ ق مطابق ۱۸۵۱ م نوشته است. اما به آن که در سراج التواریخ از جنگ های میرشاه و یوسف علی خان با سردار عبدالرحمان خان در ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ ق / ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ م سخن

رفته و میرشاه نیز بنابر تاریخ بدخشان در ۱۲۷۹ ق / ۱۸۶۲ م درگذشته است. یوسف علی خان باید میان سال های ۱۲۷۷ ق / ۱۸۶۰ و ۱۲۷۹ ق / ۱۸۶۲ م کشته شده باشد. میر یوسف علی خان امیری ادب دوست و هنر پرور و حامی نویسندگان و سرایندگان بود و در بارش کانون شمار فراوانی از اهل فضل و ادب بود که به آوازه نواخت او بدان جا روی می آوردند. خود نیز به فارسی شعر می سرود.

منبع : دانشنامه ادب فارسی



در این جا وظیفه ی خود می دانم، از آن عده افسران نظامی یاد شان را گرامی بدارم که اکنون در میان ما نیستند و قلب شان از تپیدن و دماغ شان از اندیشیدن بخاطر میهن و مردم باز مانده است. اینان از اندخوی بودند، از زادگاه من، زادگاه پدر و نیاکان من. افزون بر آن، با اینان در دوره تحصیل در حربی بنونخی و حربی پوهنتون در فاصله بین سال های (۱۳۴۲-۱۳۵۲ ش) در یک دوره تحصیلی، البته با تفاوت صنف ها قرار داشتیم و هم در جریان سال های وظیفه با تعدادی از آنان در یک شهر و در یک جزو تام نظامی، به اصطلاح نظامی آن زمان ((تعین بست)) بودیم. بنابراین شناخت من در مورد شان دقیق تر است که همه شان، افسران ورزیده، دارای اتوریته و پرستیژ و وفادار به آرمان های میهن و مردم بودند و هیچ زمان، منافع شخصی شان را بر منافع وطن و مردم، ترجیح نه داده اند و اینک کوتاه سخنی در باره برخی از آن افسران، یاد شان را گرامی می دارم.

— دگروال چهاریارقل، از تواچی اندخوی که بعد از ختم تحصیل در حربی پوهنتون، در قرارگاه وزارت دفاع ملی و بعد در قول اردوی قندهار اجرای وظیفه کرد و به سال ۱۳۵۸ ش، پیش از این که مدت خدمت اش مساعد به تقاعد باشد، به تقاعد سوق گردید و بعد با خانواده اش به زادگاهش کوچید و به سال (۱۳۶۶ ش) از اثر حادثه ترافیکی در شبرغان به شهادت رسید.

— جگرن عبدالروف، از عربشاه اندخوی، وی در ختم تحصیل اش به سال (۱۳۴۹ ش) در حربی پوهنتون به انگلستان فرستاده شد و

در آن جا در رشته نظامی تحصیل کرد. چند سالی اجرای وظیفه نموده بود که به سال (۱۳۵۸ ش) محبوس سیاسی گردید و بعد در همان جا به شهادت رسانیدند.

— دگرمن حامد گلدی فرزند حاجی عبدالکریم بای، از قرغان اندخوی، تحصیلات اش به سال (۱۳۴۷ ش) در حربی پوهنتون به اکمال رسید و در غند (۳۵) میمنه و حربی بنونخی اجرای وظیفه کرد. به سال (۱۳۵۸ ش) در سن جوانی که مدت خدمت اش در حدود، ده سال بود، به تقاعد سوق داده شد و چند سال بعد در اندخوی در اثر مریضی که داشت، بازنده گی وداع گفت.

— دگروال یازمراد، از قرغان — اندخوی که بعد از ختم تحصیلات اش در حربی پوهنتون به سال (۱۳۴۷ ش) در غند (۳۵) میمنه و بعد در فرقه (۱۸) بلخ اجرای وظیفه کرد. در سال (۱۳۷۱ ش) به تقاعد سوق و چند سال بعد در حدود سال های (۱۳۷۲ — ۱۳۷۴ ش) در اثر مریضی پدرود حیات گفت.

— حگرن مخی فرزند جوانمرد، از نماز گاه اندخوی، در حربی پوهنتون در سال (۱۳۵۳ ش) تحصیلات اش به پایان رساند و بعد در روسیه تحصیل کرد. در فرقه (۱۷) هرات اجرای وظیفه می نمود. به سال (۱۳۶۸ ش) در اجرای وظیفه به شهادت رسید.

— دگرمن رحمت الله اورگنج از آلتی بولک اندخوی که تحصیلات اش در اکادمی تخنیک حربی / حربی پوهنتون به سال (۱۳۴۸ ش) به پایان رسیده و بعد در ریاست عمومی خدمات تخنیکی اجرای وظیفه کرد و سپس به قول اردوی قندهار تبدیل گردید و به سال (۱۳۶۴ ش) در اثر سقوط طیاره که از قندهار عازم کابل می گردید با خانم و سه فرزندش به شهادت رسید.

— دگروال داکتر محمد حسن یواش متخصص امراض جلدی در چهارصد بستر اردو، از تواچی اندخوی که از حربی پوهنتون به سال (۱۳۴۶ش) به اتحاد شوروی وقت اعزام گردید و در آن جا در رشته طبابت تحصیل کرد و در شفاخانه چهارصد بستر اردو، اجرای وظیفه می نمود، به سال (۱۳۶۸ش) از اثر تکلیف سرطان پدروود حیات گشت و در شهدای صالحین کابل به خاک سپردند.

— جگرن محمد کریم (برادر شاد روان داکتر محمد حسن یواش) از تورچی اندخوی بعد از ختم دوره لیسسه در حربی بنونخی، تحصیلات عالی اش در پوهنتون هوایی نظامی و بعد در اتحاد شوروی وقت به اتمام رسیده بود. در حین اجرای وظیفه، در فضای قندهار به سال (۱۳۶۹ش) از اثر سکتۀ قلبی وفات نمود.

— دگروال غیب الله فرزند رحمن، از عربخانه اندخوی، به سال (۱۳۵۳ش) از پوهنخی لوژیستک حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردیده و بعد در غند (۳۴) فرقه (۱۵) قول اردوی قندهار و سپس در شورای وزیران و به تعقیب آن در ریاست عمومی لوژیستیک اجرای وظیفه کرد. در جریان وظیفه به کشور قزاقستان غرض اکمال تخصص فرستاده شد. و چند سالی هم در لیسسه ابو مسلم اندخوی، معلم تعلیمات نظامی بود. مدت چند سال در قزاقستان مهاجرت اختیار نمود تا این که در زمستان (۱۳۵۸ش) در اثر حادثۀ ترافیکی در بین اندخوی و مزار شریف به شهادت رسید. در اندخوی به خاک سپردند.

— دگرمن عبدالحکیم فرزند باتور — خان چهارباغ اندخوی، به سال (۱۳۴۹ش) از حربی پوهنتون فارغ گردید. در فرقه (۱۸) مزار شریف وظیفه داشت. به سال (۱۳۶۵ش) غرض ادامۀ تحصیل به

اتحاد شوروی وقت انتخاب گردید. در روز پرواز به آن جا، در میدان هوایی کابل از اثر انفجار بم، به شهادت رسید.

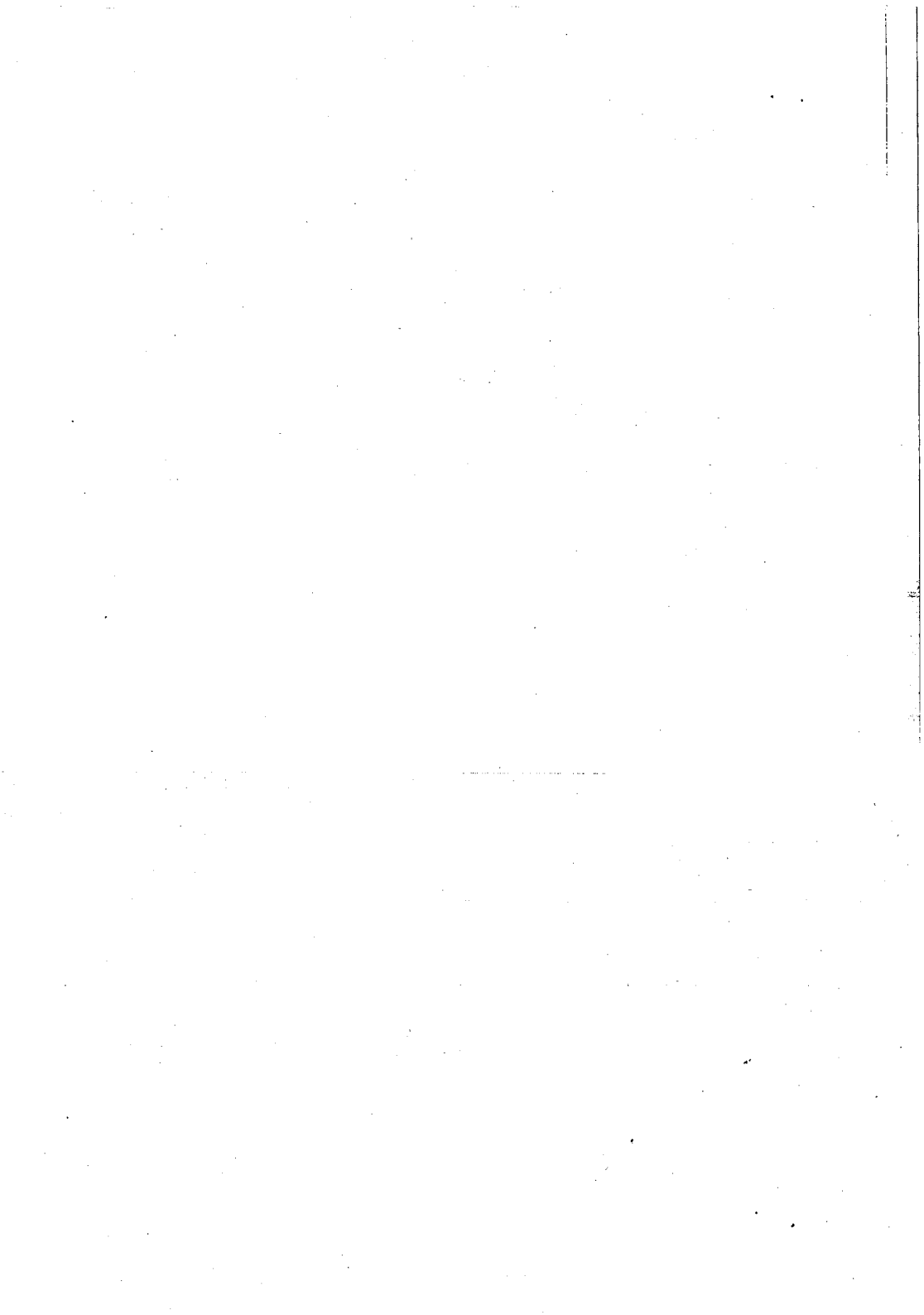
— جگرن محمد تاج — آلتی بولک اندخوی، به سال (۱۳۴۹ش) تحصیلات اش را در حربی پوهنتون به انجام رساند. در سال (۱۳۶۵ش) در جریان وظیفه به شهادت رسید.

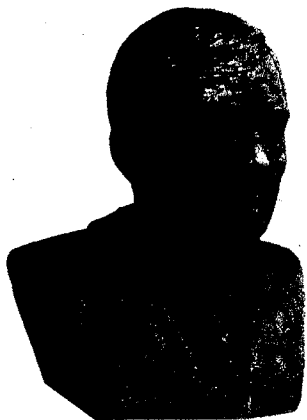
— دگرمن نورگلدی از خان چهارباغ — اندخوی، به سال (۱۳۵۹ش) از حربی پوهنتون فارغ التحصیل گردید و در فرقه (۱۷) هرات به وظیفه گماشته شد. به سال (۱۳۶۴ش) در همان جا به شهادت رسید.

— دگرمن مصطفی قل ، از آلتی بولک اندخوی — به سال (۱۳۵۸ش) تحصیلات اش را در حربی پوهنتون به انجام رساند و بعد در قول اردوی قندهار وظیفه اجرا کرد. در حدود (۱۵) سال در همان قول اردو بود. به سال (۱۳۷۲ش) به مزارشریف آمد و بعد در اثر تقاضای خودش به تقاعد سوق گردید و به امور شخصی پرداخت و به سال (۱۳۸۵ش) در همان جا در اثر تکلیف سرطان با زنده گی وداع گفت.

منابع

حسن انوشه و دیگران	دانشنامه ادب فارسی
منشی محمد یوسف شیرغانی	تاریخ مقیم خانی
احمد علی کهزاد	بالاحصار کابل
محمد کاظم امینی	تذکره شعرای جوزجان
گرد آوری مارسل بریون	منم تیمور جهانگشا
محمد کاظم امینی	رنگین کمان شعر
محمد امین متین اندخویی	اندخوی و جایگاه آن در تاریخ
ن . مله ییف	تاریخ ادبیات ترکی
داکتر ذبیح الله صفا	تاریخ ادبیات در ایران
پوهاند عبدالحی حبیبی	ظهیرالدین محمد بابر
داکتر حسین زرینکوب	با کاروان حله
بابا جان غفوروف	تاجیکان
ج . ج . ساندرز	تاریخ فتوحات مغول
غلام محمد غبار	افغانستان در مسیر تاریخ
سید منصور عالمی	بخارا گهواره ترکستان





عبدالله کارگر فرزند احمد به سال ۱۳۳۰ خورشیدی در ناحیه کارگر خانه اندخوی دریک خانواده سرشناس متولد گردید. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان - اندخوی و دوره لیسه را در مکتب حربی کابل (۱۳۳۲-۱۳۳۹ ش) به پایان رساند. تحصیلات عالی اش در دانشگاه عالی حربی (اکادمی تخنیک حربی) به اتمام رسید و بعد در مسکوبه ادامه تحصیلات خویش پرداخت. در قول اردوی قندهار، شورای وزیران، قوماندانی عمومی گارد ملی وظیفه اجرا کرد. در اداره موقت و انتقالی افغانستان تحت ریاست حامد کرزی به حیث وزیر مشاور وظیفه اجرا نمود. در سال ۱۳۵۸ در محبس قندهار و محبس پلچرخ کابل محبوس سیاسی بود مدت هشت سال در مهاجرت قرار داشت، متاهل بوده دارای ۷ فرزند میباشد.

عبدالله کارگر قلم توانمند داشت، مقالات متعدد نوشت، تحقیقات زیادی انجام

داد. پژوهشاتی را که اخیراً انجام داد همه مبین ذوق عالی و طبع روان و بیان فصیح اوست. آخرین کتاب که وی به رشته تحریر در آورده همین کتاب (سرزمین و رجال ترکستان) میباشد که وی در حیاتش نوشته و اینک اکنون بعد از وفاتش به طبع میرسد.

«حسین فخری» یکتن از نویسنده گان شناخته شده معاصر ادبیات فارسی دری افغانستان در مقدمه کتاب «عهد تیموریان هرات» عبدالله کارگر درباره وی چنین مینویسد:

«آقای عبدالله کارگر در شناساندن دوره تیموریان هرات و بزرگان آن از قبیل شاهرخ، بایسنقر، گوهر شاه، سلطان حسین بایقرا، امیرالکلام میر علی شیر نوایی عبدالرحمن جامی و ساختمان ها و شعر و ادب و عرفان و مینیاتور و خوشنویسی و موسیقی و تاریخنویسی، رجل و غیره مطالبی به قلم کشیده است و مشخصات و ممیزات این دوره را با دقت و فشرده گی تمام زنده کرده است و ازین بابت کتاب «عهد تیموریان هرات» آقای عبدالله کارگر را میتوان مدخلی درین دوره برشمرد.

شیوه بیان عبدالله کارگر نشانده آن است که وی با ادبیات فارسی و تاریخ دوره تیموریان هرات آشناست و این آشنایی شان رمزی از موفقیت شان در نگارش این اثر مغتنم است.»

درباره عبدالله کارگر و کارکردهای او مقاله مفصل در آینده نزدیک به نشر خواهیم سپرد. عبدالله کارگر اخیراً در اثر مرضی ایکه عاید حالش بود به تاریخ اول اسد سال جاری خورشیدی داعی اجل را لبیک گفت.

آثار گرانبهائی که مرحوم به ارمغان گذاشته حسب ذیل میباشد:

۱- بر سکوی شهادت - زنده گینامه شهید تورن محمدنادر کارگر - ۱۳۷۹

۲- شرح مجموعه گل - اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان حافظ - ۱۳۸۰

۳- شهنشاه سخنور - زنده گی و کارنامه های ادبی و نظامی ظهیر الدین محمد بابر - ۱۳۸۲

۴- امیر دانشمند - زنده گی و کارنامه های ادبی و فرهنگی میرعلیشیر نوایی - ۱۳۸۲

۵- آزاده مرد شاعر - زنده گینامه مختصر مخدوم قلی فراغی - ۱۳۸۳

۶- اندیشمند پیشواز - بیوگرافی مختصر ابوریحان بیرونی - ۱۳۸۳

۷- شهر سلاطین - غزنه در پویه تاریخ - ۱۳۸۳

۸- عهد تیموریان هرات - ۱۳۸۳

۹- تیموریان - تاریخ مختصر تیموریان - ۱۳۸۴

۱۰- شخصیت فرهنگی ظهیر الدین محمد بابر - ۱۳۸۴

۱۱- تاریخ درخشش ترکمنان - نگاهی مختصر به تاریخ ترکمنان - ۱۳۸۵

۱۲- سیمای زن در عهد تیموریان - ۱۳۸۷

۱۳- سرزمین و رجال ترکستان - ۱۳۹۰